



کتاب درسی  
فارسی داخل مکتب  
کلاس

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

۵۷

۵۰۶۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمه نزهة المجالس فی شرح حدیث معنی

مؤلف: مولانا ابوالکلام آزاد

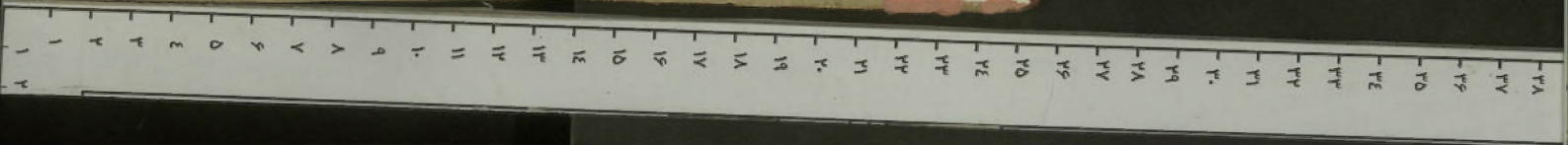
موضوع: حدیث

تاریخ: ۱۳۰۱

شماره ثبت کتاب: ۸۰۰۰۱

۱۳۰۱

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۴۷۴۱



ابن سينا في الطب  
الجزء

فصل في علاج  
السكر والمرض  
وانه من غير  
كلام ١٣١



تقدري

|   |     |
|---|-----|
| ٨ | ١   |
|   | ١   |
|   | ٨   |
|   | ٨   |
|   | ٣   |
|   | ٥   |
|   | ٤   |
|   | ٨   |
|   | ٧   |
|   | ٦   |
|   | ١٠  |
|   | ١١  |
|   | ٨١  |
|   | ٨١  |
|   | ٣١  |
|   | ٥١  |
|   | ٤١  |
|   | ٨١  |
|   | ٧١  |
|   | ٦١  |
|   | ١٠٨ |
|   | ١٨  |
|   | ٨٨  |
|   | ٨٨  |
|   | ٣٨  |
|   | ٥٨  |
|   | ٤٨  |
|   | ٨٨  |
|   | ٧٨  |
|   | ٦٨  |



بسم الله الرحمن الرحيم  
 آفرین جان آفرین پاکراه انکه ایمان دادش خاکراه  
 طراوت فرازی ز هارب باض فصاحت و بیان و حلاوت  
 نجش ائمه احدایی بلاغت و بیانی حد صانعیت که  
 برافت سائل مدانی عند لب خوش الحان زبان از ادب  
 کلار و سوانح نعم جاشی نعم داده و بقلصت کامله  
 قوت باطنیه را در سلوک طرق مدارک حکم توانایی  
 تعقل و تکلم داده و بحکمت بالغه خلعت تشریف  
 آدم را در منصبه وجود مطهر بطراز تکریم گردانید  
 که و لقله گزمنای دهم اشاره است بان و بضعت راقیه  
 ترکیب و ترتیب اجزاء بنیه نوع انسانی را در عالم شهید  
 و شایع تقویم بنوئانید که لقله خلقنا الانسان فی  
 احسن تقویم خبر ده که است از آن بیت از دست  
 زبان که برآید که عزمش شکرش بدید بد صلوات  
 الهیه و تسلیمات غیر متناهیة همیشه فایض باد  
 بران صلوات شین صفت بپیش و تحت کزین خطه  
 افرینش اناسی عیون و دودمان اصطفای شاهان  
 بلند پرواز و لیسوف بعطایک بک فترضی محرم  
 خلوتک ز نعم دنی قلک کی خطیب خوش و از و ما  
 بیطق عن الهی ان هو الا الی یوحی سرافران

بتاج

بتاج کرم صاحب لوا و سفعنا لک ذکر کن نوب  
 حدقه اهل عرفان و یقین نوب حدقه ابدع و کلون  
 حبیب اله العالمین سول الله و خاتم النبیین نبی  
 نذیر هاشمی مکرّم عطفوف رؤف من یستجی بالحد  
 و درودی غایت و تحیات بی نهایت برالطیبین  
 و عترت طاهرینش باد که سپهر مامت با بروج انبی  
 عس و فلک مدامت شمس نوب و در وجه خلقت  
 انوار ان هرنده و بی هدایت ایشان وصول بملکوت  
 و سلوک بحجه بضاعت و احترار از طریق عوجا امری  
 تمنع و تم تو ایشان در زمین دل شکستن و باب  
 تنبیه پرورش ندادن و حاصل سعادت عظمی بر  
 نداشتن شکستن نداشت و خیر نیست که یقطع علی  
 الخصوص بران شهوار میل را می کند ست چمن  
 هل الی مقصود تنزیل یبلغ و ائمه انفس سول فطین  
 وصی مقصدی کونین امام الباهر البحر الزخرو  
 البدر الاهر قاید البدره و قابل الفخره قیم الحنه و  
 النیر امام الابرار و الاخیار الهرب التالب و الشریف  
 الناقب ولی الملک الغالب و صاحب المفاخر و المناقب  
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلی الله علیه و علیهم  
 ما اظلت الخضر و اقلت الغبار صلوة باوقیه الی یوم  
 الجزاء و سلم تسلیم الیها اما بعد نموده میشود که چون  
 بتوفیق و عون پروردگار عز و علا خلاص مرحمت  
 استوای المساکین و الفقراء محبت العلماء و الصالحا







بود میان من و او که سخن او را میخواستم شنید بعد  
 از آنکه در جای خود در دست قرآن گرفت یکی از یاران  
 او حکیم الله تعالی درین وقت آمد در پیش او  
 نشست پس این ابا العوجا و بنحی در آمد از روی  
 بغض و حسد اشاره بقبر منور انحضرت کرده گفت  
 حق که صاحب این قبر بجمال عترة رسید و جمیع  
 خصلتها و شهاشرافت و اداب و نبوغها جمع  
 کرده بدست آورد و آنچه میخواست از دست یاست و بعت  
 شان بیست شش شد فقال لصاحبه انه كان فيلوسوفا  
ادعى المرتبة العظمى والمنزلة الكبرى واني على ذلك  
بمحجرات بهرت العقول وضلت فيها الاحلام و  
فاضت الى الباب على طلب علمها في بحار الفكر فرجعت  
خاسرة و هي حير فلما استجاب لدعوته العقلاء  
والفصحاء الخطباء دخل الناس في دينه افواجا ففرق  
اسمه باسم ناموسه فصار يهتف به على رؤس الامم  
في جميع البلدان والمواقع التي انتهت اليها دعوته  
وعلت بها كلمة وظهرت فيها حجة براء وحقا وسموا  
وجله في كل يوم وليلة خمس مرات مردد في الادان  
والا فاما من لي بخمد في كل ساعة ذكره ولله وجيل امره  
 پس گفت با او و فقتش بدست منی که صاحب قبری  
 فیلسوفی بود یعنی حکیم دانستمندی بود که ادعا این  
 مرتبه عظمی و منزلة کبری کرد و بقوت حکمت و دانش  
 سخن خرد او را در هر عقل و غالب مد و راه کم کرده  
 سرگردان شد در کارهای و عقول مردمان

عقله

و عقول عاجز شدند از او و در مثل کارهای او و راه  
 بکارهای او نبردند و عقول هر چند در راههای  
 فکر غواصی نمودند تا بداند که افعالا و بجز روشست  
 و نشان آن چیست اخر همه باز گشتند خایب و حسیب  
 یعنی نالیده و مانده شده و راه بجای نبرده پس چونکه  
 عقول و فصحاء عرب و بلغا و خطباء با ادب از معارفیه  
 او عاجز شده دعوتش را قبول کردند و غاشیه اطاعتش  
 را بردوش کشیدند تا برین ساریاس چون این امر  
 عقول و فصحاء اهله نمودند گروه گروه در دین او  
 داخل شدند پس چون دید که همه مردمان دین او را  
 قبول نموده اطاعتش کردند نام خود را با نام او پیش  
 فرین که آیند یعنی تکی که او را صاحب از و حاکم  
 بر خود میدانست و کارها بر نموده او میکرد نام او  
 را با نام خودش مقارن کردند پس حال او کارش با اینجا  
 رسید که نام او را با او بلند ذکر میکنند بر بام  
 صومعه و مسجد ها و از آنها و اقامتها و جمیع شهرها  
 و مواضع که او را وید اینجا رسیده و دین او را اینجا  
 رایج یافته و محبت و برهانش ظاهر گشته چه در  
 بچه و چه در بزرگوار و غیر کوهسار  
 در همه این ضابطه قرآن داده که در هوشیانی و  
 نیم مرتبه ذکر او میکرد هر ازانی و اقامتی بلند تا  
 در هر ساعتی نام او بتازی مذکور میشد باشد تا  
 بواسطه این شهرتش بر قرآن بماند و نام او را و اش  
 بطرف نشود فقال ابن ابی العوجا دع ذکر محمد



بسی غل

بیان

الخطوة بالضم والكسر والياء  
المهمل والفاء المجهول الكا  
واللهم والواو الموحى والهم  
متم الى نفس رشيد كنهه  
والفيلسوف العالم وحسنه  
البحر واليكن والناوسين  
صاحب المستطاع على ارض  
والخافق وسر بطون مدخله  
ذكره الغفر والباري ورويه  
من الرزق تعالى شان وجل  
ذكره صفى والاصل الساطع  
الفرق لانا هم لم وقول الله  
يحيى به اى يذهب الى دين  
محمداً و غيره بسليم وبتك  
به كنهه نعم بوايشون به  
من الدنيا من وفي بعض النسخ  
بفتح اى بالقدرة اى  
يكبر اسم اربا الخلق اى  
يرفع الناس به ويرعون  
الانتمساب اليه

فقد تحب فيه عقلي وفضل في امره فكري وحق شافي  
ذكر الاصل الذي يمتثل ثم ذكر ابتداء الاشياء ونسب  
ان ذلك باها الم لا ضعة فيه ولا نقلية ولا صانع له ولا  
مد بريل الاشياء تتكون من ذاتها بالو ملتب وعلى هذا  
كانت الد نام نزلا ولا نزال يعني كفت ابن ابي العوجاء  
برفيش كه بكلاس ذكر محمد اص وكفتكوى ومكن كه  
حيوانت دس كار او عقل من وسر كروانت دس حال  
او فكر من وكفتكوى با ما دان اصلي كه ما براد بيمر و  
سخن كن از طريقه كه مان طريقه ثابتيم كه عبارت  
از سلك الحاد باشد بعد از اين بد يانات شروع كرده  
دس بن كه بيان كند استاء بهم رسيدن اشيا و اركان  
باطل ان ملعون ان بود كه بهم رسيدن اشيا چون مبن  
واسمان و هر چه دس است به عنوان اها است يعني  
بي صنعت صانع وبى تقليد مقلد وبى تدبير مدب است  
بلكه اشيا از بين خود بهم ميرسد بى مدبى و صانع  
وبه مبن منوال دس بوده است هيته و تخمين خواهد  
بود هيته قال المفضل فلما ملك نفسى غضبا و غيظا  
و خفا فقلت يا بعد و الله المحدث في دين الله وانكرت  
الباري جل قدسه الذي خلقك في احسن تقويم و  
صورتك في اتم صورة ونقلك في احوالك حتى بلغ  
بك الى حيث انتهيت فلو تفكرت في نفسك وصد فك  
لطيف حيك لو جدد دلائل الربوبية و اتارا الصنع  
فيك قائمة وشواهد جل وتقدس في خلقك وا  
صنعك و براهينه لك لا تحته يعني كفت مفضل كجون

ان

ابن نوع سخنان از ابن ابي العوجاء شديد خود دس  
ضبط نمودن و نگاه داشتن نتوانم بواسطه عضبي  
وخشمي و غصه كه بمن ماه يافته بود پس بان ملعون  
كفتم كه دشمن خدای ارمه حق ميرون رفتی و از دين  
خدای بيگانه كستی و انكار ميكنی بربوب دكاري كه نسبت  
قد سش انجنان افريده كاري كه ترا افريده دس كمال شكو  
وصورت ترا تمامت و تمامت از صورت ساير حيوانات  
كرد ايند و نقل كرده و كند ايند ترا از چند حال كه ابتدا  
ان حالها حال نطفه بودند بود تا اينكه سايند  
ترا باین مرتبه پس چون انكار ميكنی بربوب دكاريها  
كه اين همه نعمتها دس باريه قواس ذاتي داشته و هيبت  
بر تو نكند داشته و اگر تفكر و تأمل كني در خودت و صادر  
داند ترا دس بن فكر و تأمل حس لطيف و عناد نوحه  
و از دس و انصاف و دانش نظر كني در احوال خود  
كه اول چه بوده و حال بكار رسيد و ديگر نگاه كني دس  
اعضا و جوارح كه دس تو ترتيب يافته اند كه هر کدام  
بوضع خاص و كيفيت مخصوصه دس جاي خود قرار  
گرفته بجهتي كه اگر ترتيب جوارح و اعضا باین نحو  
نمی بود دخل كلي در نظام و قوام بدنست ماه مي يافت  
هر اينكه خواهی يافت دلايلي كه دلالت كند بر آنكه  
تو ربوبي و تراستي و بربوب دكاري هست و نيز  
دس خود ساهله خواهی كرد انا چند كه بي بری و خبر  
كني كه تو مصنوعی و ترا صانع هست و شواهد و براهين  
چند دس خود كلاج و هويد اينی و از انجا بدانی



که مخلوقی و تراخا القی هست فقال با هذا ان كنت من  
اهل الكلام كلمناك فان ثبت لك حجة بخلافك وان  
لم تكن منهم فلو كلام لك وان كنت من اصحاب جعفر بن  
محمد الصادق عليهما السلام فما هلكنا بخاطبتنا ولا بمثل  
دليلك بمجادلة فينا ولقد سمعنا من كلامنا اكثر  
من سمعت فما الخشع في خطابنا ولا نقدي في جوابنا  
وانه الحليم الرزين العاقل الرصين لا يعتريه خرق  
ولا طيش ولا نزق لسمع كلامنا وبصغي اليه ولا يستعير  
حجنا حتى اذا استعصمنا عندنا ووطننا انما قد  
قطعتنا ادحض حجنا بكلام يسير وخطاب قصير  
به الحجة ويقطع العذب ولا نستطيع الجوابه رد انما  
كنت من اصحابه مخاطبتنا بمثل خطابك يسير  
ان العوجاء بمفضل الربوي تخفیر که یا هذا یعنی  
سکین بپناه اگر تو من کلمی و از اهل کلامی گفتوایم  
با تو از وی قوانین و براهین کلامیه پس اگر اقا  
برهان نمائی و ثابت شود بر ما حجت تو تابع تو خواهیم  
شد و سخت را قبول خواهیم نمود و اگر از اهل کلام  
و صاحب دانش نیستی پس در اصل نمی رسد ترا  
که سخن کنی و در مقام مجادله دانی و اگر از اصحاب  
و یاران جعفر بن محمد صادق هستی پس او هر  
گز با ما باین روش گفتگو نکرده است که تو کردی  
و هرگز ما را مخاطب باین خطاب نساخته که یا عاقل  
المحدث فی دین الله و نه بمثل دلیل تو با ما مجادله کرد  
حقا که شبنه است از سخنان ما بیشتر از آنچه تو شنیدی

بجادلنا

استغفرنا

بیان

و صدق ما تخفف اهل کلام  
صدقا لطیف حشمتا  
اللطیف ای لطیف حشمتا  
غیر این صفت را که در بعضی  
لغات کلامی در بعضی  
حاشا که مالک و جعفر بن محمد  
ظهور یافته فی بعضی  
الناس و علی الوجوه دیگر  
یقر صد کتاب التفتید  
تکلف التفتید علی الناس  
و اکثر زین الوعد و الوعد  
بالصدق و الامانة و الحجة  
والحق بالضم صدق الحق  
و الذوق الطبیعی الحق  
عند الغضب و التوکل  
استغفرنا العظمی الامیر  
محمد و آل محمد و آل  
استغفرنا العظمی الامیر  
محمد و آل محمد و آل

پس

پس هرگز نخفتی نداده است در خطای که بکار کرده و  
نه مکابره و نه یادنی کرده است در جوابی که بمالکته  
و بدیاستی و راستی که او بسیار حلیم است و باوقار  
و عاقلست و با تمکین که فرو نمیکرد او را خرق یعنی  
غضب و درستی و نمی باشد با او طیش و نزق  
یعنی از جا صدمیدن و سبکی نمودن و قتی که ما با او  
مکالمه کنیم می شنود سخن ما را و گوش می اندازد  
بکلام ما و میجو اهد که بداند و شناسد حجت و دلیل  
ما را تا وقتی که ما از سخن خود فارغ شویم و گمان کنیم که  
ما را بر و بسته ایم و قطع گفتگوی او کرده ایم که ازین  
وقت سبکیار باطل میکند و به همین جهت و  
برهان ما را بگوید اندک و خطای تو را که بسبب  
همان اندک سخن بر کن من حاجت لازم میشود  
و علم ما بر یک میگذرد و قلهات و توانائی آن ندارد  
که در دین جوابش را پس اگر هستی تو از یاران  
و متابعان او سلوک کن با ما بمثل سلوک او و خطای  
کن با ما بمثل خطاب او و متوجه غی الله عنه گوید که  
مناسب دیدم در این مقام ذکر و ایراد چند مجلس  
از مجالسی که ابن ابی العوجاء بخند و لبان فرسند  
رسول و نور دیده بتول امام جعفر ناطق جعفر بن  
محمد الصادق علیه الطهارة و السلام مکالمه کرده و در  
هر مجلس همچنانکه خودش اعتراف کرده منکوب و  
ملزم گردیده از آنچه ذکر کرده شیخ بزرگوار  
جلیل القلم رفیع المقلد و الشیخ الطبرسی قدس



سره كتاب احتجاج ازامام بحق فاطمة عليه  
 السلام بنحو الفين باين عبارات كرسوى عن عيسى  
 بن يونس قال كان ابن ابي العوجا من تلامذة  
 الحسن البصري فاحضر في التوحيد فقبل له لم  
 تركت مذهب صاحبك ودخلت فيما لا اصل له  
 ولا حقيقة فقال ان صاحبك كان مخلصا كان يقول  
 طولا بالقلب وطويلا بالجبر في العلم اعترف منذ  
 دام عليه فقد مكنة تمت ذا وانكارا على من يحجج و  
 كان يكره العلماء بحالته وصالته اياهم بحيث  
 لسانه وفاد ضميره فاتي الى ابي عبد الله عليه السلام  
 فجلس اليه في جماعة من نظرائه فقال يا ابا عبد الله  
 ان المجاسي امانات ولا بد لكل من به سؤال ان  
 يعمل فتاذن لي في الكلام فقال عليه السلام اكلم  
 فقال لا لم تد وسون هذا اليك وتلوذون بهذا  
 الحج وتعدون هذا اليك المرفوع بالطوب والمذم  
 ونسب ولو نزل حوله هو ولكم البعيل اذا نفر من فكر  
 في هذا وقد علم ان هذا فعل استسه غير حليم ولا  
 ذو نظر فقل فانك تأس هذا الامر وسنامه وابوك  
 استه ونظامه فقال ابو عبد الله عليه السلام ان من اضله  
 الله واعمى قلبه استخضع الحق فلم يستعذ به وصار  
 الشيطان وليه يومئذ مناهل الهلكة ثم لا يصلح  
 وهذا بيت استعمل الله به خلقه ليختبر طاعتهم في  
 ايتائهم نعمهم على تعظيمه وتباريته وجعله محل انبياء  
 وقبلة المصلين له فهو شعبة من رضوانه وطريق

يؤدى

يؤدى الى غفرانه منصوب على استواء الكمال وجميع  
 العظمة والجلال خلقه الله قبل دحو الارض بالحق  
 عام فاحق من اطيع فيما امر واستمر عما نهى ونهى الله  
 المنشى للارواح والصوب فقال ابن ابي العوجا  
 ذكرت الله فاحلت على غائب فقال ابو عبد الله عليه  
 السلام وبلك كيف يكون غائبا من هو مع خلقه شاهد  
 اليهم اقرب من جبل الويد يسمع كلامهم ويرى ه  
 اشخاصهم ويعلم اسرارهم فقال ابن ابي العوجا فهو  
 اذا كل مكان البين اذا كان في السماء فقال ابو عبد الله  
 عليه السلام انما هو صفة المخلوق الذي اذا اتقل عن  
 مكان استغلب مكان وخلو منه مكان فلو يله  
 في المكان الذي صار اليه ما حدث في المكان الذي  
 كان فيه فاما الله العظيم الشأن الملك الذي تان فلو  
 فيخلو منه مكان ولا يشغل به مكان ولا يكون له  
 مكان اقرب منه الى مكان تشبه له بذلك ما  
 وبك عليه افعاله والذي بعثه بالانبياء المحمدين  
 والبراهين الواضحة محمد صلى الله عليه واله جانا  
 بهذه العبارة فان شكلت في شئ من امره فاسئل  
 عنه او صحت لك فابلس ابن ابي العوجا فلم يلبس ما  
 يقول فقام عنه فقال لاصحابه من القاني في محج  
 هذا قالوا له اسكت فوالله لقد فضحتنا بحججك  
 وانفطاعتك وما ادينا احق منك اليوم في محج  
 وما كنت في مجلسه الا حقيقا قال انه ابن من خلق  
 سوس من روض و اشار بيده الى اهل الموسم



یعنی وایت شده از عیسی بن یونس که گفت این  
 الی العوجاء از جمله ستارگان حسن بصری بود و آخر  
 از توحید بگشت و ملحد شد پس با و گفت که  
 چرا ترک کردی مذہب استاد خود را و داخل  
 شدی در طریقه که اصلی و حقیقی و مانیست  
 گفت استاد من مردی بخلاف یعنی عقل کاملی ندا  
 و اعتبار بصحن او نمیتوانست کردن و بر یک اعتقاد  
 نبود کافی قدمی بود و بعضی وقت قابل تحیر میشد  
 پس من نیافتم او را که بر اعتقادی و مذہبی دایم  
 باشد و وی گوید که این باب العوجاء بمکه معظمه  
 آمدند بقصد حج لذا آمدن بلکه از وی تمرد و سر  
 کشی و استهزاء و انکار کردن بر حج گذاردن و  
 و حالش چنین بود که خوش نداشتند علماء از  
 اینکه او با ایشان بنشیند و چیزی بر سر بسط  
 نه بان بد و اعتقاد فاسدش پس چونکه بمکه آمد  
 جمعی از نادقه او را برین داشتند که با حضرت  
 امام علیه السلام مناظره و مجادله کنند و باین قصد  
 داخل مجلس آنحضرت گردید با جمعی دیگر از نادقه  
 و ملوحد که مثل او بودند مثل ابوشامه و یحیی  
 و ابن طالوت و ابن اعجم و ابن مقطم و عبد الملك  
 بصری بعد از نشستن گفت یا ابا عبد الله السلام انت  
 المحالسی امانات یعنی مجلسی مواضع گذاشتن  
 امانتهاست یعنی بخاطر هر که سخنی بگوید باید  
 که بگوید و نگاه ندارد و آنچه دارد را بخاطر گذارد

و قول

و قول او که و لابد لكل من سأل السبعين ما قبل  
 یعنی چاره نیست کسی که سرفه داشته از سرفه  
 کردن یا از آن بپدھی مراد سخن گفتن حضرت  
 امام علیه السلام فرمودند که بگو آنچه بخاطرت  
 رسیده است پس آن بجا خطاب بحضرت  
 و اهل مجلس کرده گفت تا چند پاکو پید باین  
 خرم نگاه مرادش ازین کردیدن حاج است  
 بد و خانه در وقت طواف و تا چند پناه  
 برید باین سنگ یعنی حجره اسود و تا چند  
 خضوع و فروتنی کنید به پیش این خانه که بر  
 آورده شده است با جرو سنگ و کلوخ و تا چند  
 بدوید بد و باین خانه مثل دویدن شتر در  
 وقتی که سم کند هر که فکر کند درین اوضاع و  
 اندازه این کار را بپیران عقل اینچنین میدانند که این  
 کاریست که اساس و بنیاد او را کسی که از حکمت و  
 دانش بهره نداشته و صاحب نظر و بصیرت نبوده  
 قریب داده است پس بگو که فایده درین کار چه  
 چیز است و از عهد جواب بیرون آید بر آنکه سر  
 کرده و مقصدی درین مرقوم و بازگشت مردم  
 و اهل موسم بسوی شست و پودن یعنی حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله این اساس را بنیاد نهاده  
 و این فاعله را برپای کرده و این سرشته را بسط  
 کرده پس حضرت صادق علیه السلام مقام تنبیه  
 و تادیب و ملامت فرمودند که خدای تعالی کسی



سید

که که کند و دل و سا کو کورداند و پرده تعالی  
بر چشم او کشیده شود موافقت نمیکند حق و  
خوش نمی آید و از سخن حق و طریقه حق مسکود  
شیطان صاحب و ساطع را و بعد از آنکه ابلیس  
سلب و وعنان اختیار او بدست خود گرفت  
الذارد او را در مواضع هلاکت و دیگر برین خواهد  
اوست و او را از انجنانا ملوک شود مقصود حضرت  
امام علیه السلام تعریف باین ابی العوجا است که مرتبه  
شیطان بر او ساطع شده و حق را در صورت باطل  
در نظرش او را و او را از حق بیرون برده که  
حق را نمی شنود و از سخن حق بدش می آید نعوذ بالله  
من سوء الخاتمة بعد ازین تعریف و تنبیه حضرت امام  
علیه السلام اعتراض از مخدول نموده و شمه از عظمت  
و جلالت و پاره از حکم و مصالح کعبه معظمه را درها الله  
شرقا و مکرما بیان نموده فرمودند که این خانه که در  
نظر تو سهل می نماید خانه است که خدای تعالی بنده را  
در امر کرده که بر بنده کی قیام نمایند درین خانه و طریقه  
عبودیت و بسبب آمدن باین خانه در کردن خویش  
کند و حکمت و مصلحت را مگر درن آفرید کار سنگین  
را بآمدن این خانه اینست که تا بیان نماید فرمان بردار  
ایشان را و آمدن این خانه و مطیع از عاصی جدا شود  
تا مطیع بسبب اطاعت مستحق اجر و ثواب گردد و عاصی  
بسبب عصیان و فرمان الهی مجانی او را در حق نکال  
و عقاب شود پس تعجب کرده ایشان را بر تعظیم و زیارت

از خانه

این خانه و کوردانند خدای تعالی او را محل سنجیدن  
خودش و قبله انانی که نماز میکند و دعا میکند  
از برای حصول رضای او و تقرب جستن به نگاه  
اولیای این خانه یکسره است از رضوان او و نمودار  
از جنان او و مایه هیت که سالک را میسر سازد بغیر این  
او قوا داده شده است بر استوار کمال که تمام عیون را  
و کمالست که هیچ وجه از وجه و هیچ سخن از انشاء بقا  
در اساس و بنیاد این خانه نیست بختی که مثل است  
بر حکم و مصالح بسیار جمعت در وی عظمت و جلالت  
آفریده است خدای تعالی او را بد و هزار سال پیش از  
که ترا نید بنده من از برای آفرینی هرگاه آمدن خود  
بر زیارت این خانه با مو الهی باشد پس سزاوارترین  
کسانی که اطاعت کرده شود از انجمن امر کرده و باین  
ایستاده شود از انجمنی منع کرده خدای است که  
آفرید کارش بین و آسمان و ایجاد کننده بدن و جان  
پس باین ابی العوجا گفت خدا را نام برده حواله کردی  
غایبی حضرت امام علیه السلام فرمودند که وای بر حال تو  
چون غایب باشی آفرید کاری که جمیع خلقت در پیش  
او حاضرند و او شاهد و حاضر است با همه و بایست  
نزدیکتر است از ساک کرون ایشان شنوای سخن و  
آوازه های ایشانست که هیچ آوازی از او پنهان نیست  
در شبنم و در تنه چاه بر سنگ سیاه در پیش و مشبه  
نیت و داناست بر اسرار همه که هیچ ستی و نازی



از وی پوشیده نیست پس این را برای العواید مخلوق  
 در مقام اعتراض در آن گفته که پس هرگاه که او  
 شنوا و بینا و دانا باشد بر اصوات همه و اشخاص همه  
 و اسرار همه لاجرم بیک مرتبه در همه امکانه  
 خواهد بود و هیچ مکانی از وی خالی نخواهد بود  
 نه بجز آنست که وقتی که در آسمان باشد چون میتواند  
 که در همان وقت در زمین باشد و بودن بیک شی  
 در آن واحد در جمیع امکانه محالست پس حضرت امام  
 علیه السلام در جواب فرمودند که آنچه توفیق که محالست  
 بودن بیک در جمیع امکانه نیست و غیر این  
 نیست که این صفت مخلوقی که هرگاه مستقل شود از  
 مکانی بر می شود یا در مکانی و خالی بماند از وی مکانی  
 پس در مکانی که قرار گرفته نمیکند که چیزی حادث  
 شد در مکانی که بیشتر ازین بوده پس محالست که  
 نسبت به جمیع مکانها مساوی باشد یا نسبت به جمیع امکانه  
 با و اما بر دو کار عظیم الشان پادشاه دین پس خالی  
 نمیشود از وی مکانی او بر می شود و بی مکانی و نمی باشد  
 بسوی مکانی نزد یکتر از آن مکان بسوی مکان  
 دیگر که هیچ مکان نزد یکتر یا از مکان دیگر نیست  
 و او نیز نزد یکتر نیست از مکان دیگر بیکرا که او  
 بود و نه مان و مکان نبود مان و مکان افریده  
 اوست و جمیع از منده و امکانه و هر مان و مکانی  
 در پیش او حاضر اند و شاهد است با آنچه که گفتیم  
 آنرا او در لایست بران افعال او و دیگران می بیند

که خدای

که خدای تعالی فرستاده است و با آیات و معجزات  
 حکمتش و با براهین و دلایل روشن که محال است  
 صلا الله علیه و آله او را در آستانه برای ما این عباد  
 را که مناسک حج است پس اگر مشک داری در نبوت  
 و یا در چیزی از وی پس سؤال روشن کردیم تا این خبر را  
 از برای تو پس حیران و مهیوت گردید این فی العواید  
 بر نه که نمیدانست که چه میگوید تا آنکه برخاست  
 از مجلس مطلوب و بخند و لبخند از بیرون آمدن  
 بیارانش گفت که مرا ای بای این مرد انداخته که  
 هر چند دست و پا میزدیم بیشتر که فتار میشدیم باری  
 با و گفتند خاموش باش و هیچ مگوی حق که ما را رسوا  
 کردی پس این حیرت و تعجبی که مردم از تو مشاهده  
 نمودند و ندیدیم هیچکس را امر و حقیقت تر و خوارتر  
 از تو در مجلس و با وجود این تحاش و حرثی که تو  
 داری در مجلس و نبودن امر و مکر طفلی حقیر و  
 ذلیل از تو و بیارانش گفت که این چه گفتگو است  
 که شما میکنید مگر این مرد را نمیتوان سید این پس  
 آنکس است که ترا شنیده سر این مرد می که می بیند  
 و اشاره بدستش باهل موسم و حجاج و در دست  
 بس و علجز کردن تعجبی ندارد و نبود در احتیاج  
 مذکور است باین عبارت که و عن حفص بن غیاث قال  
 شهدنا المسجد الحرام و این را فی العواید یا ابا عبد الله  
 علیه السلام عن قول الله تعالی کما انقضت جلودهم بد لنا  
 جلود غیرها لید و قول العذاب و يقول ما ذنب



الغيرة لعلهم ويحزن هي هي وهي غير هاهنا فقل  
في ذلك شيئا من امرا الدنيا قال عليه السلام ارايت لو  
ان رجلا اخذ لبنه فكثر هائم ردها الى ملينها فهي  
هي وهي غير هاهنا يعني وايت ونقل كره انداز حفص  
بن غياث كه لفت حاضر شدم بمسجد الحرام وموسم  
حج وموتى كه ابراهيم العوجاء زندق مكالمه ميكرد  
با حفص امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق عليه السلام  
ويجب سبيل از تفسير اين آيه كه كذا نصبت جلودهم  
بدل لثام جلود اغنيهاهم موبته كه بخته شود وكذا  
كرد و پوستهاي بدن اهل جهنم از اشتداد حرارت  
آتش و بسياري عذاب پوستهاي تازه و بدنهای  
ايشان مير و پاينم و ابدان ايشان از املتس مجلود ديگر  
ميكند انهم تا همیشه كي چشيد باشند عذاب جهنم را بعد  
از شنيدن تفسير آيه از وي جدا وعناد كه كراه  
ان پوستهاي ديگر چيست و چشيدن عذاب ايشان بر اكران  
پوستهاي تازه بهم رسيد اند وغير جلود اصلي ايشان است  
كه با ايشان بوده و وقت عصيان كردن و حال آنكه عذاب  
كردن غير يكنايه ديگرى ظلمت حضرت امام عليه السلام  
جواب فرمودند كه اى پياده بد حال توان پوستها تازه  
و قيد همان پوستهاي اصليست بغير اينكه ماده همه  
يكست و همه از يك سنخ و يك اصلند و غير آنهاست  
باين اعتبار كه هر کدام متلخص بمتلخص خاص و مصوب  
بصورت معينه اند پس در حقيقت تفاوتى نيست  
ميان جلود تازه و جلود اصلي اين اهل العوجاء با نخست

عليه السلام

عليه السلام كه نظيرى و مثالى در برابر پيارانند بر اى  
من از چيزى كه تعلق بدنيا داشته باشد و از جمله محاسن  
باشد تا اين معنى من و شن كرد و حفص تا امام عليه  
السلام فرمودند كه بچنين باشد نه بيق كه اگر شخصى  
سگ گرفته بشكند و او را باز همان قالب و لباس بزد بپوشد  
اين خشت تازه همان خشت اولست باين اعتبار كه اين  
خشت ثانيا از خشت اول بهم رسيد و اصل و ماده ايش  
خشت اولست و همچنين خشت ثانيا غير خشت اولست بغير  
شخص شكل و هيئة مخصوصه و صور معينه پس  
شديد بيق ملزم و سكوت كوديد از مجلس برخاست  
و نيز در همین كتاب مذکور است كه وعن همام  
بن الحكم قال اجتمع ابن ابي العوجاء و ابوشكر الديرى  
الزندق و عبد الملك المصرى و ابن المقفع عند  
بيت الله الحرام يتهنئون بالحجاج و يطعنون على  
القيان و يبغادون ابايهم قابل في هذا الموضع تجتمع فيه  
وقد نقضنا القرآن كله فاق في نقض القرآن ابطال  
نبوة محمد صلى الله عليه واله و في ابطال نبوته ابطال  
الاسلام و اثبات ما نحن فيه فاتفقوا على ذلك و  
افترقوا فلما كان من قابل اجتمعوا عند بيت الحرام  
فقال ابن ابي العوجاء اما انا فمفكر من افترقتنا في  
هذه الآية فلما استيسروا منه خلصوا جميعا فلما اقلنا  
ان اقم اليها في فصاحتها و جمع معانيها فتغلشي هذه  
الآية عن التفكير فها هو اها فقال عبد الملك وانا منذ  
فارقكم مفكر في هذه الآية يا ايها الناس ضرب مثل

و نيز در همین کتاب مذکور است که وعن همام بن الحكم قال اجتمع ابن ابي العوجاء و ابوشكر الديرى الزندق و عبد الملك المصرى و ابن المقفع عند بيت الله الحرام يتهنئون بالحجاج و يطعنون على القيان و يبغادون ابايهم قابل في هذا الموضع تجتمع فيه وقد نقضنا القرآن كله فاق في نقض القرآن ابطال نبوة محمد صلى الله عليه واله و في ابطال نبوته ابطال الاسلام و اثبات ما نحن فيه فاتفقوا على ذلك و افترقوا فلما كان من قابل اجتمعوا عند بيت الحرام فقال ابن ابي العوجاء اما انا فمفكر من افترقتنا في هذه الآية فلما استيسروا منه خلصوا جميعا فلما اقلنا ان اقم اليها في فصاحتها و جمع معانيها فتغلشي هذه الآية عن التفكير فها هو اها فقال عبد الملك وانا منذ فارقكم مفكر في هذه الآية يا ايها الناس ضرب مثل



فَاسْتَجِوْا لَهُ اِنَّ الَّذِي يَدْعُوْكَ مِنْ دُوْنِ اللَّهِ  
 لَنْ يَخْلُقَ اَدْبَابًا وَّلَوْ اجْتَمَعُوْا لَهُ وَاِنْ يَلْبِسْهُمْ  
 الذِّكْرَ بَابٌ سَيَتْلُوْا اِلَيْهِمْ وَهْمًا مِّنْهُ ضَعْفًا لِّطَالِبِ  
 وَالمَطْلُوْبِ لَمْ اَقْدِرْ عَلَى الْاَيَاتَانِ بِمِثْلِهَا فَقَالَ ابُو  
 شَالُوْه وَاَنَا سَدُّ فَا رَقَمْتُ مِثْلَهُ فِي هَذِهِ الْاَيَةِ وَقِيلَ  
 يَا اَرْضُ اَبْلُغِيْ مَاؤَكَ وَيَا سَمَاءُ اَقْلَعِيْ لَمْ اَبْلُغْ غَايَةَ  
 الْمَعْبُوْدَةِ بِهَا وَاَلَمْ اَقْدِرْ عَلَى الْاَيَاتَانِ بِمِثْلِهَا قَالَ  
 هُشَامُ بْنُ الْحَكَمِ فَبَيَّنَّا فِي ذَلِكَ ذَمًّا لِّمَنْ جَعَلَ  
 صَحَابَةَ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتْ  
 الْاَنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى اَنْ يَّاتُوا بِمِثْلِ هَذِهِ الْقُرْآنِ لَا  
 يَأْتُوْنَ بِمِثْلِهِ الْاَيَةُ فَفُطِلَ الْقَوْمُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ  
 وَقَالُوا لَنْ كَانَ الْاِسْلَامُ حَقِيْقَةً لِّمَا اَنْتَ هُوَ  
 صَنِيعُهُ مُحَمَّدٌ ص. اَلَا اِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 مَا دَانِيَاهُ قَطُّ اِلَّا اِهْنَاةً وَاقْشَعَتْ جُلُوْدُنَا  
 لِهَيْبَتِهِ ثُمَّ تَفَرَّقُوا مَقْرَبِينَ بِالْعَجْزِ يَعْنِي نَقَلَ كَرِهَانَد  
 اَزْ هُشَامُ بْنُ الْحَكَمِ لَهُ كَفْتُ ابْنَ اَبِي الْعَوْجَاءِ وَاَبُو شَالُوْه  
 دِيصَانِي ثُمَّ تَدَبَّرَ وَعَبْدُ الْمَلِكِ فَصَحَّ وَابْنُ مَقْفَعٍ  
 جَمْعُ شَدْنَدٍ وَبَشِيْشُ كَعْبَةٍ مَعْظَلَةٌ زَادَهَا اللَّهُ شَرَفًا  
 يَتَبَوَّسُ طَوَافًا وَاَدَاةً مِّنَ اسْلَافِكَ بَلَكَمَ اسْتَمَرَّ وَتَمَحَّجَّ  
 مَيَّكَ دُنْدُ حَجَّاجٍ وَطَعْنُ مَيَّكَ دُنْدُ دِيْقَرَانِ لَيْسَ  
 كَفْتُ ابْنَ اَبِي الْعَوْجَاءِ بِبَارِئِ الشَّيْءِ كَمَا يَتَاهَوِيْكَ  
 اَزْمَانُ بَلَكَمَ بَعْدَ قُرْآنِي وَكَلَامِي اَلَا تَكُنْ مِثْلَ  
 قُرْآنِي وَكَلَامِي فَصَاحَتْ وَبَلَوُغَتْ وَوَعْدُكَ كَاهِمًا  
 سَالَا نِيْدُهُ هِمِينَ مَوْضِعُ اسْتِ كَلَامِي بِحَاجَةٍ مِّنِي

وَاَبُو شَالُوْه  
 دِيصَانِي ثُمَّ  
 تَدَبَّرَ وَعَبْدُ  
 الْمَلِكِ فَصَحَّ  
 وَابْنُ مَقْفَعٍ  
 جَمْعُ شَدْنَدٍ  
 وَبَشِيْشُ كَعْبَةٍ  
 مَعْظَلَةٌ زَادَهَا  
 اللَّهُ شَرَفًا

للاسلام

وتمام

وتمام قرآن را ساخته باشند و در شکستن قرآن  
 ابطال نبوت محمد است و در ابطال نبوت او ابطال  
 اسلام است و در این وقت ثابت میشود طریقه  
 ما پس از این بخند و لا اتفاق بین کرده از هم جدا  
 شدند چونکه سال آنکه موسی حج رسید باز هر یک  
 ملعون جمع شدند در مسجد الحرام تا بیکدیگر و  
 نمود کنند که هر کدام در این سال چه کرده اند پس  
 ابن ابی العوجاء ابتدا سخن کرده گفت امان از انست  
 که از یکدیگر جدا شدیم ایملر میگردم تا حال که بیکدیگر  
 مله قات کرده ایم در فصاحت و بلاغت این آیه که فلما  
 اسْتَشْرَفْنَا مِنْ حَلْصُوْا اَيْتِيْا اَيْسَ مِنْ اَقْدَمَتْ وَتَوَاتَى  
 اَنْ تَشْدَ كَلَامُكُمْ بَيْنَ اَيَّةِ كَلَامِي مَا كَرِهَ فَصَاحَتْ  
 وَجَمْعُ مَعَانِي مُوْثَلٌ بَاشَدُ فَيَسَّرَ زَادَتْ مِنْ اَبْنِ اَيَّةِ  
 اَزْ فُكْرُ كَرْدَنَ دِيْقَرَانِ دِيْقَرُ وَعَبْدُ الْمَلِكِ اعْتَرَاوُ بَعْجِ  
 كَرْدَهُ كَفْتُ اَزْ اَنْ وَفْتُ بَارَكَ اَزْ شَمَاجِدُ شَدَّ اَمَ تَا حَالِ  
 فُكْرُ مَيَّكَ دُنْدُ اَمَ دِيْقَرَانِ وَبَلَوُغَتْ اَبْنِ اَيَّةِ كَلَامِي مَا  
 اَلَا تَمَرُّ صَبْرٌ مِثْلُ فَاسْتَجِوْا لَهُ اِنَّ الَّذِي يَدْعُوْكَ  
 مِنْ دُوْنِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقَ اَدْبَابًا وَّلَوْ اجْتَمَعُوْا لَهُ وَاِنْ  
 يَلْبِسْهُمْ الذِّكْرَ بَابٌ سَيَتْلُوْا اِلَيْهِمْ وَهْمًا مِّنْهُ ضَعْفًا لِّطَالِبِ  
 وَالمَطْلُوْبِ لَيْسَ مِنْ مَدَّةٍ نَتَوَالِسْتُمْ كَلَامِي مَا  
 كَلَامِي مَا كَلَامِي اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ  
 عَجْزُ مَلَكُ كَفْتُ اَزْ اَنْ وَفْتُ كَلَامِي مَا اَزْ شَمَاجِدُ اَمَ  
 كَرْدَهُ اَمَ دِيْقَرَانِ وَفْتُ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ اَبْنِ



يا أرض بلعي ماؤك وباسماء اقلعي ما من بكسا اله  
 خلد فكل كرم تنو النسم كه برسم بكنه ابرايه و قفا  
 لشدم باوس دن مثل او هشام بن الحكم حجة الله تم  
 كويد كه اين ملو عين ما من سخن و گفتگو بودند كه  
 ما من وقت كذا شدت بايشان حضرت امام جعفر باطوق  
 جعفر بن محمد الصادق سلام الله عليه و يعلم الله  
 والهام الهى احوال ايشان معلوم امام عليه السلام كرويه  
 ابرايه را بايشان خواند قل لئن اجمعتم على ان  
 والحق على ان يا قوم اهل هذا القل لا يكون بمثل  
 ولو كان بعضهم لبعض ظمرا ليعنى بكوا بمحمد صخر  
 كه اجمع شوند و اتفاق كند آدى و برى برينكه  
 خواهند كه باوس دن مثل اين قرآن را نمى توانند  
 كه بيارند مثل قرآن و اگر چه باري دهند يك  
 ديكر را پس ان مخا ذيل نگاه بگرد كه كهشد حقا  
 كه اگر اسلام را حقيقى باشد هر آينه منتهى نخواهد  
 شد وصيت محمد صريح كس مگر جعفر بن محمد و كسى مگر  
 ما بعد از وي لياقت بن امرئيت كه وصى او باشد  
 والله كه ما هرگز او را نديديم مگر اينكه از اويك  
 هيبتى و ترسى صادراى انسته و اعضاها از هيبت  
 او بزرگ افتاده پس همه اقرار بغير كرده از يك  
 ديكر جدا شدند خلد لهم الله تعالى حاله وقت  
 انست كه باز كرم بر سر مطلب و بيان كنم آمدن  
 مفضل بن محمد من حضرت امام عليه السلام قال المفضل  
 فخرجت من المسجد فمنا مقلرا فيما بيني وبينه  
 واهل

واهل

واهل من كف هذه العصابة وتعطيلها فدخلت  
 على مولاي عليه السلام فراني منكرا فقال لك فاجبر  
 بما سمعت من الكهريبين و بما رددت عليهما كفت  
 مفضل چون بن سخنان را از ابرايه العوجا و مفضل  
 شنيدم از مسجد بيرون آمدم و حالتي كه خزن  
 و اندوه برون مستوي شده بود و فكر و اندیشه  
 كه مدام در حالى كه مبتلى شده اند بان حال اسلام و  
 اهل اسلام از كدام جماعت دهر يد و معطل بودند  
 ايشان كه همه تقويم ضايعه اند كه اثرى كه بروج و  
 ايشان مرتب نيت و احكام الهى بايكسا بيلام  
 و قابل بوجود صانع حكيم نبيند كه اسلام و اهل اسلام  
 بگو مبتلى شده اند كه نميشه ابن طائفه دهر يد طعن  
 بر اسلام مينيزند و از ايشان بسلامان ميرسد  
 پس بواسطه رفع اين غم و اندوه مستويه تقبل عتبه عاليه  
 بفعله حضرت امام عليه السلام كرويدم كه دار الشقا  
 ما دمن است بسبب اهل شدم بخد مت مولاي خود  
 كه هيته باوصى وى و و و تحت بسبب حضرت امام  
 عليه السلام و استكحال و غم كين و بديده سيد كه حات  
 ما و باعث برين است كه چيست بسبب دارم انحضرت  
 ما بايچه شنيدم بودم از ان دود دهرى و بايچه رد  
 كه مدام بودم بر ايشان مقالا مفضل قال لقين اليك  
 من حكمة الباري جل وعلا و نقد سواسمه في خلق العالم  
 و السباع و الهمائم و الطير و الهوام و كل ذي روح من  
 الهوام و النبات و الشجر المثمر و غير ذات النعم الحبوب



والبقول المألول من ذلك وغيره المألول ما يعقبه  
المعتبرون وليكن الى معني فتي المؤمنين ويختار  
فيه المجلدون فيكون على هذا **بعلا فانك مفضل** رة  
عرض كرد آنچه گذشته بود میان او و میان ابن ابی  
العوجاه زنده بق حضرت امام علیه السلام فرمودند که ای  
مفضل هر اینکه القاهوام کردی بوی تو و بیان خواهی  
نمود از برای تو از حکمت فرید کار که نبردست و منزه  
از جمیع نقایص و از فریض عالم یعنی اسمائها و اینها  
و آنچه در آسمان و زمین است از انسان و غیر او و در  
افریض سبع یعنی حیواناتی که صاحب قوایم اربع و مخلب  
و نابند و در افریض بهایم یعنی حیواناتی که صاحب قوایم  
اربع اند لیکن مخلب و ناب ندارند و در افریض ده  
مرغان و در افریض هوام یعنی حیواناتی که حرکت و  
جنبش ایشان در زمین است از ذوات سموم و غیر  
ذوات سموم مثل مار و عقرب و موشچه و اینها و در  
و در افریض هر چنانند از حیوانات املیه و در افریض  
انچه از زمین میروید و در افریض در خنان میوه  
دار و غیر میوه دار و در افریض دانهها و تخمها و سبزیها  
از خوب دنی و غیر خوب دنی از جمیع اینها بیان خواهم  
کرد ان بیانی که عبرت گیرند و آگاهی پیدا کنند بآن  
صاحبان عبرت و آگاهی و آرامش و اطمینان قلب  
حاصل کنند بدستور این بیان صاحبان ایمان و خیرا  
شوند و آن ملحدان و آنانکه از راه حق میل کرده اند  
براه باطل پسند و در بیان از دین فرد **انال المفضل**

فانظر

فانصفت من عند فرجاسرو و طالت علی تلك  
الليلة انظارا لما وعدني به فلما اصحت غدوت اليه  
فاستودن لي فلجلت و قمت بزيك فامرني بالجلو  
فجلت ثم نهض الي حجره كان يخلو فيها و نهضت  
بنهوضه فقال اتبعني فبتعته فدخل و دخلت خلفه  
فجلست و جلست بين يديه فقال يا مفضل كاني بك و  
قد طالت عليك هذه الليلة انظارا لما وعدتك فقلت  
اجل يا مولاي كفت مفضل بعد از شنیدن این مژده از  
پیش آنحضرت بیرون آمد و متوجه منزه خویش گردید  
و محال که فرج و سرو بسیار بر حاصل شده بود و در  
نمودن من از شب بواسطه انظار انمژده که حضرت  
امام علیه السلام بمق و عله کرده بود پس چونکه صباح  
گردم متوجه منزل مبارک آنحضرت گردیدم پس  
اذن دخول را برای من حاصل شد داخل شدم عند  
آنحضرت و در برابر حضرت امام علیه السلام ایستادم بعد  
از ان بفرموده آنحضرت نشستم بعد از آنکه حضرت امام  
برخواست و متوجه حجره شدند که خلوتخانه آنحضرت  
بود من این برخاستم بسبب برخاستن آنحضرت پس  
فرمودند که در ای بین بیای پس من در آنحضرت رفتم  
حضرت امام در اخل حجره شد من نیز داخل حجره شدم  
و بعد از داخل شدن در حجره حضرت امام نشستند  
و من در برابر آنحضرت نشستم پس شفقت کرده فرمود  
که ای مفضل بچیزی بجهت که اشتیاق تو را ز نموده  
بواسطه انظار انوعله که از برای تو کرده بودم پس گفتم



همچنانست ای مولای من و آنچه فرمودی مطاع  
 و آنست تعالیٰ بفضل ان الله كان ولا شيء قبله و  
 هو باق و لا نهاية له فله الحمد على ما الهنا و الشكر على  
 مننا فقد خصنا من العلوم باعلاها و من المعاني باسماها  
 و اصطفاها على جميع الخلق بعلمه و جعلنا منهم بين علم  
 بحكمة فقلت يا مولای ما اذن لي ان اكتب ما تشاء و  
 كنت اعدت معي الكتب فيه فقال لي افعل بس حفت  
 امام عليه السلام شروع بکلام بلوغت نظام کرده فرمودند  
 که ای مفصل بدست منی و منستی که خدای تعالیٰ بود و  
 هیچ چیز پیش از وی نبود و او قدیمیت که همیشه بود  
 و خواهد بود و نهایتی و آخری نیست و پس او را  
 منسوب به غیر او را تا و ستایش بواسطه ان علوی که  
 ملهم گردانیده است ما را با آن بواسطه فکر و نظرو و  
 او را ست شکر بدان نعمتهائی که داده است بما پس  
 بتحقیق که مخصوص گردانیده است ما را از علوم باعلا  
 ان و از معانی بر فعیترین آن نعمتی از صان علوم و  
 معانی عالی تر بن و باقی ترین آن را خاصه ما گردانیده  
 و ان علومیت که احتیاج ندارد مشقت کس و تعب  
 فکر و نظر که علم لدنی عبارت از آنست که آیه کریمه و  
 علمنا من لدننا علما اشاره بدان علم است و به کزیده است  
 ما را بر همه خلق بعلمی که بماداده آنچه که ما می دانیم  
 دیگران نمی دانند و گردانیده است ما را همین یعنی حافظان  
 و امین و حاکم بر جمیع خلق بحکمتش یعنی بسبب حکمت و  
 مصلحت او که نقصان میکند در نظام علم و بقای بی

بیان  
 استنادهای اینها را از او خواهد  
 داشت و اینها را از او خواهد  
 داشت و اینها را از او خواهد  
 داشت

یعنی

آدم

آدم در هر عصری از اعصار از وجود امام مفترض  
 الطاعة واجب العصمة که هادی و مرجع خلق باشد  
 تا مقرب ایشان باشد بسوی طاعت و معاد ایشان باشد  
 از معصیت مفصل گوید که چون حضرت امام علیه السلام کلام  
 بلوغت نظام یا بنجار ساندند من عرض کردم که ای  
 مولای من آیا اذن میدهی مرا که بنویسم آنچه را شرح  
 میکنی و بیان میکنی و حال آنکه من بهتاکت و  
 آواره ام با خوردن و قلم و کاغذ که بنویسم آنچه  
 است که از حضرت تو می شنوم حضرت امام علیه السلام اذن  
 داده فرمودند که بکن آن اراده را که داری و ما کار  
 با من بفضل ان الکمال جعله لاسباب و المعانی في  
 الخلق و قصبت انما هم عن تامل الصواب و الحكمة  
 فيما وراء الباري جل قدسه و بر من صنوف خلقه  
 الب و البحر و السم و الارض و الخرج و انقص علومهم  
 الحجة و بضعف بصائرهم الى التذلل و العود حتى انكروا  
 خلق الاشياء و ادعوا ان يكونوا بالاهمال فيها و لا تقلب و  
 لا حيلة من ملتب و لا صانع تعالیٰ الله عما يصفون و قال الله  
 اني يوفون ای مفصل بدست منی که صاحبان شک و  
 آنکه در بادیه جبروت و تدبیر که در اندک جاهلند از  
 آنچه هائی که سبب و مقصودند در فریق اسباب و  
 غافلند از اینکه در خلقت هر مخلوقی سبب و فایده و مصلحت  
 که داخل در بقا او دارد و کوتاهیست در فهمهای ایشان  
 از تامل کردن و در یافتن صواب و حکمت و مصلحت  
 در آنچه که آفریده است آفرید کار پروردگار که بزرگست

لاصفت



قدس و پاکی و که هیچ نقدی و یا بر تقدس و  
پاکی و غیره رسد که پاکست و منزه از جمیع شوائب  
عیب و نقص و موصوفت بالفعل بجمیع صفات  
کمال و دیگر را آنچه که افریده است از صنعتها و  
اقسام خلقت در برنج و در زمین هموار و غیر  
هموار که افریش هر یک از آنهاست مثل حکمتها  
و مصالحهای بسیار است پس بسبب اینکه ندانسته  
و افهام ایشان از در یافتن صواب کوتاه می داشت  
و ترسیدند از آسایشان باین حکم و مصالح از حد  
ایقان بحد انکار و طغیان و بیرون رفتن اند به  
سبب ضعف و سستی بصیرت های ایشان از اقلیم  
ساحل افزای تصدیق و اذعان بظلمت سرای  
تکذیب و لجاج و خسران تا بحدی که انکار کرده اند  
افرنشایا را و مدعی اینست که بودن اشیا و  
بهم رسیدن مخلوقات باهمال البقی احتیاج ندارند  
در وجود بصفت صانع و بتقلید و تدبیر و حکمت  
ملک جگم بلکه طبیعت هر یک مقتضی وجود اوست  
با آنکه صانع اشیا مقلد و مدبج و حکم علی الاطلاق  
نیست همچنانکه طریقه طبیعت در دهرین است  
افرید کار عالم نرساگست و پاکست و منزه از آنچه که  
ایشان وصف میکنند و اعتقاد دارند و خدا بکند  
و خواست و ذلیل گرداند این جماعت را که چگونه بر  
گردانده اند از راه حق بیاطل و از کجاسالک  
اینست که باطل شده اند با وجود کثرت دلیل لایحه

مصلحتهای

و براهین

و براهین واضحه بر صانعیه و مقلدیه و مدبجیه  
افرید کار عالم فهم فی ضلالتهم و غیبتهم و تخلفهم  
ممنون لایعنیان دخول و ادراک و تدبیر و تقوی بناء و حلاله  
و فرشت با حسن الفرش و افخه و اعد فیها صفت  
مطعمه و الاشریه و الملاوس و الماریا التي محتاج  
الیها و لا یستغنی عنها و وضع کل شیء من ذلك موضعه  
علی صواب من التقلید و حكمة من الذی یدیر محملوا  
مترودون فیها یمینا و شما لا یطوفون بیوتها  
ادبارا و اقبالا بحجبه البصار هم عن الابصار و هیئته  
الذات و ما اعد فیها و ما تماعش بعضهم بالذی الذی  
قد وضع موضعه و اعد للحاجة الیه و هو جاهل  
بالمعنی فیه و لما اعد و لما اذ جعل کل ذلك قد تم  
و تخط و ذم الدار و باینها حضرت امام علیه السلام  
بواسطه زیادتی توضیح حالا این جماعت که نظیری  
و مثالی است در فرمودند که حال این طایفه ضاله  
در کمراهی و سرگردانی و کمبری و حیرت که دارند  
بحال کوسای چند یمیناند که داخل شوند در سیر  
که ساخته باشند بنای نواصیات استحکام و ثبات  
خوب و فرشتهای که در کمال بیانی است در اینجا  
کسرا نیک باشند و مایه و ماده کرده باشند در  
انجام انواع خوب دنیا و اشیای دنیا و اقسام پوشیدنی  
و از باینست که احتیاج بانهاست و از آنها که نیست  
نیست از ادوات و آلات و ظروف همه را مهیا کرده  
باشند و هر یک از آنها را در جای که لایق باوست

بنیة ص



گذاشته باشند و در قرار دادن اندازه و تدبیر  
 يك صواب و حکمت بکار بسته باشند پس این  
 جماعت کویان شروع در گردیدن السرای  
 کرده کاهی بجانب راست میروند و کاهی بجانب چپ  
 می آیند و داخل در خانه های السرای شده کاس  
 ایشان اینست که از خانه بخانه میروند و می آیند  
 و حال آنکه خیم ندارند و چیزی نه بینند نه هیئت  
 سل بر او آنچه کسان سرای می آ کرده اند و گاه باشد  
 و گاه باشند که یکی از آن کویان در حال تردد کردن  
 پایش بر سل یا بخیزی که در جانب گذاشته اند و  
 آماده کرده اند بسبب آنکه احتیاج بآن هیئت پس لغزید  
 بر روی سل افتد و حال آنکه آن کوی نمیداند مقصود  
 در گذاشتن آنچیز چیست و از بی خبری چه کار آماده  
 کرده اند و چرا در آن موضع گذاشته اند پس آن کوی  
 نادان غصبات و خشمگین گردیده شروع در مد  
 السرای کند که چرا این را ساخته اند و این چنین بجا  
 کسان موضع گذاشته اند و همچنین مدتهاست اند بنا  
 کنند سرای را که او را وقوفی و حکمتی و تدبیری  
 نبوده است که هیچ سالی ساخته و این را اینجا گذا  
 بجاست نمیدانند حال آنکه الصنف فی انکار ما انکرنا  
 من امر الخلقه و ثبات القصة فانهم لما عقیبت ذهانهم  
 عن معرفة الاسباب و العلل في الاشياء صاروا يحولون  
 في هذا العالم جاری و لا یفهمون ما هو علی من اتفان  
 خلقه و حسن صنعه و صواب تهتیه و سبما وقف

غربت

بعضم

بعضهم علی التخیل سببه و الارباب فیہ فیسرع الی  
 ذمه و وصفه بالاحالة و الخطا کالذی قدمت  
 علیه لثانیة الکفة و جاهرته بالملاحظة المارقة  
 الفجرة و اشباههم من اهل الضلال المعطلین انفسهم  
 بالمحال پس بعضه همین حال کویان را دارند این  
 صنف کده در کار کردن ایشان آنچه را که انکاس  
 کرده اند از امور فریض و ثبات و استحکام صنعت بود  
 اینکه این طایفه ضال چونکه پوشیده شده است بر  
 ایشان معرفت اسباب و علل و نمیدانند چرایی را  
 که سبب علت و غرض و مقصودند در فریض اشیا  
 که هیچ يك در خلقت فی حکمتی مصلحتی نیست پس باین  
 که دیده اند باین حال که جولاها ت میکنند و میگردند  
 در بی عالم حیران و سرگردان و نمی فهمند آن روشنی را  
 که بنای عالم را و دست از یکم بودن خلقتش و خوب بود  
 صنعتش و صواب بودن همه آنها بعضی از بی بعضی و گاه  
 باشد که یکی از این طایفه واقف شوند بخیزی که خلقت  
 او موافق حکمت و مصلحت است و حال آنکه نمیدانند که  
 سبب در فریضی چیست و از بی خبری چه کار مخلوقست  
 پس آنکه فاعل کند فی الحال شروع میکند در مدتهاست  
 کردن و وصف کردن آنچیز بحال بودن و خطا بودن  
 که بر وجود او فایده مترتب نیست و بحالت که او را  
 مانع مقلد ملتجی باشد و وجود او بر مقتضای  
 حکمت و مصلحت بودن خطاست مثل آن هزنه خند  
 که اقدام و جرات کرده اند بر این طایفه کفر پوشیده

الماتیه



نمائند که در جمع نسخ لفظ مناسبه واقع شده است  
 بعد از این می تواند تا حال این لفظ مستثبه ماند چه در میان  
 فرق فقه که سنی باین اسم باشد مشهور نیست  
 و یکی از افاضل دام افادته این لفظ مانده تصحیح داده است  
 یعنی جماعتی که منسوبند بمانی و آنچه بخاطر این حقیر  
 میرسد والله اعلم ایست که منسوبند بود که این لفظ  
 مناسبه باشد بنون مخفقه مفتوحه بعد از این معنی  
 ماخوذ از منون بمعنی دهر و بعد از الحاق باه ایست  
 و او ضلغ بالف شده باشد و علماء صف ذکر کرده اند  
 که کمال مناسبیت دارد و او بالف و همزه که اغلب مراع  
 و او بالف می کنند بالف و همزه مثل اقیئت و اجوه که  
 حاصل و قیئت و قوه بوده پس بنا برین مناسبه بمعنی  
 دهریه باشد یعنی مثل آنکه اقدام و جرات کرده اند بران  
 این جماعت دهریه گفته و اسکارا کرده اند این امر باین  
 جماعت ملحقه بی دین فسق فحشره و مثال ایشان است  
 که اهان دیگر انجنان جماعتی که تعلیل کرده اند نفسهای  
 خود را بحال یعنی مشغول کرده اند خویشتن را و شل  
 داده اند خود را با سری بحال از علم صنعت و تدبیر و  
 آفرینش اشیا که امریت تمتع و حمل کردن عبارت الماطلین  
 انفسهم بالمحال برین معنی بنا بر نیست که صاحب قاموس  
 آورده که میگویند علم بطعام و غیره تعلیل و شغل به  
 و در دستور لغت آورده که علل طیب نفسه و مملکت  
 که مراد او این باشد که این جماعت بحال علمت و وجه  
 تقسیمهای خود کرده اند یعنی هر وقت که یکی از ایشان

میگویند

میگویند که ترا صانع و یقصدی و ملتجی هستی  
 جواب همین است میگویند که این بحال است پس بحال را  
 علت میگویند از برای مضموع نبودن خودش لیکن  
 احتمال اول ظاهر است فیحق علی العم الله علیه بقرینه  
 و هله لادینه و وفقه لامل التدبیر صنعته الخلق  
 والوقوف علی مخلوقه الامن لطیف التدبیر و صواب  
 التصبیر لادله القابضه الذی له علی صانعها ان یکثر  
 حمد الله مولاه علی ذلك ویرغب الیه فی الثبات علیه و الزیاده  
 منه فانه حل اسمه بقول لمن شکرتم لادینکم و لیس  
 گفته تم ان عذابی لشدید پس ثابت و لازمست بر  
 کسی که نعمت داده است خدای تعالی با و و لطیف  
 و مریح خود را در باره او استانی داشته باینکه  
 او شناسا گرداند بخودش و ساه دین خود را با و  
 نموده و توفیق داده او را از برای تامل کردن و  
 در یافتن تدبیر الهی در صنعت خلوق و افرینش  
 موجودات که دانسته است که وجود مخلوقات  
 بی صنعت صانع قدیم و بی تدبیر مدبر حکیم  
 بحالست و دیگر توفیق داده از برای واقف  
 شدن و مطلع گردیدن بر چیزی که آفریده شده  
 خلوق از برای انجیز از منافع و مصالح که تدبیر  
 بعضی لطیف و بعضی خفیهست و بعضی ظاهر و  
 بین و انداره هویک همین حکمت سنجیده شده  
 در کمال صواب و این معصفت و وقوف بسبب  
 ایست که حق سبحانه و تعالی قریب داده در هر یک

این عبارت را در بعضی نسخ  
 میگویند که ترا صانع و یقصدی  
 و ملتجی هستی و جواب همین  
 است میگویند که این بحال است  
 پس بحال را علت میگویند از  
 برای مضموع نبودن خودش لیکن  
 احتمال اول ظاهر است فیحق علی  
 العم الله علیه بقرینه و هله  
 لادینه و وفقه لامل التدبیر  
 صنعته الخلق والوقوف علی  
 مخلوقه الامن لطیف التدبیر و  
 صواب التصبیر لادله القابضه  
 الذی له علی صانعها ان یکثر  
 حمد الله مولاه علی ذلك ویرغب  
 الیه فی الثبات علیه و الزیاده  
 منه فانه حل اسمه بقول لمن  
 شکرتم لادینکم و لیس گفته تم  
 ان عذابی لشدید پس ثابت و لازم  
 است بر کسی که نعمت داده است  
 خدای تعالی با و و لطیف و مریح  
 خود را در باره او استانی داشته  
 باینکه او شناسا گرداند بخودش  
 و ساه دین خود را با و نموده و  
 توفیق داده او را از برای تامل  
 کردن و در یافتن تدبیر الهی در  
 صنعت خلوق و افرینش موجودات  
 که دانسته است که وجود مخلوقات  
 بی صنعت صانع قدیم و بی تدبیر  
 مدبر حکیم بحالست و دیگر توفیق  
 داده از برای واقف شدن و مطلع  
 گردیدن بر چیزی که آفریده شده  
 خلوق از برای انجیز از منافع و  
 مصالح که تدبیر بعضی لطیف و  
 بعضی خفیهست و بعضی ظاهر و  
 بین و انداره هویک همین حکمت  
 سنجیده شده در کمال صواب و این  
 معصفت و وقوف بسبب ایست که حق  
 سبحانه و تعالی قریب داده در هر  
 یک



از خلایق دلالت قائمه سدید که مطلع میکرد  
عارف بر صانع ایشان زیرا که عارف موقف هر  
گاه نظر و تأمل کند بر مخلوقات از زمین و آسمان  
و هر چه در دست از کرب و حیوان و انسان و  
نبات و جماد و غیر اینها و مرتبط بودن بعضی به  
بعضی و مشتمل بودن هر یک بر حکم و مصالح بسیار  
جزم میکند باینکه این مودات کثیر را خالق است  
قدیر و علیم و این انتظام و تدبیر را صانعیت مد  
حکم یعنی بان اعتراف باین مقال مترجم میکردند  
که ربنا ما خلقت هذا باطلاً پس عارف موقف  
و احیت که بسیار کند حمد و ثنا و شکر افرید که  
عالم که مولای دست بواسطه این نعمت عظمی که  
یا و ارسانی داشته و همیشه داعیه باشد و بشکری  
سازد کار و ثبات و دوام و بیاد کردن حمد و شکر  
و استی که افرید کار عالم که تربیت ناسی در کلام  
مجید خود میفرماید که لیس شکرکم لازید تکم و لیکن  
کفتم ان عذابی لشدید یعنی بحق سوگند که اگر  
شک کنید باز آن نعمتهائی که بشما عطا کرده ام هر  
آنچه زیاد میکردم انرا از برای شما نعمتهای را و میگرد  
مستحق اجر و ثواب و بحق سوگند که اگر کفان نعمت  
کنید و سر از اطاعت و فرمان من بکشید مستحق  
نکال و عذاب خواهید گردید و نیز سید از عذاب من  
بدیدستی که عذاب من بسیار سخت است تعوذ  
یا الله من کفان النعم **بافضل العبد** و الا دله علی

اول

الباری

الباری جل قدسید نهیه هذا العالم و تألیف اجزای  
و نظمها علی مایه علیه فانک اذا تأملت العالم بفکری و  
مفیزه بعقلک و جدته کالیت البی المجد فیه جمیع ما  
یحتاج الیه عباده ای **مفضل** اولی عمرتها که از و بخت  
اکافی حاصل میشود و تخمین دلیلهائی که از و علم حاصل  
میشود بر وجود افرید کار که تربیت پاک و مهیا و  
اماده گردانیدن این عالم و تألیف و ترتیب دادن  
اجزاء اوست و مربوط ساختن بعضی بعضی را  
س و شی که میباید که عالم بر آن روش باشد مقتضای  
حکمت و مصلحت پس بدست که تو هرگاه تأمل کنی در  
وضع عالم بفکر خود و تمیز کنی و نظر اندازی در جزای  
عالم بفکر خودی باین عالم سائل خانه ساخته که مهیا و  
اماده کرده باشند و وی جمیع انجیزهائی که محتاج بآنها  
ند کان خدای مجیدی که الباری از ان چیزها تربیت  
نیت قال السماء مرفوعة کالتقف و الارض ممدودة  
کالبساط و النجوم منضودة کالمصابیح و الجواهر مخزونة  
کالذخائر و کل شئ فیها لانه معقد و الانسان کالمملک  
ذلک لیت و الحق کجمع ما فیه و ضرب البیان نهیه  
لیا رب و صنوف حیوان مصروفة فی مصالح و منافع  
چونکه حضرت امام حضرت امام علیه السلام تشبیه کردند  
هیئت عالم را به هیئت خانه که اماده کرده باشند و وی  
جمیع ضربیهات را و حال آنکه هر یک از مشتمل و مشتمل به  
مشتمل بود بر امور معقد ده خواستند که هر یک را جدا  
کانه تشبیه کنند بدیگری پس فرمودند که این آسمان که

الفصل  
در بیان  
نعمت  
الرب



بلند کرده شده است بفقار خانه میماند و این زمین  
که گسترانیده شده است به باطنی میماند که در خانه  
گسترده باشند و این ستاره کان نویانی که در باطن  
بر فوق بلبلیک میگردند و ترتیب داده شده اند بچراغ  
خانه میماند که در وقت احتیاج برافروزند و جواهری  
که در بر عالم خفته اند از معادن و غیر معادن بچهای  
چند میماند که در خانه اند و خفته باشند که هنگام  
احتیاج بکار آیند و دیگر هر چه که در زمین تا زبای  
کاری که از وی میآید آماده کرده است و این انسان  
یکی میماند که او را مالک بر خانه کرده باشند و این خانه  
در ارضه با و سپرده باشند و او را قفل و محول جمع  
انچه که در بر خانه است که آید باشند از دادن  
و گرفتن و انواع انچه از زمین روید از سخنان  
میوه دار و غیر میوه دار چه از عقاقیر و غیر عقاقیر  
همه را میبایا کرده اند از برای حاجتهای انسان و اقسام  
حیوان گردانیده شده اند در مصالح و منافع او بعضی  
بواسطه سواری و صفیحه بار بار داشتن و قسمی از  
بای خمدن و پاره زبانی بین شکافتن و منافع  
و مصالح دیگر که از جنید و حصص بر و نت فی هذا  
دلالة واضحة علی ان العالم مخلوق بتقدیر حكمة  
و نظام و مله ثمه و ان الخالق له واحد و هو الذی  
الفه و نظمه بعضی بعضی خلقه و تعالی حبه  
و کرم وجهه و لا اله غیره تعالی عما یقول الجاهلون  
و جل و عظم عما یتحمله المخلدون پس در همین گردان

[illegible]



جری الیه من دم الحیض مانعند و کما یغذ و الماء  
 النبات ابتلا میکنیم ای مفضل بد که خلق انسان و  
 میخواستیم که مقدم داریم آفرینش انسان را بر سایر  
 مخلوقات و بیان کنیم ترتیب یافتن انسان را در حال  
 مختلفه پس مستمع باش و عبرت بگیری و نیک ملاحظه  
 کن و آگاهی پیدا کن بسبب این بیان ما پس از این حالت  
 آن حالتیست که تدبیر کرده میشود و پروسه ش داده  
 میشود بان حالت که در دم ما و در حال اندک بپوشیده  
 و نهانست در سه تار یکی اول تار یکی شکم ما در دوم  
 تار یکی هم سیم تار یکی بجه دان پس در بین سه تار یکی  
 حالتی بدین منوال که در جای که واقع شده نیست  
 در نزد او حیل و وسیله در طلب غذا و دفع آزار و  
 نمی تواند طلب منفعتی از برای خود بکند و نه قله است  
 دارد که مضاعف از خورد دفع کند پس بعد مستحق که در  
 همچو جای بند پیدا کنی حالتی چنین است که جاری  
 میشود بسوی او از خون حیض نقلی خونی که غذای  
 او میشود و پروسه ش میدهد او را همچنانکه آب غذا  
 نبات گردیده پروسه ش میدهد یعنی اگر آب نباشد  
 آنچه از زمین میروید برآمده و خشک خواهد شد  
 همچنین خون حیض اگر جاری نشود بسوی او از راه  
 ناف و از آنجا که الکی که بر جم آمد و به شیمه متصل گردیده  
 پروسه ش ندهد برآمده و خشک خواهد شد پس  
 همان دستوری که آب نبات را پروسه ش میدهد  
 و تر و تازه اش میدارد خون حیض نیز همان دستوریست

در دم

در دم طفل را پروسه ش داده نمیکند ارد که خشک و پروسه  
 گردد فلان برای آنکه غذا او حتی از آنکه خلقه و استحکم  
 بدین و قوی دیمه علی مباشرة الهو او بر سر علی ملوفاست  
 الضیاء هاج الطلق بانه فانه عجمه اش از عجاج و انفعله  
 حتی یولد فاذا اولد صدف ذلك الدم الذي كان يغذ  
 من دم امه الى تدبیرها فانقلب الطعم واللون الى ضرب  
 آخر من الغذاء وهو انشد موافقه المولود من الدم  
 فیوافیه فی وقت حلبته الیه پس در دم همیشه این  
 خون حیض علی ای دست تا آنکه هر وقت که بکمال رسید  
 خلقش و تمام شود ساختن اعضایش و مستحکم  
 شود بدین قوی گردد و پیوسته بر مباشره هوا  
 و چشمش ملوفاست و روشنائی در بین هیجان و طغیان  
 کند و در این بدین بهار و در او را بپوشد  
 آسوده فی تابش کند پس در این در او را انجا  
 خود سخت بر کند فی و بعضی عجبش و در آنکه  
 شایده شود پس وقتی که زائده شود بر گردانیده  
 میشود از خونی که در دم غذا می و میشد از خون مادر  
 بسوی هر دو پستان او بعد از آنکه خون در پستان  
 قرار گرفت بر میگردد و طعم و لولش بسوی نوع دیگر از  
 غذا یعنی طعم و رنگ خون میشد میشود بطعم و رنگ  
 شیر و یا که پستان بقلب الکی مؤلف است از عصب  
 و شریان و عروق باریک که بافته و پیچیده شده است  
 با گوشت سفید غده ای و طبعش طبیعت شیر است  
 پس بسبب اینکه پستان طبیعت شیر دارد و تا شقیه باو شود

زای  
 خون بپوشد و در حین  
 شش و طبعش از وضع و نوع  
 جلد و در این شکر را داد و این  
 العنبرین یا جدر







فی هذه الاحوال المختلفة هل ی ممکن ان یكون بالالهام  
 افرايت لم یحالیه ذلك الدم وهو فی الرحم الم یکن  
 سید وی و یحیف کما یحیف النبات اذا فقد الماء ولو  
 لم یزغبه المخاض عند استحکامه لم یکن سببی فی الرحم  
 کالموود عبت بکیر و ملو حظ کن و نیک نامل کن  
 ای مفضل در همین چیزهای که تدبیر کرده میشود  
 و پرویش داده میشود با بچیرها انسان درین چند  
 حال مختلف از غذا اگر بدن خون حیض مادام که در  
 رحم باشد و بعد از متولد شدن شیر که بدن خون  
 در پستان بجهت غذا ای و بعد ازین حالت نمودار  
 که بدن دندان و نغمتهای دیگر که پرویش انسان  
 بانهاست آیا هیچ سببی که ممکن باشد با همال بودن  
 پرویش انسان بن احوال مختلفه که اول ترتیب دندان  
 و صانع و مصلحتی درین مراتب و حالات مختلف باشد  
 ایچسب انسان ان بنیرک سدی لم یکن نطفه من منی  
 یعنی نم کان علقه فخلق فسوی نه بچیر است بلکه  
 بحالت که وجود او و پرویش او بی صانع و مصلحت  
 باشد نه بسبب این بگو که اگر جاری نمیشد و خشک نمیکرد  
 در دندان مانی چنانکه خشک میکرد و گیاه در وقت  
 که نیابد آبرو اگر نمیگردد و نمیکشاید او را از جای خود  
 و سرانجام برش نمیکرد و در دندان مادام که نزد  
 استحکام و محفوظ بودن او در رحم و مد و بدون جمع  
 نواحی و در شکم مادر سرش میخوابد بالا بودن ایاباتی  
 نخواهست مانند در رحم مادر مثل کسی که او را زنده در

فی الارض

قیر

قب کرده باشند که پرویش آمدن او ازین پرویش  
 بسیار مشکل است بلکه منع مکرر پرویش او را  
 پرویش او درین بچیرین که خون حیض با امرالهی  
 رحم غذای طفل نمیشد و در بدن و قتی که مرده و  
 خشک میگردد و اگر بفرمان آفرید کار در دندان  
 مادرش از جای خود نمیگردد و در رحم زنده  
 باقی میماند منجر بفساد میشود و لو لم یوافق الله  
 مع ولادته لم یکن سمیوت جوعاً و یغذی بطن  
 لا یلومیه و لا یصلح علیه بدنه و لو لم یطلع علیه الا  
 فی وقتها لم یکن سمیوت علی وضع الطعام و اسافته او  
 یقیمه علی الرضاع فلا یشتد بدنه و لا یصلح لعل تم کان  
 تشغل اینه بنفسه عن تربية غيره من الاولاد و لو لم  
 یخرج الشع و وجهه فی وقته لم یکن سببی فی هیئه  
 الصبیان و النساء فلو تری له جله له و لا وقار و اگر  
 موافقت نمیکرد طفل او بوی نمیرسید اینست پرویش از اند  
 از مادر یعنی بعد از زنده شدن اگرش بر طفل نمیرسید یا  
 یا از بعضی سازگار نمیکرد یا با بدنه که نزدی میزد  
 از گرسنی یا غذائی منجوس که موافق نبود مزاجش  
 و یصلوح نمیگردد بدنی و منجر بفساد میشود و سبب  
 تولد امراض گشته میکرد بد و اگر نمودار نمیشد و پرویش  
 نمیآمد از برای طفل دندانها در وقتش که آن وقت نیاز  
 بودن اوست بقدتی که در وی صلواتی باشد یا نبود  
 که البته منع میشود پرویش خائیدن طعام و یا سانی فرو  
 بودن آن یا آنکه و امید است او را بیک دندان برای آنکه هیئه



شیر خوب دس ببارین دیگر بخت نمی باشد بد  
 و صلا و حیث نداشت از برای هیچ کاری بعد از آنها  
 همه دیگر محسوب د که باز میماند ما درش بسبب  
 تربیت کردن و گرفتار شدن با و برتهائی از بسبب  
 دادن فرستادن دیگر و همه اوقات خوردن صفت شیر  
 دادن او میکرد و هیچ فرستادن دیگر نمی برداخت و  
 اگر پیشین نمی آمد موی در روی او و وقتش آیا  
 شود که باقی میماند در هیئت کودکان و زنان پس  
 دیگر نمیدیدند از برای او جلوه لغی و نه وقاری  
 پس حق سبحانه و تعالی بقصدت کامله و دانست  
 شامله بواسطه نظام نوع انسان شیر را موافق مزاج  
 طفل گردانید و مقدارش را میدن بوی سانسید تا از  
 گرسنگی ببرد یا معندی نشود بعد از آن موافق و بنا شد  
 و بعد از انقطاع ایام رضاع دندان در دهان او  
 نمودار کرد تا نایل ناخائیدن طعام سخت نمیشد  
 گردد و امتلاوع بروی مان شود و تا طفل در نظام  
 احوالش نه نیابد و بعد از بلوغ موی در روی او  
 بیرون او را نمیدانست و اگر در دوازده سال و نهان  
 و ناچله لغی و وقاری داشته باشد **فقال المفضل** ه  
 فقلت بامولای فقلت است من یقی علی حاله و  
 لا یست الشیخ فی وجهه و این بلغ حال الکبر فوالله  
 ذلک بما قد مت بدیهم و ان لبس بظلمه للعبد  
 پس گفت مفضل که بعد از استماع این کلام بلوغت  
 نظام عرض کرد گفت که ای مولای من تحقیق که من

دیده ام

دیده ام کسی که باقی میماند بر حال خودش و نمی  
 رسید موی در روی او و اگر چه برسد بلبس  
 بلکه بر این حالت که قبل از بلوغ بود بعد از بلوغ نیز  
 همان طور بقی میماند حضرت امام علیه السلام در جواب  
 سوال او فرمودند که این کلام و پندن موی در روی  
 بعضی بسیار شایسته است که که به پندن در ستهای ایشان  
 و از طرف ایشان نامی و جد و پدر و اجداد ایشان  
 یا کتا یا از این است که نقص و ذوات و ماهیات ایشان است  
 و یا از کذا رید و یا در ایشان چنانچه در حاربت  
 اصحاب عصمت سلام الله علیهم وارد شده است که جماعت  
 در اوقات تنهیه مکر و همه سبب تولد فرستندی میشود  
 که این اثر خوش نیاید و یا آنکه خود بدست خود میکنند  
 که طبعی که از خدای تعالی بایشان داده است نمیکند  
 که کار خود را بکند مثل خسی کردن و باقیون معارفت  
 پیش از بلوغ و غیر اینها و بدست کسی که نیست خدای تعالی  
 ظلم کند بندگان بلکه نقصی که از طرف ایشان است که  
 خود بر خود ستم میکنند فمن هذا الذی برصد حی  
یواقیه بکل شی من هذه الماریة لا الذی اشاه  
خلقاً بعد ان لم یکن ثم توکل له بمصلحته بعد ان کان  
فان کان الاهیال یا فی مثل هذا الذی برصد حی  
یکون العمل والتقوی یا تیان بالخطا والمحال الا انها  
ضد الاهیال وهذا تطیع من القول و حمل من قابله  
لان الاهیال لا یاتی بالصواب والتضاد لا یاتی بالنظام  
 تعالی الله عما یقولون علواً کثیراً پس کیست آنکسی

بقول المحدث



که رعایت و محافظت و مراقبت میکند انسان را و  
 باحوال او و امیر سد در بن حالات مختلفه و مراتب  
 متعدده و از حال وی غافل نیست تا بحدی که میرساند  
 بوی همه چیز ازین در بایستنیها و منافع و مصالحی  
 که سابقا ندیده بودند که است که این را میکند و این را که  
 میتواند کرد مگر در و در کاری که افروخته انسان را و  
 که اندیشه او را مخلوق تمام الاعضا بعد از آنکه نبود و  
 در او دیده عدم تخلف بود بعد از آن متکفل و متعهد  
 گردیده از برای او و مصلحت حالش در رسانیدن او  
 انچه هائی که صلاح حال او بانهاست بعد از آنکه خود  
 که دید و قدم در دایره کون و وجود گذاشت پس  
 اگر اهل یعنی فرو گذاشت کردن و اشیا بطایع خود  
 موجود شدن بدین علم و قصد و اراده صانع می  
 آمد باشد باشد با مثل این تدبیری که مذکور شد در احوال  
 انسان که مثلا این تدبیر اهل است که باشد پس و بعین  
 که عهد و تقصیر یعنی موجود شدن بعد و قصد و اراده  
 صانع و قله و انداز و اشیا و استیجابان بپیران حکمت  
 و مصلحت می آمد باشد با خطا و فساد و بحال یعنی  
 درین تدبیر انسان درین احوال مذکوره اگر اهل  
 حق و صواب باشد باین معنی که منشأ همچون تدبیری  
 صافی شده باشد پس لازم می آید که عهد و تقصیر  
 منشأ خطا و بحال باشد و از عهد و تقصیر بچیز خطا  
 چیزی سر نزند زیرا که عهد و تقصیر بر ضد اهل اند  
 و اجتماع ضد بر محالست و نمیشود که اهل با تقصیر

و عهد جمع شود و این یعنی اهل را حق و صواب دانستن  
 و عهد و تقصیر بر خطا و بحال گفتن قولیت رسوا  
 و قایل این قول نادانیت بجهت آنکه اهل یعنی  
 موجود شدن انسان و تنظیم بودن حال او درین  
 مراتب مختلفه بمقتضای طبیعت بدون صانع ملایم  
 حکم نمی آید یا صواب و نمیکرد داین مخالف و تضاد  
 در احوال مذکور منشأ اتفاق و التیام چه طایع  
 شتمند بر امور متضاده از غنا و رعبه و مع هذا  
 این حال آنکه از برای انسان مذکور شد درین  
 مراتب متعدده برخلاف یکدیگرند و حال آنکه مخالف  
 و تضاد نمی آید با نظام و نمیکرد و باعث بر تناسب  
 و انظام بلکه هست سبب فنا و اعلام مکرر دیگری این  
 امور متضاده را با هم التیام و انظام دهد و او نیست  
 مگر صانع قادر حکم که خالق منیر و آسمانست و صانع  
 دهنده اش و جانست و او متعالی تر است از انچه  
 که بگویند لمحمدان و عالی و رفیع است از انچه نسبت  
 میدهند با و طایفه دهرتیه بی سامان عالی بودند  
 بنزدیک چونکه حضرت امام علیه السلام فرمودند که این  
 بیان معجز نشان خواستند که اشاره کنند باینکه چه  
 حکمت و مصلحت است در اینکه مولود در جنین تولد  
 از طایفه عقل و شعوب عاری و عاقلست تا اینکه بتدریج  
 و سرور بام عقل و قوای و بکمال می رسند فرمودند  
 که ولو كان المولود فمعا عاقلًا لانكر العالم عند  
ولادته و ليعي حيران تايه العقل ذار اني عالم يعرف



و بر علیه عالم بر مثله من اختلاف صوب العلم والطیر  
 البهائم الی غیر ذلک تا باشد ساعت بعد ساعت  
 و یوما بعد یوم و اگر هیچ میبود که مولود باشد  
 بشد و حال آنکه صاحب تولد صاحب فهم و عقل  
 میبود هر آینه انکار میکرد این عالم را و غریب میبود  
 در نظریش وضع عالم نزد متولد شدنش و هر  
 آینه باقی میماند درین عالم حیران و سرگردان در  
 حالتی که عقلش هیچ طرف راه نمیبرد و قتی که میبرد  
 انجیزد که نشناخته و با و انس نگرفته و هرگاه  
 وارد میشد بروی چیزی که ندیده بود مثل آنکه  
 از اختلاف صوب و اوضاع عالم از مرغان و بهائم تا  
 هر چه که دیگر غیر آنها بود از آن جهت که مشاهده  
 میکرد ساعت بساعت و روز بروز بیگانه میشد  
 نمیکرفت و متوحش میشد از اینای نوعش و اغلب  
 ذلک بان من شیئی من بلد لی بلد و هو عامل یكون  
 کالواله الحیران فلا یسرع فی تعلم الکلام و قبول  
 الادب کما یسرع الذی یسعی صغیرا غیر عاقل و اعتبار  
 کن و بیخ حال مولود عاقل و بحال کسی که او را میسر کند  
 از شهری و بیایند بشهری دیگر و حال آنکه صاحب  
 عقل و فهم باشد و زبان و طرز مردم آن دیار  
 مانند اند پس خواهد بود همچو کسی که حیران و  
 سرگردان باشد و از وضع غریب ایشانان او را  
 تعجب و تنفیری خواهد بود پس سرعت نخواهد  
 کرد در سوختن سخن و قبول ادب و نبردی نه

خواهد

خواهد سوخت زبان اهل آن دیار و آسانی قبول  
 نخواهد کرد طرز و زبان ایشان را همچو آنکه نبردی  
 سخن میگوید و قبول میکند کسی که او را میسر کند  
 در حالتی که کویک باشد و عقل و شعوب نداشته باشد  
 ثم لو ولد عاقل کان یجد غضاضة اذ ارای نفسه  
 محمولا من وضع غریب بالخرق من حیثی فله لانه  
 لا یتغنی عن هک کله لرقه بدنه و بطورته حین  
 یولد ثم کان لا یوجد له من الحلاوة و الوقوع من القلوب  
 ما یوجد للطفل بعد ازین مصداق مفید دیگر نیست  
 که اگر باشد من طفل با عقل و تمیز همچو میبود که  
 می یافت در خود یک ملکات و خویات و قتی که می دید  
 خود را بر روی دیگر و در کار گرفته پستان  
 در دهان او نهاده میبرد هندی و بیچاره بخندد  
 او را بسته اند و او را بچایند در کھول خایانیکه  
 شیر که او را گزینی میبرد از اینها همه از برداشتن و  
 شیر دادن و سر بستن و در کھواره خایانیکه بوا  
 سقت و عطویت بد نشد صاحب متولد شدن  
 بعد ازین دیکه همچو میبود که یافت نمی شد از برای و آن  
 شیرینی و دل نشینی که میباشد بر طفل را زیرا که  
 مولود هرگاه که صاحب عقل و تمیز و شعوب باشد  
 صا در نخواهد شد از او انحرکات و مسکنات شیرین  
 و آن گفتار و کردار دل نشین که اطفال الحاسه  
 نصا ینجیح الی الدنيا غیاغا فلو غما فی اهله فیلقی  
 الاشیاء بدنه من ضعیف و معرفة ناقصة ثم لا ینزال



نیز باید فی المعرفه فیه علیه و شیا بعد شئ و حالاً  
 بعد حال حق بالاف الاشیا و تمیز و لیست علیها  
و یخرج من حد التأمل لها و الحیره فیها الی التصرف  
و الاضطراب فی المعاش بعقله و حیلة و الی الاعتبار  
و الطاعة و السهو و الغفلة و المعصیه پس بنابر  
 مقتضای حکمت گردید طفل باین حال که بیرون می آید  
 از شکم مادر بدنیار حاصلی که کوفت و نداشت و آن  
 بی عقل و تمیز عاری و غافل و بی خبر از در و حایل  
 مادر و پدیده و اهل و خویشان پس می رسد با شیا و در  
 می یابد بدنی ضعیف و شناسائی ناتمام و بعد از آن  
 همیشه زیاده می شود و حال او را معرفت اندک اندک  
 و مرتبه مرتبه و بیرون می رود و ترقی است تا آنکه  
الف میگیرد با شیا و خوی و عادت میکند بر چیزها  
 پس بسبب این الفت و عادت بیرون می رود از حد  
 تأمل که در اشیا و حیرت و چیزها بسوی تصرف و  
 تردد کردن و تحصیل معاش بعقل و چاره و حذاق  
 خودش و بسوی اعتبار و بند کردن و کاهی و فرمان  
 برداری یا بسوی سهو و غفلت و بجزی و نافرمانی  
 و در هذا ایضا وجوه آخر فانه لو کان یولد تام  
العقل مستقلاً بنفسه لذهب موضع حله و نه  
الاولاد و ما قلنا ان یكون للوالد رب في الاستغاث  
بالولد من المصلحة و ما یوجب القریبه للاباء علی  
الابناء من المكافات بالبر و العطف علیهم عند  
 حاجتهم الی ذلك منهم و درین متولد شدن

طفل

بی ایستاد

طفل بی عقل و تمیز و شعوب و بجز از حال عالم و جوه  
 دیگر هست که دلالت میکند بر اینکه این حال اصل است  
 از بی ای و بسوی پدیده مستی و استی که از آن وجوه  
 یکی اینست که اگر بیایند پیش نام العقل و کامل القو  
 و بخود بر پائی بجهتی که محتاج نمیشود به بی هوشی  
 میرفت و بر طرف میشدند لذت و حلاوتی که هست  
 پدیده تراش بر ویش دادن فرزند ندان و نیز شود  
 ان حکمت و مصلحتی که مقدمه شده است از بی  
 پدیده و مادر را مشغول بودن بفرزند و بی وید  
 او و دیگر نیز بخوابد بود و بجزی که موجب سبب  
 تربیت کردن پدیده است فرزند از او ان مکافات  
 و پاداشی که عمل پدیده است بشکونی و احسان و شفقت  
 که در برایشان نه محتاج گردیدن ایشان بسوی  
 این مکافات و خواستن ایشان از فرزند ندان بشکونی  
و احسان و کرم و شفقت را ثم کان الاولاد لا یالقی  
اباءهم و لا یالقی الایاه انما هم لان الاولاد کانوا ینفقون  
عن تربیه الایاه و حیاطهم فیتقی قوت عنهم حين  
یولدون فلو یعرف لرجل اباه و امه و لا یتبع من  
ککاح ائیه و اخیه و ذوات الحارم منه اذ کان لا یعرف  
 پس ازین وجه وجه دیگر این بود که همچو بود که فرزندان  
 الفت نمیکردند با پدیده خود و نه پدیده با فرزندان  
 خود پس بر آنکه فرزند ندان درین وقت مستغنی بودند  
 از بی ویدن پدیده و محافظت کردن و کرم او می  
 که در ایشان پس چنان میشدند از ایشان در همت



بیان  
 افرایت ای خبری قال الله عز وجل  
 لما كانت شهادة الاشياء  
 قد وثقتا طرقا الى الاحاطة  
 بها على وجه الخبر عنها  
 استعملوا افرایت بمعنى خبر  
 انتهى وبيان دوی العود ای  
 بدیس وعود الی الی وقرین  
 الارض حیث لا کان الشجر  
 یغشون فی الحاحیه بنیانهم  
 قولهم او یقیمه ایدهم فایع  
 الاستن قولهم ذک ما یقتضی  
 ایدهم یحتمل ان یشیر الی  
 استعماله لک و ان کان  
 الی الی و یجوز ان یقاسمه  
 مستطعم و الما و الما و الما فی  
 علیها و صدور عنهم باعتبار  
 ویرصد ای برتبه قولهم ان  
 کان الی الی ان الذکر  
 سنهه کاسیها و لم یثبط  
 الامور جعلها کما جاز  
 یحصل منه التنبه و  
 انما التزم کما سبب  
 فواران

الماس سبیل التدریس  
 فی الامور سبیل الاختیار  
 و هذا الكتاب من احكام  
 عقول كثر المثلث لما  
 نزلهم من سبيل في انبياء  
 الامم و ازادهم ميزان  
 بها على عقباتها  
 و دروز

فبقية  
 و بجزء

الماس سبیل التدریس  
 فی الامور سبیل الاختیار  
 و هذا الكتاب من احكام  
 عقول كثر المثلث لما  
 نزلهم من سبيل في انبياء  
 الامم و ازادهم ميزان  
 بها على عقباتها  
 و دروز

فبقية  
 و بجزء



ولو عرفوا ذلك لم يقضوا على الشيء أنه لا منفعة فيه من  
اجل أنهم لا يعرفون ولا يعلمون السبب فيه فان كل ما لا  
يعرفه المتكلمون يعلمه العارفون كمن انما يقصده  
علم المخلوقين محيط به علم الخالق جل قدسه وعلت كلته  
ليس هو كاه له جائز بانك له در كرسيت طفل شفقتي  
بانك كه بده و ما در شان منفعت دانند پس  
همچنين جائز است انكه بوده باشد در بسيار از چيزها  
منفعتي چندانكه ندانسته باشند انما فاعل انجماعتي كه  
قائلند باهمال و بي نبرده باشند باهمال و حاله ضالده  
پريشان حال و كوشش اخذ و ميدانند قائلين باهمال  
انما فاعل و احكم نمي گردند بر انكه فلان چيز منفعت ندارد  
و فايده در وي نيست از جهت انكه هي شناست انچنين را  
و نميدانند ان سببي كه در ان چيز است يعني ميگويند  
كه فلان چيز منفعت ندارد بواسطه انكه ما نميدانيم  
منفعت او را و اگر منفعتي مي داشت ميمايست كه ما بدانيم  
ولا زم نيست كه هر چيزي را كه انسان نداند نافع  
نباشد بواسطه انكه هر چيزي را كه نشناست و نداند  
انرا نمي گماند ميدانند انچه عارفان و دانايان و حال  
انكه بسيار از چيزهاست كه كوتاهي كرده و نرسيده بان  
علم المخلوقين محيط است بان علم افريدگار كه بزرگ است  
ياكي و در عالي امور و فرمان او كه بالاي همه امورها و  
فرمانهاست حضرت امام عليه السلام بعد از بيان منافع  
كوسنين اطفال بيان فوائد سيلون اب دهان طفلان  
كرده فرمودند كه فاما ما بيل من افواه الاطفال من

دار  
بهره

الريق

الريق ففي ذلك خروج الرطوبة التي لو بقيت في ابدانهم  
لاحدثت عليهم الامور العظيمة لكن تراه قد غلبت عليه  
الرطوبة فاخرجته الى حد البله والخون والتخليب  
الى غير ذلك من الامراض المتلفة كالفالج والقوة  
وما اشبهها ليس اما ان يزيله سيلون ميكند از دهان  
طفالون از اب دهان شان پس فايده كه هست در اين  
سيلون بپروون رفتن از رطوبت است كه اگر باقي  
مي ماند از رطوبت در بدن هاي شان هر ايتري  
ميگردد بر ايشان حال هاي عظيم و كوفتهاي صعب همچو  
انكه كمي شيو كه رطوبت در سر اجش غالب بشد بدني  
سبب بپروون برده او را غلبه طوبت از حد عقل و شعور  
و تدبير سقي ميگردد بدهت و ديوانگي و فساد عقل و اهر  
چه ديگر غير ان باشد از ان موضهاي كه تلف كننده است  
مثل مرض فالج و لقوه و هر چه مانند اينها باشد از امراض  
كه از غلبه رطوبت بهم ميرسد مجعل الله تلك الرطوبة  
تسيل من افواههم في ضعفهم لما هم في ذلك من الصحة  
في كبرهم تفضل على خلقه بما جعلوه و نظروا به لم يعرفوه  
ولو عرفوا نفعه عليهم لتعلم ذلك عن التماذي في  
معصيته ليس حق سبحانه و تعالى يكرم عبيد خود كرده اند  
انكه رطوبت را باين روش سيلون ميكند از دهان هاي  
طفالون در كوچكيان بواسطه انچه كه مرآت است  
در اين سيلون از صحت و تدبير سقي در وقتي كه بزرگ  
شوند كه اگر چنين نشود و اين رطوبت از دهان ايشان  
در كوچكي سيلون نكند غلبه رطوبت ميگردد ايشانرا



بسوی این امری که مذکور شد پس بفضل و احسان  
 کرده بر خلقش نعمتهای که ایشان جاهلند بآن نعمتها  
 و تنفقت و اعانت کرده ایشانرا بعبادتی که نشاءند  
 و اگر میشناختند و میدانستند آن نعمتها را که اعطا  
 کرده است بر ایشان نهاده است هر آینه باز میداشت  
 ایشانرا آن معرفت از سر کشتی که در آن و غروب فتی  
 و نافرمانی او فحاشانه ما اجل نعمت و استغما علی  
 المستحقین و غیرهم من خلقه و تعالی عما یقول الباطلون  
 علو الکبریا پس منزله میکرد انهم او را منزله کرد و اند  
 از هر چه لا یتقینت جناب او و بنا بر ام و اما که چه  
 بزرگست و عظیم و چه تمام و سالت نعمت ب  
 مستحقین نعمت و غیر مستحقین این خلقش و بلند  
 و منزله است از هر چه که میگویند و نسبت میدهند باو  
 مطلقون فی سامان بلند و در بزرگ انظر الان  
 یا مفضل کیف جعلت آلات الجماع فی الذکر و آلاتی جمعا  
 علی ما یبشأ کل ذلك فجعل الذکر الذکر ماشرة تمتد حتی  
 تصل الطغفه الی الرحم اذ کان محتاجا الی ان یقل و یزاد  
 فی غیره و خلق لاوتی فحار تعمر لکن علی ما یبشأ جمعا  
 و یجمل الولد و یتولد و یصونه حتی یتکم الیس  
 ذلك من تدبیر حکم لطیف سبحانه و تعالی عما یشکون  
 نظر کن الان ای مفضل و برین که چگونه کرد اینک  
 این جماع و تناسل مذکور و اتقی همه بر همان هیئت  
 و روشنی مشکلی و مناسب است جماع و تناسل را باین  
 که تا بیکه شد از ذکر بیکه الت برامه که بر باد میبرد و دو

بیان  
 الذکر و الجماع و تناسل  
 و قولهم کل ما لا یفرق فی ما  
 لا یفرق فی علم الجماع و تناسل  
 و تعالی عما یبشأ جمعا

بیان  
 انشاء الذکر و الجماع و تناسل  
 و اسم الذکر و الجماع و تناسل  
 من الذکر و الجماع و تناسل  
 ارجاع الی الجماع

کشته

و کشید میشود و در حین مجامعت تا اینکه برسد نطفه  
 بسوی رحم زیرا که مرد و زن اند و تناسل احتیاج  
 داشت بسوی اینکه بیکه زد و بشناسد و دیگری  
 و این بد و نشت و است و آلت میت نمیشد  
 و آفرید مشک از بسای اتی یک جایگاهی تعروار  
 که بایست و در فر و فتنه است بد و نشت و بر  
 آمد که تا اینکه انجامیکاه فر و کبر و آب مرد و زن هر  
 دو را و ناب و سده بردارد و فرزند می آید و کجایش  
 داشت و داشت از بسای او و نگاه دارد و تا آنوقت  
 که مستحکم گردد و تمام شود و خلقت اعضا ایشان بابت  
 این کرد اینک آلات انجمن و قوام دادن هر یک  
 بر و من خاص و مقتضای حکمت و مصلحت از تدبیر  
 حکم لطیف که منزله است از جمیع نقایص و تعالیات از  
 آنچه که مشرک کرد و اندک اند با و فکر یا مفضل  
 اعضاء البدن جمع و تدبیر کل منها لا ورب الا ان  
 للعلاج و الرجل للسمع و العیان لاوهتداء و الفلا غتلا  
 و المعده للهضم و اللبد للخصیص و المنافذ لتفید الغضو  
 و الا و عیة الجماع و الفرج لا قامة النسل و لذلك جمیع  
 الاعضاء اذ اقامتها و اعلمت فکر کن فیها و تطول و یجد  
 کل شیء منها قد قلنا شیء علی صواب و حکمة فکر کن  
 ای مفضل و اعضا این بدن همه و در تدبیر هر  
 یک از اینها از بسای آنچه که در بایست و انرا از  
 انها که بی نیست زیرا که انسان در تعیش و بقا  
 محتاج است باشیای بسیار از دادن و گرفتن و بطش

ظاهر است  
 الرجلون مرد



البيت

لست كذلك فان اوجها العاقلية فاعلم من  
اشباح الخالق فان هذه صفة وانضموا انها تفعل  
هذه الافعال بغير علم ولا عمد وكان في فعلها ما قد  
تراه من الصواب والحكمة علم ان هذا الفعل الخالق الحكيم  
وان الذي سموه طبيعة هو ستة في خلقه الجارية على  
ما جوارها عليه كفت بفضل حمد الله تعالى له بعد از  
شدن این کلام بلاغت نظام عرض کرده لفظ که ای  
مولاى من بلیه سقى که یکجاعتی که آنست میکند که اینست  
فعل طبیعت است و میگوید که این نفع اعضا و این  
کارها را و بدن طبیعت میکند و مقتضای همه اوست  
بچه چیز شبهه این افراد دفع میتوان کرد پس حضرت تام  
علیه السلام فرمودند که بر سر ایشان از حال این طبیعت  
و بگوی که آیا این طبیعتی که بر نعم شما فاعلت یکجاعت  
که بر ما و علم و قدرت هست بر گردن مثل این کارها  
یا آنکه نیست اینچنین بلکه صدویقینا فعلا از وی بدو  
علم و قدرت نیست پس اگر اشباب کنند از بلی طبیعت  
علم و قدرت است و او را فاعل عالم قاصد دانند پس دیگر  
چرا من مانع میشود ایشانرا از اشباب کردن او فرید کار  
و چرا قابل نمیشوند بوجود صانع حکیم زیرا که علم و جلال  
خود صفت خالقست چه خالق نیست مگر فاعل عالم علم  
قدرت و قابل شدن بفاعل قاصد و با قوه قابل شدن  
بخالق پس بر ایشان لازم می آید که قابل شوند با  
فرید کار و حال آنکه مگر فرید کارند و اگر کار کنند  
انها را طبیعت میکند این افعال را بی شعور و بدون

رضاء

۱  
صنعت

[illegible]



قصد و اراده و اختیار و حال اند که هست و افعال او آنچه  
 که می بینی از صواب و تند و بد و حکمت و مثل این افعال شکر  
 بر حکم و مصالح صادر نمیشود از غیر صانع مدد حکیم  
 پس آنست که میشود که این افعال که موجب و این  
 اند که طبیعت است و فرید کاری است که حکیم علی  
 الاطلاق است و آنچه که ایشان و طبیعت نامیده اند  
 و فاعل مستقل میدانند این طریقه و عادت افریک کار  
 در خلقت که جاریست همان نحوی که جاری گردانید  
 و قرار داده و این بران نحو یعنی عاده الله جاری شده است  
 بر گردانیدن اسباب و مبادی از بیلی شیا پس بودن  
 طبیعت مدد افعال و حرکات و عادت الهی است که جاری  
 شده است در خلقت شیا سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي قَدْ خَلَقَ  
مِنْ قَبْلِ وَلَنْ يَخْلُقَ لَيْسَ اللَّهُ شَيْئاً فَلَكَ يَافَضُّلُ  
فِي وَصُولِ الْغَدَا إِلَى الْبَدَنِ وَمَا فِيهِ مِنَ التَّدْبِيرِ فَإِنَّ  
الطَّعَامَ يُصِيرُ إِلَى الْمَعْدَةِ فَطَبْعُهُ وَتَبَعُهُ يَضْفُوهُ إِلَى الْكَبِدِ  
فِي عُرْوَةِ رِقَاقٍ وَانْتِجَاءً مِنْهَا قَدْ جَعَلَ كَالْمَصْقِ لِلْغَدَا  
لِلْبَدَنِ يَصِلُ إِلَى الْكَبِدِ مِنْهُ شَيْءٌ فَيُنْكَاهَا وَذَلِكَ أَنَّ الْكَبِدَ  
سَقِيقَةً لَا تَحْتَمِلُ الْعَنَفَ ثُمَّ إِنَّ الْكَبِدَ تَقْبَلُهُ فَيُتَحِيلُ  
بِلَطْفِ التَّدْبِيرِ مَا وَتَقْبَلُ إِلَى الْبَدَنِ كُلَّهُ فِي مَجَارِي  
مَمْنَانَةٍ لِذَلِكَ عِبْرَةٌ لَكُمُ الْمَجَارِي لَقِيَ تَمِيمًا لِلْمَاءِ  
حَتَّى يَطْرُدَ فِي الْأَرْضِ كُلِّهَا وَتَقْدَمُ مَا يَخْرُجُ مِنْهُ مِنْ  
الْحَبِّ وَالْفُضُولِ إِلَى مَغَايِضٍ قَدْ عُدَّتْ لِذَلِكَ  
فَمَا كَانَ مِنْهُ مِنْ جَنْبٍ لَمَرَّةً الصَّفَاءُ جَرَى إِلَى الْمَرَارَةِ  
وَمَا كَانَ مِنْ جَنْبٍ لَسُودًا جَرَى إِلَى الطَّهَالِ وَمَا كَانَ

مناجی

فی البیة

البیة و الرطوبة جری لثانیه فکر کن ای مفضل ای  
 سید بن غل آبوی بدن و آنچه که طبیعت است از  
 تدبیر و حکمت پس بدین سبب که طعام همین که  
 آبوی معده رفته قرار میگردد و طبع داده میشود  
 و می برد معده آن طعام را و میستند صافی و  
 لطیفش را بجانب جگر و میان رگهای با و یک که بهم  
 رسیده مثل شک اند و میان جگر و معده که گردانید  
 شده اند بهمی مصفا از برای غل یعنی کوبیا التي گردید  
 اند از برای صاف کردن غل تا آنکه ترسد آبوی  
 جگر از غل یک چیزی که سبب خراشیدن و ضعیف  
 میسازد بدن جگر گردد و این بنا بر اینست که جگر  
 شک است و نازک که بر نمیدارد شدت و سختی را  
 بعد از آن جگر قبول میکند آنچه را که صافیت از غذا  
 بعد از قبول کردن مستحیل میگردد و بلطف تدبیر  
 آبوی خون و جاری گردانید میستند جگر آن  
 خون را آبوی بدن همه اش در میان مجاری  
 که آماده کرده شده از برای این کار بمنزله انجاری  
 و جل و بی که آماده میکند از برای جریان آب در مزارع  
 و بسایین تا آنکه جاری گردد آب شرب در روی  
 زمین و برسد همه موضع و دیگر جاری گردانید  
 میستند جگر آنچه را که بیرون آید و جل میشود از  
 خون و از کثافت و فضول بجانب باز گرد شکاهای خفید  
 که همیا کرده شده اند از برای جمع شدن این فضول  
 پس آنچه که جل میشود از خون که از جنبی مژه صف است



جاری میشود بسوی مرأ که زهره دانست و هر  
چه از جنس سود است و آنه میکرد در جانب  
و هر چه از جمله تری و بطوب است جاری میکرد  
بسوی شانه مترجم غنی الله عنه گوید که اگر این مقام  
در الجملة توضیح داده شود دو بخواند بود پس  
بدانکه حق سبحانه و تعالی معده افزیده است شکل  
کدوی مستطیع که اول دو کردن باشد از جانب  
اعلی و اسفل لیکن کردنی که در جانب اعلی است و باز  
تراست و در اسفل معده منفصل است متصل بمعاء اثنی  
عشری که آنمقدار اهل تشریح بواب گویند و موضع  
جگر در جانب راست است و صحت ضلع عالی است  
ضلع های خلف و شکل او هلالیت و از باطن مقعر  
و شمل که در جانب راست معده و از خارج محدب  
و از تغییر و جسم مجوف بیرون آمده است می بقنات  
و باب الکبد و صوب قش صوب است که لیکن خون  
نظا دو این باب الکبد منقسم گردیده بخند قسم و هر  
قسمی منقسم گردیده باقسام بسیار در غایت باریکی و  
این اقسام که مستحق است بعروق عامه اریقا بعنوان  
اشتباه از یکدیگر گذاشته پاره متصل شده بعض  
معده و بسیار از آنها متصل گردیده بمعاء اثنی عشری  
و بعد از آن بمعاء صائم و همچنین با برامعنا منتهی  
که در معده منقسم که اخر و ده هاست و از طرف  
برآمده که جگر را که آن عظیم بیرون آمده و اندک مروت  
نکرده که بدو قسم گردیده و قسم عظیم تر متوجه شک

بجانب

بجانب اسافل بدن و از وی شعبهای بسیار هم رسیده  
تا کبد و هذا اسافل بدن و قسم دیگر مروت کرده  
بطرف اعلی بدن و از وی شعبهای بسیار هم رسیده  
بواسطه اب دادن و پروم بدن اعلی بدن و تفصیل  
اسامی این عروق و تعیین موضع هر یک ملوکوت  
در علم تشریح پس وقتی که طعام در معده قرار گرفت  
بواب بقدر الهی هم میاید و بسته میکرد و تا چیزی  
از طعام هضم نشد داخل و ده نکرده بعد از آنکه  
طعام در معده طبع یافته کیلوس گردد بواب زهر باز  
شده سران بر میگردد داخل بجانب معاء اثنی عشری  
و آنه گاهی که از باب الکبد جدا شده متصل گردیده  
بقعر معده و ده هالجب میکند لطیف غذا را  
بجانب باب الکبد پس هر چه صافی و لطیف است جمع شود  
در تغییر جگر نزد باب الکبد و از اینجا باب الکبد  
سینه بسیار هم رسیده و آنه و جگر میاری میوی  
و نیز از اینجا که از حد جگر بیرون آمده ریشه  
بسیار پیدا شده و بر هر دو و ششها با هم ملاقات  
کرده اند و داخل جگر تا حد خون کنند بجانب بالا  
پس گوشت جگر طبع و نضج شده هذا نخده را که جمع  
شده در باب الکبد تا مستعمل میگردد و بخون و هر چه  
طبع یابد و جوشانند چیزی از وی مثل در دینه  
می افتد و چیزی مثل کف یا لایحه میشود پس آن  
در دی که از خون شری مانده و سود است و متولد میشود  
و از آن کفی که یا لایحه میشود متولد و متولد



میشود و حال آنکه از خونی که پروسش میل هلد بدن  
 و غیر بدن میگرد و میباید که باک باشد ازین دو  
 فضله تا سبب تولد امراض مملکه نگردد پس حق  
 سبحانه و تعالی بقصدت کامله مراده که زهره را  
 آفریده از بیای باک که ایندن خون از مژه صفا  
 و جای و در بالای حکراست و او را دو بحری است  
 یکی ازین دو بحری متصل گردیده بتقعر حکر که با وجود  
 میکند مژه صفا را و بحری دیگرش خند شعبه شده  
 سیک اند با سفل معده و با معا عا لیه و هر دو سفل  
 بحری چیزی از مژه صفا میریزد با سفل معده و سود  
 تا سبب شدی و گزند که دارد بشوید اسفل و سود  
 از ثقل و بلغم لزج تا از اجتناس ثقل و بلغم قولنج  
 تولد نکند و بواسطه تقیه خون از مژه سود مخلوق  
 شده است سینه و در جانب چپ حکر نزدیک معده  
 و او را نیز دو بحری است یکی متصل بتقعر حکر و دیگری  
 متصل بفرع معده و بان بحری که بتقعر حکر امده است  
 جذب میکند مژه سود را و بحری دیگر هر دو  
 چیزی از سود ای میریزد بدان معده تا سبب تری  
 که سود را در حکر هم رسانیده خبردار گردد اندر کرسکه  
 و بحری که سود را در شکم را پس خون باین تدبیر  
 از مژه صفا و سود ای باک میگرد و با وجود این چنانکه  
 در خون رقی و مائیتی هست و خونی که گوشت است  
 وی تولد کند می باید که متانتی داشته باشد پس  
 حکیم علی الاطلاق بجهت جدا کردن رطوبت از خون

آفریده است

آفریده است دو کرده و او موضع این دو کرده مراده  
 دو جانب مژه است و هر یک را دو کرده و گردن است  
 و یک گردن از کرده راست و یکی از کرده چپ امده  
 متصل گردیده اند از دو جانب بان رگی که پیروان امده  
 از بدن مد کی حکر و دو گردن دیگر بجانب پائین امده  
 بمثانه پیوسته اند پس این دو کرده بان دو گردن  
 پیوسته جدا که حکر جذب میکنند از خون تری و رطوبت  
 از جانب خود و هر چه از سطوبت خود احتیاج دارند  
 صرف میکنند و آنچه زیاد میماند باین دو گردن دیگر  
 میریزد بمثانه و منافع این امکات بسیار عظیم است  
 که اگر افعی بمزده رسد و جذب مژه صفا نکند حادث  
 خواهد شد در بدن کوفتهای صعب مثل یرقان صفا  
 و جوشنها فتمله و حیات حاره و اگر جذب نکند سینه  
 مژه سود را بهم میرسد و در بدن امراض مملکه مثل  
 یرقان اسود و سقا سود و جذام و مالنجولیا و مثل  
 اینها و اگر جذب نکند کرده مائیه و سطوبت را پیدا  
 میشود یکی ازین دو استسقا یا استسقا زنی و یا الحمی پس  
 حق سبحانه و تعالی این امکات را آفریده است بواسطه قوم  
 بدن ایشان فبارک الله لمن الخالقین فتأمل حمة  
التدبیر ترکیب البدن و وضع هذه الاعضاء منه  
مواضعها و اعدا هذه الاوعية فيه لتعمل تلك  
الفضول اللطيفة في البدن فتفهمه و تفهله  
فبارک من حسن التظلم و احکم التدبیر و له الحمد  
 که احواله و مستحقه پس تأمل کن این حکمت تدبیر



صانع حکیم ملقب را در ترکیب بدن انسان و گذاشتن  
این عضوها را از بدن در موضعشان و آماده  
کردن این بدن را چنانکه هر یک از این بدن را در داشتن  
این فضول تا آنکه بر آنکه نکرده اند در بدن تا سبب  
سقم و بیماری بدن نکرده و سخت و ضعیف و لاغر  
نکرده اند جسم را چنانچه اشاره باین مواضع کرده شد  
پس مقدس و منزله است و هیئت عظیم و صاحب  
برکات و می باید نازیدن بر وی و در کاری که بشود  
کرده این تعلیم را و دست که در بدن بر می آید به  
همه وجه از وجه نقص و خلل در تعلیم و تدبیر  
اولیه نیست و مرا و می باید ستایش و ثنا بخیز  
او را چنانچه او سر و ارجمند و بی شک است قال  
المفضل صف لی یا مولای تشوایان و تموها حاله  
بعد حال حق تبلیغ التمام و الکمال فقال علیه السلام اول ذلک  
نصیر الجنین فی الرحم حیث لا تراهم عین ولا شأله  
بد و بدنه حتی یخرج سوأتو فی الجاهلیه فیه قوا  
و صلاحه من الاضواء و الحارح و العواجل الی ما فی  
ترکیب اعضاءه من العظام و اللحم و النجم و الخ و العصب  
و العروق و الغضاريف کفتم بفضل حضرت امام  
که ای مولای من وصف کن و بیان فرمای از و در  
و بالبدن این بدن را حال احوال و مرتبه مرتبه تا آنکه  
می رسند تمام و کمال پس حضرت امام علیه السلام فرمودند  
که اول این تشو و نمو نکاتین صورت جنین است  
در رحم و کجائی که نمی بیند و هیچ چشمی و غیره

یاو

با و هیچ دستی و در آن حال تدبیر و تربیت میکند او  
تا آنکه بر حکیم تا آنکه بیرون می آید از شکم مادر در  
حالتی که راست و دست گردیده همه اعضایش  
و ساسانک شده است با و جمع آنچه در دست قوام  
و صلوات از آلات اند و فی و جوارح و اعضاء  
که آلات کارند تا هر چه که دیگر دخل دارد و در  
ترکیب اعضاء و از استخوانها و گوشت و سپر و پی  
و مخ و کلاه و غض و فها و غض و ف جم مفید است  
که سخت تر است از گوشت و نرم تر است از استخوان مثل  
غض و ف سر شانه و گوش فاذا خرج الی العالم تراه  
کیف بنی جمیع اعضاءه و هو ثابت علی شکل و هیئته  
لا یترا یل و لا یتغیر الی ان یبلغ سنه ان مد فی  
جمع او تنو فی مدته قبل ذلک هل هذا الاثر لطیف  
التدبیر و الحکمه پس وقتی که بیرون می آید باین  
عالم می بینی و یا که چگونه باین جمیع اعضایش  
و همه اندامش رویش و بر وی دست نهی است و حال  
آنکه او هست بر همان شکل و هیئت نه همه آن شکل  
و هیات بر طرف میشود و نه پاره و در بعضی نسخ  
بجای لا یترا یل و لا یتغیر الی ان یترا یل و لا یتغیر و فی  
شد است یعنی نه زیاد و میگردان شکل و نه کم  
میشود تا آنکه می رسد یا شدش یعنی پس شد  
و تمیز یا تمیزهای سر و تن که می رسد اگر کشیده شود  
در عمق که باین مدت رسد یا آنکه متوفی گردد  
و تمام شود مدت زندگانیش پس از رسیدن

لا یترا یل و لا یتغیر

او یترا یل

نقلت



بنی سالی که این پرو و شرافت انسان و بالند  
او این مراتب از ابتدای تکا شدن صورت متولد  
که بدون تدبیر و حکمت باشد کلا و حاشا بلکه نیست  
این مگر از تدبیر لطیف ملت لطیف و از عین حکمت  
حکیم علم تعالی شانه و عظم برهانه بافضل الظل  
ماخص به انسان فی خلقه نشیقا و نضیا و علی  
البراهیم فانه خلق نسیب فایما و دستوی جالسا  
بستغیل الاشیاء و بدیه و جوارحه و یکنه العالج  
والعلل بهم افلوکان ملک و علی وجه کذا الاربع  
لما استطاع ان یعمل شئ من الاعمال ای بفضل  
نظرون باخچه که مخصوص انسان شده است  
آفریدن او بواسطه شرافت و فضیلت دادن او بر  
سایر حیوانات که خلقت هیچ حیوانی در خوبی مثل  
خلقت انسان نیست پس بدیه سنی که آفریده شده است  
انسان باین هیات که شده است و درست می  
ایستد بی اعتماد بر چیزی در حالتی که بر پای باشد و  
درست می نشیند و خوابیدن بر شمع و پیلوس مثل  
براهیم در حالتی که نشسته باشد بخلاف سایر حیوانات  
که انصباب است و این دو حال بقدر و لایان نیست  
پس حق سبحانه تعالی این نعمت عظمی را در باره اولی  
داشته و این مرتبه کبری را مخصوص او کرده اند  
تا اینکه استقبال کند چیزها را بدو دست و جوارش  
یعنی چیزها را از پیش روی تواند که بگیرد و بدهد  
و ممکن باشد اولی مباشر چیزی شدن و کار کردن

بيان  
 قال الفيلسوف بادي في شرح العروق  
 والاعصاب ان شريك وقائلا بالار  
 القوت كمنع قوتها قبل ان ي  
 فندبت انتهى والاراضى  
 جسد الفرج بالاراضى  
 ناض الماء وفي بعضها الغنى  
 من ناض الماء اشياء انصب  
 وزهبت الارض والغنى  
 المكان الذي يغنى فيه والى  
 من قوتها الى ما في بعض مع  
 وقال الفيلسوف بادي في شرح  
 كل فخر وهو قولك ومجان  
 الالف وبعض الصدد  
 الضلال وهاهنا الصدد  
 وداخل فوق الارض انتهى  
 قبل ان يرد الى تنصب الى  
 القسمة بين الاعصاب والى  
 الشدة وموتها وانما ياكل  
 يستحق ان يشترى الى  
 سحابة

بدست وجوایح پس اگر بسود و خلقت را فاده  
برسد و نبی مثل چهار بیان هر آینه ممکن نبود و استطاعت  
نداشت و نمی توانست که بکند هیچ از آن کارها فی الحال  
که مذکور شد انظر لکن بافضل الی هذه الحواس  
التي خص بها الانسان في خلقه و شرف بها على غيره  
وكيف جعلت العيان في الرأس كالمصابيح فوق المناذرة  
ليتمكن من مطالعة الاشياء ولم تجعل في الاغصان  
التي تحته كاليد بن والرجلين فتعرضها بالافان  
و یصیها من مباشر العمل و الحركة ما یصلها و یو  
فیها و ینقص منها اولی فی الاغصان التي و سطر البدن  
كالطن و الظهر فعبثت بظلمها و طولها و عها نحو الاشياء  
نظرا ی مفضل سوى ان حواسی که گردید اندک مخصوص  
انسان را افزایش او اولی است و فکر دانی که اندک  
بدان این حواس و غیرش و بدین که چگونه کرد  
شده است جای این دو چشم را سر مثل چراغی خد  
که بکند رند بر سر مناره که این دو چشم را سر نیز  
کو یاد و چراغیست که گذاشته اند بر سر مناری تا  
انکه انسان دست را تمام داشته باشد ان  
دیدن چیزها و تواند که خوب مشاهده نماید و پس  
و حوالی خود را پس چونکه انسان مستقیم القامة است  
و مانند کافی کمال احتیاج دارد دیدن چیزها  
و هر چند ارتفاع بصیرت نباشد قوت بینائی کمتر  
و کار کردن نظر انسان تر است بنا برین فرآورده  
شده موضع این دو چشم را سر و گردانیده اند

كن الكون



جای هر یک از این دو چشم در میان این عضوهای  
که در پائین سر و چشم اند مثل آنکه گردانیده شد  
در دو دست و دو پای بسبب آنکه عارضینند چشم  
ساخته های بسیار و میسرید و از کار کردن بدن  
و از حرکت و آمدن شدن کردن بیای از این هائی که  
علیل و برین میگردانند چشم را و اثر میگردانند  
و کم میگردانند و انسان اکثر اوقات سطحی شود  
بکوفت چشم و عین بر روی منقش بود و همچنین قرار  
داده شد در میان این عضوهای که در وسط  
بدن اند مثل شکم و پشت بسبب آنکه در شواست  
در این وقت بر گردن چشم و دیدن و بجا این چیزی  
که همه بدن بر گردن فلان میکن لطفی شئی من هاء  
الاعضاء موضع كان الرأس من الموضع المحلوس  
وهو بمنزلة الصومعة لها فعمل الحواس خمس اتلحق  
خمس الكلى لا ينفو تها شئ من المحسوسات فخلق البصر  
ليعلم كماله ان فلو كانت الالوان ولم يكن بصير  
ليس كماله لم يكن فيها منفعة وخلق السمع ليدرك  
الاصوات فلو كانت الاصوات ولم يكن سمع لم يكن  
لم يكن فيها ارب وكد لك سائر الحواس ليس چونكه  
بود از برای چشم در هیچ عضو از این اعضا جانی  
که مناسب و باشد که دیدن در بلند ترین و پستین  
جایها از برای حواس یعنی چونکه سائر حواس نیز قوا  
مطاعه که اند و هر چند مطاعه ای رفیع تر باشد از این  
تمام تر است و نیز اگر در سافل بدن یاد و وسط

ط  
گردانیدن

و یاد

و یاد و دست میگردند ممکن بود که آفتابی چشمی  
سایید و با آنها نیز برسد بنا برین موضع حواس چشم  
سک گردید و میتواند که مراد این باشد که چونکه  
مقتضای حکمت این بود که جای چشم در سر باشد  
و حال آنکه قوت بصر را از عصب که بری نیست  
بنا برین دماغ منبت عصب گردید تا آنکه شده شد  
قوت باص در ملتقای آن دو عصبی که دست اند  
از عین و بسیار دماغ چونکه دماغ محل است  
عصب شد قوت سلسله نیز در سر قرار یافت  
تا بر آنکه او نیز میباید که در عصب موضوع باشد  
و چون دماغ در اندام و ن کاسه است و موضع  
قوت سائقه و عصبی است که موضوع اند در  
در دماغ او نیز در سر قرار گرفت و نیز چونکه  
قوت زائمه میباید که در دهان باشد جای او  
نیز در سر که دیدن پس به تبعیت چشم این حواسها  
در سر قرار گرفتند و این سر بمنزله صومعه  
است از برای این حواس یعنی همچنانکه کاسه و کاسه ها  
از برای عبادت معبدی بنای کنند در زمین رفیع  
بعد از آنکه در آنجا قرار گرفتند بیرون نمی آیند  
و از در بجه و در آن ان صومعه اطراف و حوالی  
می بینند و هر که از خارج بایشان وارد شود می بینند  
و همچنین هر یک از این حواس در سر قرار گرفته  
از جای خود منتقل نمیشوند و از سر و نه سر بیرون  
نمی آیند مثل چشم و هر چه بایشان وارد شود



می کشد مثل سامعه و ساقه و ذایقه پس که دانند  
 شد حواس پنج گانه بر این پنج محسوس تا اینکه قوت  
 نکرد و حواس را هیچ یک از محسوسات زیرا که هر  
 محسوس که هست از دیدنی و شنیدنی و بویدنی و  
 چشیدنی و سودنی بیرون نیست پس فایده شنید  
 قوت بینائی از برای اینکه در یابد اینها را پس که  
 می بود اینها را و نمی بود قوت بینائی که در یابد این  
 ها را پس از این وقت در وجود این الواح  
 شفعی و فایده و فایده شد قوت شنوایی از برای  
 آنکه در یابد این الواح را پس اگر موجود می بود  
 این اصوات و نمی بود کوشی که یابد اینها را پس در بین  
 هنگام در بین آوازه ها هیچ نفی و حاجتی و محجوبی است  
 سایر حواس که اگر می بود در علم بودند اینها و چشید  
 و سودنی و نمی بود قوت ساقه و ذایقه و لامسه  
 در بالیت نبود تا این محسوسات و در وجود این  
 فایده متصور نبود ثم هذا يرجع متکافیا فلو كان  
بص ولم يكن اللون لما كان للبصر معنى ولو كان سمع  
ولم يكن اصوات لم يكن للسمع موضع فانظر كيف  
قلنا بعضها يلقي بعضها فجعل لكل حاسة محسوسا  
تعمل فيه ولكل محسوس حاسة تلزمه بعد از  
 آن این حال بر می گردد در بعضی یادتی و کمی بعضی همچنانکه  
 منافع محسوسات وابسته است بر وجود حواس  
 همچنین موقوفست قوائد حواس بر وجود محسوسات  
 و فایده بر هیچ یک بدون دیگری مترتب نیست  
 بر اگر

پس اگر می بود قوت بینائی و حال آنکه نمیدانند آنها  
 را اینهمه نمی بود در بعضی فایده که قصص با و تعلق  
 کرد بلکه وجود بصیرت در آن وقت لغوی بود و اگر  
 می بود قوت شنوایی و نمی بود آوازه ها نبود در  
 سمع را موضوعی از فایده و بکار نمی آمد و نفی بر وی  
 مترتب شود و برین منوالست سایر حواس پس  
 برین که چگونه مقلد شده است بعضی از اینها را  
 بر این بعضی پس که دانند شده است از برای هر حاشه  
 یک محسوس که کار میکند از حاشه در آن محسوس  
 و قریب داده شده است از برای هر محسوس یک حاشه  
 که در می یابد آن محسوس و مع هذا فقد جعلت شيئا  
متوسط بين الحواس والمحسوسات لا تتم الحواس الا بها  
كامل الضياء والهواء فانه لو لم يكن هو ارضاء ينظر اللون  
للبصر لم يكن البصير يملك اللون ولو لم يكن هو او يذوق  
الصوت الى السمع لم يكن السمع يملك الصوت و با  
 وجود آنچه مذکور شد این نیز هست که گرداننده  
 شده است چند چیز میان حواس و محسوسات و مظهر  
 که تمام نمی شود از آن حواس مگر بوجود آنچه ها  
 بمانند این روشنی و هوایچه بلیه سستی و استی که  
 حال چنین است که اگر نمی بود یک روشنی که ظاهر  
 گرداننده آن را از برای بصیرت نبود بصیرت باین حال که  
 در یابد رنگ را چنانچه شاهد است باین گفتار شب  
 تار و اگر نمی بود یک هوای که برساند آواز را پس  
 گوش نبود سمع باین حال که در یابد صوت را زیرا



که اسب حصول صوت موجب زدن هواست که  
 حاصل میشود از قوع و اساس عقیق تا اینکه میر  
 موجودان هوا بموائی که ایجاد است در قعر  
 سوراخ گوش که شنبه است بطبله عطار و این  
 هوایز متوج و امده کوفته میشود بران عصبی که  
 مفروش است و انجامش کوفتن بر طبل که اود می  
 باید صوت را آن قوتی که گذاشته شده است در  
 ان عصب و همچنین اصل کشفه روح را میگوید  
 برسانیدن هوایز از راه منفذ بینی باز قوت  
 که موضوع است در دو عصبی که در مقدم دماغند  
 که شنبه اند در برآمدن بد و سر لیسان و نیز در  
 یافتن ذائقه طعمها را و البته است بر امتزاج  
 لعابیه با ذی طعم که منبع ان طوبیت زبون بآن است  
 فبارک الله من جعل للاشیاء وسائط و قلنا لا  
 نظام العالم ضوابط بل یخفی علی من صح نظره و  
 اعلم فکره ان مثل هذا الذی وصفتم من بهیة  
 الحواس و المحسوسات یلحق بعضها بعضا و بهیة  
 اشیاء اخر بها تم الحواس لا یكون الا بعد و تفکیک  
 من لطیف خبیر پس یا هیچ پوشیده می ماند بر  
 کسی که درست باشد نظرو فاضلت و کار بهر مایل  
 فکر و اندیشه اش تا اینکه مثل همین چیزی که وصف  
 کردم از اماده گردانیدن حواس و محسوسات باین  
 نحو که بعضی از آنها قرائ یافته در برابر بعض دیگر  
 و مهیا گردانیدن چیزها دیگر که با آنها تمام میشود

بیان  
 قوام بعضی اشیاء باقی بعضی احوال  
 او صفت بنا بر این او تقدیر

ادامه

اول حواس پس بر تامل میشود که پوشیده  
 ماندنیک همچو تند بیری نبوده باشد مگر بعد و  
 تفکیک از بر و دکار لطیف خبیر که و بیکه هر که  
 بدیدک بصیرت کند و برده تعالی از پیش ختم  
 بر دارد و لجاج و عناد نوب زد سید نک که قرائ  
 دادن حواس و محسوسات باین نحو حاصل مملو  
 شد بحالت که از روی احوال باشد بد و ن علم  
 و لایده و تفکیک از صانع حکیم لطیف خبیر تعالی  
 شان و عظم بر هانه فکر که با سفضل همین عدم  
 البصر من الناس و ما یزال من الخلال فی امور فانه لا  
 یعرف موضع قدمه و لا یسطر فی یلی فلو فرقی  
 بین الالوان و المنظر الحسن و القبح و لایری حقه  
 ان یجم علیها و لا عد و ان الهوی الیه سیف و کل  
 یكون له سبیل الی ان یعمل منها من هذه الصناعات  
 مثل الکتابه و النجارة و الصیغه حتی انه لو کان قاذ  
 ذهبا و کان بمنزله الحی الملقى فلو کن ای بفضل  
 حال کسی که ندارد دخیل از میان مردم آنچه میرسد  
 او از آن خللی که بهم میرسد در کارها و احوالش  
 بسبب ختم شدن پس بدست سستی نمیداند جای  
 قدمش را و نمی بیند آنچه را که در برابر و پیش است  
 پس فوق نمیکند میان رنگها و میان دیدار خوب و  
 بد را و نشسته بلکه همه در پیش او یکسانست و دیگر  
 نمی بیند مثل کوی و چاهی که در سوره او باشد  
 اگر بی خبیر برسد برسد آن چاه و کو و ندشمن با

نظر



می بیند اگر فرو داد بسوی او شمشیر را و دیگر نمی  
باشند مرا و راهی و چاره بسوی اینکه بکند چیزی  
از این صنعتها را مثل نویسنده و صا و دکری و  
تارگری کردن و صنعتها دیگر تا اینکه می رسد حاجت  
باین مرتبه که اگر نمی بودندی ذهنتی و در  
یافتن چیزها بعقل و شعوبت هر آینه بودی  
ان سنگی که دوخته اند باشند و درین وقت  
نبود و هیچ به از ایند کافی و لکن من  
عدم السمع یخلف فی امور کثیرة فانه یفقد صرح  
المخاطبة والمجاورة لعدم الذی الاصوات واللحن  
الشیخة المطربة ونظم المؤنزة علی الناس فی محاورته  
حتی یشیر مواهبه و لا یسمع شیئا من الاخبار الناس  
واحدینهم حتی یکون کالغائب وهو شاهد و  
کالمیت وهو حی و یجذب کسی که قوت شنوا  
نداشته باشد خللی می پذیرد حالتی در چیزهای  
بسیار و میرسد با او آسیب بسیار ازین مهمه او را  
و اظهار پس بدست می که هیچ کسی نمی باید آن نشانی  
که حاصل میشود از این بانی دوستان و گفت و  
شنید کردن با یاران سخنندان و محظوظانیشود از  
لطائف سخنانی که ذکر میکنند و مجالس و درانی  
یابد لذت آن و ازها و لحنهای که حزن و طرب  
افزاند و عظم میکرد و تعب و مشقت او بر مردم  
و در میان بانی کردن با او تا بحدی که بتیانی می آمدند  
و ملول میگردیدند بسبب حرف زدن و گفت و شنید

کردن

کردن با او و دیگر نمی شنود چیزی را از چیزهای  
مردم و از قصص و حکایات ایشان تا باین غایت که  
اگر در جمعی باشد بیداری که غایب است از آنجا و حال  
آنکه شاهد و حاضر است و می بیند آری که مرده است  
و حال آنکه زنده است چونکه حضرت امام علیه السلام مضاف  
حواس بیان فرمودند خواستند که یاره از فوائد  
عقل نیز بیان کنند پس فرمودند که فاما من عدم  
العقل فانه یخلف فی امور کثیرة فانه یفقد  
الیه الیهام افلا تراکف صارت الجوارح والعقل و  
سائر الحواس التي بها صلاح الانسان والتي لو فقد  
منها شیء العظم ما ینال فی ذلك من الخلل وافی خلقه  
علی التمام حتی لا یفقد شیئا منها فایم کان کذلک الا  
لان الله خلق بعلم و تقوی پس ما کسی که عقل نداشته  
باشد و ازین بوی ادراک و شعور عاری و عاطل باشد  
پس تحقیق که هیچ کسی از وجه انسانیت بیرون نیست  
در می بدیجی که بهایم و حیوانات بلکه نمی دانند بسیار  
از آنچه را که می بینند بسوی آن این جانوران نمی بینان  
بعقل چنانچه شاهد میروند ازین بوی عمل و بسیاری  
از مرغان و جانوران را ماده گردانیدن آشیان و  
پرورش دادن فرزندان پس کسی که بعقلست در  
مرتبت است تراست از بهایم چنانچه می بیند این  
حالت و وضع دیوانگان و کولان یا تا مثل نمیکنی پس  
نمی بینی که چگونه گردیده است در انسان این جوارح و  
عقل و سایر آن خصلتهائی که با آنهاست صلاح و قوام





آدمی در دنیا زندگی و انجمنان خصلتها را نمیداند  
 بل چیزی را از آنها را هر آینه عظم میکردید آن خلل و  
 آسیبی که میرسد باور این نشانی که حال کردید  
 همه آنها باین و شکر رسانید شده با فریشتان  
 علی التمام و الحال بدون نقصان و کوتاهی نایک  
 نیست چنین که نداشته باشد چیزی را از آنها را بلکه  
 چه دخل دارد در تعیش و بقا انسان رسانیده  
 شده است با و پس از برای چه کردید است انسان  
 انجمنین مکر بواسطه اینکه آفریده شده است بعلم و تقوا  
 صانع علم قلیب پس و صاحبی و آفرید کاری با  
 علم و فکرات هست که او را آفریده و موافق حکمت  
 انچه که در بایست بوده با و از آنی داشته باشد و  
 احوال و امثال و کارهای و امثال داشته که اگر  
 چنین نمی بودی این نظام دست پیدا در آن که  
 صد و این افعال و آثار بحکمه متفکر بر حکم و مصالح  
 با کمال انتظام و اتقان و قرار دادن جوارح و خوس  
 بر مقتضای حکمت و مصلحت و فرو گذاشت نکردن  
 در هیچ یک از آنها محال است که بوده باشد بدون  
 علم و تعلیم و حکمت و تدبیر صانع خیر جل قدسه  
و تفقد من اسمه قال المفضل فقلت فلم صار بعض  
الناس بفقد شئ من هذه الجوارح فبإلله  
ذلك مثل ما وصفته يا مولای قال عليه السلام ذلك  
للتأديب والموعظة لمن جعل ذلك يده والغيره  
 بسببه كما قد يؤدى الملوك الناس للتسليل والموعظة

فلا

فلا ينكر ذلك عليهم بل يحل من ثلهم ويصوب من  
تدبيرهم گفت مفضل حمد الله تعالى چونکه است  
 کلام مع نظام حضرت امام علیه السلام معلوم کردم  
 که آنچه در بایست است با انسان از جوارح و اعضاء  
 با و رسانیده اند و حال آنکه بعضی از مردم هستند  
 که پاره از این جوارح را ندارند بنا برین خواستم که به  
 پرسم از شخصیت از ستاین پس عرض کرده گفت که  
 پس از برای چه کردید است بعضی مردم با این حال که  
 ندارند چیزی از این جوارح را که بسبب این میروند و  
 در این وقت مثل آن خلل و آسیبی که کردی و پیا  
 فرمودی ای مولای من حضرت امام علیه السلام فرمودند  
 که این نبودن و کم شدن چیزی از جوارح و اعضاء  
 بعضی مردم بواسطه ادب کردن و نیک دادن است  
 مان کسی که نازل میکردان بلیه با و مرغی و  
 بسبب و یعنی حکمت و مصلحت درستی که بدین  
 بعضی نقصان عضو از اعضا مثل گوش را که بدین  
 یا ناقص کردن دست و پای و یا گوش و بینی را این  
 نیست که متلبه شوند و نیک کنند و پای از حد اعتدال  
 بیرون نکلانند و دیگر مرتکب نکردن از قیامی  
 که باین اعضا و جوارح میگردند و قله آن عضو که باقی  
 مانده است داشته شکر افرید کار تقدر بر رسانند  
 و دیگران از ایشان عبرت و نیک گرفته حضور نگاه  
 داشته متلب مثل این افعال ایشان نکردند بخانه  
 کاهی در میکنند پادشاهان مردم بی ادب از دست

ذکر



و پایی بریدن و غیر این در خطوط خلوص بواسطه  
 ابتلا میته شوند و منک کبرند و آن کارها که بکلی  
 کردند نکنند و مردم دیگر اینها مشاهده کرده عبت  
 کردند و از ترس نادید و عقوبت مستکبران قیاج  
 نکردند پس بکار نمیکند آن نادیده برپادشاهان  
 بلکه می پسندند از برای ایشان و صواب میدانند از  
 تدبیر ایشان پس مجتنب نقصان عضوی در بعض  
 مردم بواسطه همین مصلحت است که مذکور شد غم آن  
 لذت بین نیندازیم همه هذه البلاء بما من الثواب بعدها الموت  
ان شكر واو انا بها ما ان تصفون ون معها انها منها  
 حتى اتم لو خير وا بعدها الموت لا اختار وا ان يرد وا الى  
البلاء بما ليرد ادوا من الثواب بعدها ان ينز هت  
 که آماده کرده اند از برای نماند نالدمی و بایشان این  
 بلاها از ثواب و اجر دادن بعد از موت اگر شکر کنند  
 و ارضی شوند بآن بلاها و از کرده پشیمان شده باز  
 گشت کنند بجهانهای که هست مرایشانرا از این ثواب  
 انقضای که کوچک و حقیر خواهد داشت با وجود آن  
 ثوابان زارها و تعبهای که سبب بود ایشانرا  
 از آن بلاها تا بجای که ایشانرا اگر بخت میکردند  
 بعد از موت میانند باز کرده امین بدینا و کشیدند این  
 آزارها و میان بودن در آن نعم و راحت هر آینه  
 اختیار میکردند باز کرده امین ایشانرا در دنیا بوی  
 این بلاها تا اینکه باده گردانند از ثواب و اجر بسبب  
 تحمل شدن بدین بلاها بعد از ذکر این مصالح ابتلا بد که

بیان  
 روح الطافه بالبرکات  
 و القهار الشاهد الخیر و لا  
 یترجم حیوان الاستدلال به  
 علی عدم حرمة الغناء  
 مطابق الاحتمال ان  
 المراد الاقرار بالاختلاف  
 المحال بینها کما ذکرها  
 الاصحاب و سیاق  
 ذکرها فایده او این  
 فایده او اینست که اگر  
 عظم الثواب فی ترکها  
 بعد منک و قولهم  
 بیان خاتمه خبر است

مصلی

مصلی که منک حاجت در زوج بودن بعضی اعضای  
 انسان و فرد بودن بعضی دیگر کرده فرمودند که  
 فکر کن یا مفضل فی الأعضاء التي خلقت فورا و اوار  
 و الجا و ما فی ذلك من الحلة و الثقل و الصواب فی  
 الذی یبر فالرأس خلق فردا و لم یکن للانسان صلا  
 فان یلون الذی من واحد لا تری انه لو اضعف  
 لیس للانسان رأس اخر لکان ثقل و علی من غیر حاجه  
 الیه لان الحواس التي یحتاج الیهما جمعة فی رأس واحد  
 فکر کن ای مفضل در این عضوهای که در دانت  
 افرویدند منک یکتایک و د و تاد و تا و آنچه دیگر در  
 آنست از حکمت و تقصیر آفرید کار و مصلحت و صواب  
 داند بدین که در کار ایشان سر از آنچه است که آفرید  
 شده است فرد و حال آنکه نبود مر انسان را صلا و حی  
 و خوبی و منک بوده باشد سر و بیشتر از یکی ایانه  
 می بینی که اگر چنین میبود که اضافه کرده میدند بسوی  
 سر انسان یک سر دیگر هوا بین بود آن سر دیگر  
 یکبارش یادتی بود و شوی فی آنکه احتیاجی باشد  
 بسوی آن سر و بر آن حواسی که انسان محتاج است  
 بسوی آنها همه جمعند در یک سر چنانچه ساقاه  
 مذکور شد در بیان فواید حواس پس آن سر دیگر  
 یکبارش یادتی میبود بر دوش انسان بد و ن فایده  
 و نفی تم کان الانسان یقسم قسمین لو کان له  
 رأسان فان تکلم من احد هما کان الاخر معطلا و لا  
 ارب فیه و لا حاجة الیه و ان تکلم منهما جمعا بکلام



واحد کان احد هما فضلا لا يحتاج اليه وان تكلم  
 احد هما بغير الذي تكلم به من الاخر لم يسمع  
 باي ذلك ياخذ واسماء هذا من الاخلوط بعد  
 ازين ديك بود انسان باين حال که منقسم ميگردید  
 بدو قسم اگر ميپود مراود دو سر خالی نبود از اینکه  
 سخن ميگردد از يك سر يا از هر دو و اگر از هر دو  
 سه سخن ميگردد تکلمش يك کلام بود يا بدو کلام  
 مختلف پس اگر سخن ميگردد از يکي ازين دو سر بدو  
 ديك بود ان سه ديك بیکار که هيچ فايده و نفعي  
 در وي و احتياجي نبود بسوي ان و اگر سخن ميگردد از  
 هر دو سه با هم يك کلام متفق اللفظ والمعنى درين  
 وقت بود يکي ازين دون يادتي که احتياجي بسوي او  
 نبود و اگر سخن ميگردد از هر دو سر با هم يکي ازين دو  
 سه بغير ان سخني که متکلم ميشد بان از سر ديگر درين  
 هنگام نميدانست سامع که بکدام ازين دو سخن عمل  
 نمايد و کلام را فواکيد و سه کرد ان سه راه بمقتضاي  
 متکلم نمي بود و چيزهاي ديگر که مانند اينست از اشياء  
 و مفاسد که درين وقت هم ميرسيد پس مقتضا  
 حکمت اين بود که هر فرد از افراد انسان يك سري  
 داشته باشند تا منجي باين مفاسد نکرد و البته  
 مما خلق از واجا و لم يكن للانسان خبر في ان يكون  
 له يد واحدة لان ذلك كان يخل به فيما يحتاج الي  
 معالجته من الاشياء الا ترى ان النجار والبناء لو شئت  
 احدى يد به لا يستطيع ان يعالج صناعته وان تكلف

ذلك

ذلك لم يحكمه ولم يبلغ منه ما يبلغه اذا كانت له  
 يدان يتعاونان على العمل و اين دو دست ان  
 جمله ان اعضائيت که افریده شده دو تا درينا و  
 نبود در انسان را خبري و صلاحی درين که بود  
 باشد که دست يك دست بر که ان يک دست داشتن  
 معجز بود که خلل ميرسانيد باو درين چيزهاي  
 که احتياج داشت بسوي او و مباشر شدن و گرد  
 انما و تعب ميکنيد در زندگاني کردن يا ياخي  
 يدي که بخار و تباهي گوشه کرد و از کارها باز ماند  
 يکي از دو دستش نميتواند که مباشر شود کار و  
 پيشه اش را و اگر بکند تبعب و سنج ان کار است  
 و محکم نخواهد بود و نخواهد کرد و نخواهد سيد  
 از ان کاری که بيک دست کرده است با چيزی که مي  
 از دست ساختن و خوب کردن کارش در وقت  
 که بود مراود دو دستي که ياري ميدادند و سا  
 بران کار پس مقتضاي حکمت اينست که هر شخصي  
 از اشخاص انسان دو دست داشته باشند تا خلل  
 در اکثر احوال او نه نيابد اطل الفکر يا مفضل في  
الصوت والكلام ونهيته الا ترى في الانسان فالحجج  
كالانبياء في وجع الصوت واللسان والفتان و  
الاسنان لصياغة الحروف والنغم الا ترى ان من سقطت  
اسنانه لم يسمع السمع ومن سقطت شفته لم يصح الفاء  
ومن ثقل لسانه لم يصح الراء معلوم بوده باشند  
 که جمله الطافي و انماي که حق سبحانه و تعالی در باره



انسان را بیانی داشته ایست که قلهات داده او  
 را بر یکم و سخن کردن که اگر چنین نبود هر آینه  
 مشکل میشد بر انسان تعیش و زندگی کافی کردن  
 زیرا که انسان در تعیش و تحصیل سعادت عقلی  
 محتاج است باینکه که مجتمع باشد با بقی نوعی که  
 نامش را در معاون باشد یک دیگر را در تحصیل  
 مطامع و ملوای و مسکن و غیر از آن ضروریات  
 دیگر و این مشارکت و معاونت موقوف بر اینست  
 معلوم کرد اند یکدیگر مافی الضمیر خود را و این  
 اعلوم یا بکتابت میسر میگردد یا با اشاره و یا بتکم  
 زیرا که اعلوم مافی الضمیر نوشتن میسر و محتاج بود  
 انسان در هر اعلوی تحصیل آلات بسیار از کاغذ  
 و دوات و قلم و غیر اینها و دیگر باید باشد که مطلبی  
 بتخصی معلوم کرد اند و نخواهد که دیگری مطلع  
 کرد و حال آنکه ممکن است که آن مکتوب بدستان  
 غیر افتاده مطلع گردد بر سر او و گاه باشد که منشاء  
 مفاسد گردد و اعلوم با اشاره مخصوص محسوسات  
 که مشاهده باشد و معلوم کرد اندین معانی معقوله  
 و امور غایبه با اشاره متغلی است بخلاف تکلم که  
 معقول و محسوس را و محتاج نیست مثل کتابت  
 بتحصیل آلات و حاصل میشود بدون تعین مشقت  
 زیرا که حصول لفظ و صوت از نفسی است که ضرر  
 انسانست پس قاصد علی الاطلاق منت فکرت  
 انسان را این عطیه کبری و قلهات داده او را بر صوت

و کلام

و کلام و آفریده از برای هر یک آلات و ادوات  
 تا زندگی بر وی اسان گردد و پس حضرت امام  
 علیه السلام بواسطه تعدد این نعمت عظمی یعنی آفرینش  
 و ابتداء خطاب بمفضل کرده فرمودند که طایفه مملکت  
 را ای مفضل و منک تا مثل کن در حال این اواز سخن  
 و آماده گردانیدن آلات هر یک در انسان که در  
 حصول صوت و کلام در انسان موقوف برین  
 آلات است این سخن مجع و نایجه است از برای بیفت  
 آمدن آوازه که اگر حجج میبود صوت حاصل نمیشد  
 و اینضایان و دلب و دندانها آفریده شده اند از  
 برای ساختن و درست گفتن و از هم جدا کردن  
 حرفها و لغتها که سبب نبودن یکی از آنها داخل دیگری  
 باید و تکلم ایامی بینی است که کسی افتاده باشد  
 دندانهای او نمیتواند که درست نگاه دارد و از  
 بیخ بیرون کند حرف سین و کسی که ساقط شده است  
 لبش درست نمیکوید حرف طار و کسی که سنگین باشد  
 نمیتواند که درست ظاهر کرد و اند حرف  
 را و اشیای بی دندانها و اعضاء فالحجج  
تسبه قصه المن مار والرنه تسه الزق الذی  
نیغ فيه لیخله الروح والعصوات التي تقبض علی الریه  
لینجج الصوت کالاصابع التي تقبض علی الزق حتی  
تخرج الروح فی المنار والنفثان والاسنان التي تصنع  
الصوت حروفا و نغما کالاصابع التي تخلف فی المنار  
 فتصوغ صغیر الحما که چونکه حضرت امام علیه السلام

تخرج



بواسطه وضع شده کرده اند آلات تنفس و صوت  
 را از حنجره و شش و عضلات و لب و دندان  
 بمبارعظم که نای نبات پس لایق است قبل  
 از شروع کردن در شش این فقرات که مبوب  
 دست عجز اند از بیان کردن شمه از شرح این  
 اعضا پس میگویم که حق سبحانه و تعالی آفریده است  
 بواسطه بقای نوع انسان دو مجرای در قصابی  
 دهان از ابتدای کلویکی از آن دو مجرای گذشته  
 شده است از پیش که سستی است بخلق و مقصود  
 که دخول و خروج هوا از این مجرای دیگر  
 موضوع است در خلف از ناحیه قفا که مسمی است  
 بمی که که جریان طعام و شراب بمعه باین مجرایست  
 و قصبه ری میولف از غضار بنی که گردانیده شده اند  
 لنگل و این لیکن نه دایره تمام بلکه بمقدار دو نلک  
 دایره و در میان دو سر این دو اینر غشاء نرمی بخط  
 مستقیم وصل گردیده چسبیده است بمی مثل نایچه  
 که نلک هوا در طول شش است و در موضع شش کلفت  
 چسبانده آن کاغذ وصل کنند بنایچه دیگر و شش  
 در میان تر قوه که چنبر گردنست دو نصف گردیده  
 یک نصف تجویف بمی صلب قرار گرفته و نصف  
 دیگر تجویف ایسرامه مشتمل گردیده است بر دل  
 و شش چند است میان شش و دل بواسطه ترویج  
 دل و حکمت در تنصیف به بد و نصف نیست که اگر  
 در یک نصف آفتی برسد آن نصف دیگر در تنفس

قاع

قائم مقام او باشد پس چون که حیوة انسان و انده است  
 بر شش حکیم علی الاطلاق آفریده است عضلات  
 چند در صلب و به که بواسطه انقباض و انقباض اند  
 بسبب این انقباض و انقباض دخول و خروج هوا مقید  
 گردد پس هر وقت که صلب منقبض شده از هم و شود  
 به نیز منقبض گردیده جذب میکند هوا را از خارج  
 بعد از آنکه هوا از قصبه ری به داخل شش گردیده از  
 منافذ و بدایه صلب بسبب حرارت قلب آن هوا  
 نیز منقبض میگردد که در احتیاج می افتد هوای دیگر  
 که اگر ساعتی آن هوا در تجویف صلب قرار گرفته  
 بیرون نیاید بجهت بهلوات انسان میگرد پس بواسطه  
 احتیاج این هوا صلب منقبض شده با هم می آید و از  
 انقباض و شش نیز منقبض گردیده بیرون میکند  
 هوا را از قصبه ری و حنجره تا با انقباض دیگر چند  
 کند از احتیاج هوای دیگر پس تنفس الهی صلب  
 و به مثل دم حلا دان علی الدوام در انقباض و  
 انقباض اند تا به انقباض و انقباض دخول و خروج  
 هوا حاصل گردد که تنفس عبارت از اینست و چون  
 شش و قصبه از آلات تنفس اند نه از آلات غذا ملقب  
 حکیم تعالی شان سر پویشی آفریده است بر سر قصبه  
 سایر که در وقت فرو بردن طعام و شراب آن سر  
 پوش می افتد در دهان قصبه تا چیزی از طعام و  
 شرب داخل قصبه ری نگردد که اگر احیاناً چیزی داخل  
 گردد در قاع اخراشی در قصبه بهم رسیده سعال هیجان



میکند و اگر قصبه ریه این چیز را بیرون نفلکند به  
 شش سیه سبب هلاکت میگردد و حیاتی که عقیق  
 در کلام حضرت امام علیه السلام اشاره باین خواهد  
 فیما بین الله احسن الخالقین اما بیان حاصل شد  
 آواز انسان پس بایست دانست که حصول صوت  
 در انسان از قزع و کوفتن هواست که بیرون می  
 آید از صند و به بر جسمی بایست که غایت نرمی  
 باشد و در غایت سختی باشد زیرا که اگر در غایت  
 نرمی باشد آواز حاصل نمیشود و اگر در غایت سختی  
 باشد آواز گریه حاصل میشود که طبع از آن نفوذ  
 کند و جسمی که نرم و غایت نرمی و سختی است غرض  
 که نرم تر است از استخوان و سخت تر است از سایر اعضا  
 پس حق سبحانه و تعالی بواسطه حصول صوت از این  
 جنم در بر فوق قصبه ریه که موقفاست از بعضی  
 تا از قزع هوای خارج بر جنم حاصل کرد و آوازی  
 در حکا عتدال باشد و آلات دیگر مخلوق شده است  
 زبان و دندان و لب از برای تقطیع حروف و جدا  
 کردن این الفاظ از یک دیگر که این الفاظ و حروف  
 کیفیت آن صوتیت که حاصل میگردد از تنفسی که فرود  
 انسان را پس حضرت امام علیه السلام مقام بیان منافع  
 این آلات تشبیه هر یک بماء را غظم کرده فرمودند که  
 و اشبه شیء بذلك الماء را لا غظم الی آخر کلامه المتعلق  
 بذلك تشبیه یعنی مانند ترین این چیزها باین آلات  
 صوت و کلام این نای بنیان است که کمال است

بیکو بخار

بیکو بخار دارند پس جنم میماند قصبه از مزایا  
 یعنی همچنان که در حصول آواز از نای بنیان موقوف  
 بر آن آبی نصب میکند بر یک دست بنیان بخار  
 حاصل شدن صوت از انسان و تشبیه است بر قرار  
 دادن جنم بر فوق قصبه شش و شش میماند بنیان  
 انسانی که میماند در وی تا اینکه داخل گردد و  
 باد که اگر آن بنیان بر آید نکرده و او را حاصل نخواهد  
 شد همچنین شش اگر جذب هوا نکرده بر آید نشود  
 حصول صوت بدست نخواهد گردید و آن عضله ای  
 که قبض میکند بر ریه و می فشارند بنای آنکه بیرون  
 آید و از بخور آنکس است که قبض میکند بنای آن  
 و می فشارند بنای آنکه هر که شامه روان کرد دیار در  
 اندام و نوزاد که اگر انسان بعد از بر آید شدن  
 با انگشتان و ساعد دست فشارند باد در حرکت  
 بنام از قصبه نوزاد بیرون خواهد آمد همچنین  
 اگر عضله و شش منقبض نگردد آنکس هوا است  
 جنم بیرون نخواهد آمد و صوت حاصل نخواهد  
 شد و این دو لب و دندانها که میبازند این صوت  
 را حروفها و نغمهها همچون آنکس است که مختلف میگردد  
 در دهان مزمار بر سوراخهای آن فی ثابذ بن سبب  
 میبازند صغیرا لحنهای که خواهند از این بروجیم  
 زیرا که اگر مختلف نشوند آنکس بر سران سوراخها  
 از برداشتن و گذاشتن حاصل نمیکرد لحنهای  
 مختلف پس همچنین اگر دو لب و دندانها باشند



ممکن نیست ایجاد کردن حروف از صوت و هر یک از  
 آن پنج جنس بیرون آوردن و الفاظ با هم تالیف کرد  
 و چون که غرض از این تشبیه بیان کردن حال آلات صوت  
 و کلام بود و حال آنکه در تشبیهی که غرض ظاهر کردن  
 حال تشبیه باشد می باید که تشبیه بشهود تر باشد <sup>خ</sup>  
 تشبیه ظاهر تر باشد در تشبیه تا از قیاس کردن  
 حال تشبیه بحال تشبیه برداشته شود حال تشبیه چنانچه  
 اگر خواهند که معلوم گرداند شجاعت زید را میگویند  
 زید بشیر میماند بنابرین که شبیه مشهور تر است  
 بهجرات و شجاعت پس نای بنان محسوس و مشاهیر  
 و آلات صوت در وی ظاهر تر و او بصوت مشهور  
 تر بنابرین حضرت امام علیه السلام تشبیه کردند هر یک از  
 آلات صوت و کلام را با اجرای نای بنان بواسطه تشبیه  
 که اندک حال و منافع این آلات الکرجه در حقیقت  
 سنا و آرا نیست که این آلات تشبیه باشند و نظری  
 نای بنان تشبیه چه وجه تشبیه در بین آلات و احوال است  
 زیرا که این آلات مصنوع خالقند و نای بنان مصنوع  
 مخلوق و حال آنکه اصل تشبیه الحاق ناقص است بکامل  
 پس انحضرت علیه السلام باز یافت این کرده فرمودند که غیر  
 اثر و آن کان نخرج الصوت تشبیه لفظ بالذلاله و التعلیل  
 فان لفظا بالحققة هو المشبه نخرج الصوت یعنی مگر  
 این که هست این که هر چند بجهت تشبیه که نخرج صوت  
 شباهت داشته باشد بلفظ و تشبیه او کرده بنای بنان  
 بسبب آن نمودن و تشبیه ایندین حال نخرج صوت

امام

اما واقع که نظر کرده میشود چنین نیست چه بله  
 که همین مزمار در حقیقت تشبیه است نخرج صوت  
 و سزاوارست تشبیه که نخرج صوت و اگر دانسته شود تشبیه  
 و اصل و نای بنان تشبیه و فرع چنانچه و همین مذ  
 شد قدس نامک عمای الاغراض من الغار فی صفة  
 الکلام و اقامة الحروف و فیها مع الذی ذکرنا لك  
 ما در آخری فالعصا لیس لك فیها هذا النسم الخ الیه  
 فترو ح عن القواد باللفظ الذی لم یسابع الذی لو احسن  
 تشبیه این را طلاق لسان تحقیق که خبر دارد که اندک  
 تر از آنچه که هست در این اعضا از آن فایده و منفعتی  
 که این عضوها است در ساختن و درست کردن این  
 سخن و برای داشتن حرفها و حال آنکه در این اعضا  
 با وجود آنکه قواید که ذکر کردم از برای تو حاجتها  
 دیگر نفی هست که انسان محتاج بانهاست پس از آنچه  
 از برای تشبیه که سلوک کند در وی این تشبیه بجانب  
 تشبیه تشبیه که اندک کم کند حرارت را از دل بسبب این  
 نفس و ایم بی در این انجمن نفسی که اگر باز ایستد و بسته  
 کرد در اندک زمان هر این هلاک میکرد انسان  
 چنانچه اشاره سابقا بیان کرده شد و باللسان  
 یذاق الطعوم فیمن یزینها و یوفی کل واحد من اهلها  
 و حامضها من مرها و ما لحمها من عدها و طعمها من  
 خبثها و فیه مع ذلك معونة علی اساغة الطعام و الشرب  
 و دیگر همیون بل تشبیه میشود این طعمها این تشبیه  
 که میشود ایشان و شناخته میشود هر یک از آنها

همان

در حبس



شیریشان را از تخشان و ترششان از ترش و شیریشان  
و شویشان از خوش طعمشان و نیکشان از بد مزه  
و حال آنکه در این بان با وجود این فایده عظیم یک مد  
کاری نیز هست بر فرو بردن طعام و شراب اگر  
نشان نمیداد فرو بردن طعام و شراب با ساقی حاصل  
نمید و الا انسان لمضغ الطعام حتی یلغز و یسهل  
اسافته و هم مع ذلك کالتدلیفین تمکله و یکنها  
من داخل الفم و اعتبار ذلك بانک تری من سقطت سنا  
ستری الشفة و مضطربها و دیگر این دندانها از  
برای خابیدن طعام است که باین دندانها خوب شد  
دهان خائیه خوب دمیکن تا نرم بکود و آسان  
میشود فرو بردن که اگر این دندانها می بود دندان خائیه  
طعام مشکل بود و عیش بر انسان منقص میکرد و این  
دندانها با وجود این فایده عظیم بجز متکالی است از برای  
این دول که نگاه میدارند این دول را و در شستن بر  
بای دارند و ستون این دول را از اندام و دهان و  
اعتبار کن و ملاحظه نمایی این حالت را باینکه تری بینی که  
کسی که افاده باشد دندانهای او باین حال است  
که دیده لثی و برید فاده حرکت میکند و نمیتواند که  
درست نگاه دارد لثی و بالشفیر من شفا لثان  
حتی یکون لادی بصل الی الحرف منه بقصد و قله  
لا یخ تحافضه الشارب و یکنافی الحرف ثم هابعد ذلك  
کالتدلیفین علی الفم یفصلها الانسان اذا شاء و یطبقها  
اذا شاء و باین دول بی مکنند و بصله هیچ کی شناسند  
آشاید

د  
و در غمها

بانی

آشاید فیما تا آنکه بدین سبب میباشند آنچه میبرد  
لبوی اندک و آن از این آشامیدن بقصد و اندیشه که  
هر قدر که میخوردند می شناسند و جرمه جرمه می  
نوشند که نمی خورد بکلی و بختن بیک دفعه که  
سبب این بختن کرده میباشند آب و کلوی که شناسند  
یا آنکه لم و آنرا در میسانند و در وی و وی بی  
برینت ندکافی باین تلخ میشد و اکثر اوقات  
در زاس و ام بود دیگر این دول بعد از آن فواید  
مد کوی بجز درایت که دو طبقه او را هم آید  
پوشانیده شده باشد بر دهانی که او شناسند باین  
این دول را که مثل دو طبقه در دندان یکدیگر فرو  
که خواهد و با هم می آید این هر دو لب را هر وقت که  
خواهد که خنجر می شود دندانها نمودار بوده در نظر  
شاست می نمود و فم و صفات من هکلیان آن کل  
و لعل من هکلیان نصف و نصف و یقسم الی وجوه  
المنافع کما یصفه لاداة الواحده فی اعمال شتی و  
ذلك کالغاس یسجل فی النجاسة والحرف و غیرها من  
الاعمال و صانجه که ما وصف کردیم از این تقریر  
ظاهر شد باینکه هر یک از این عضوها یک مد کوی  
بر میکرد و دو قسم میشود بوجه از منافع که مثل  
در تحت هر یک فواید بسیار و مصالح بسیار  
میباشد که بر میکرد و کار فرموده میشود بیکالت  
در کارهای بسیار و آن الت واحد مثل نین و غیر  
که کار فرموده میشود و تراشیدن و شکستن و چوب



وکنند نه مین و غیر آنها از کارهای دیگر بعد از  
 فراغ از میان منافع آن صوت و کلام اشاره نفوذ  
 و مصلح دماغ کرده فرمودند که لوایت دماغ تلف  
 عنه لوایت قد لفت بحجب بعضها فوق بعض <sup>نه بین</sup>  
 علی الاعراض و تمسک فلا یضطرب و لوایت علیه  
 الجمجمة بمنزلة البیضة لیم اقله حد الضامة والصلابة  
 التي تتما و قعت فی الرأس <sup>هذه</sup> الرمیدیدی این دماغ  
 له و قتی که و اگر ده بر داشته میشود کاسه سر  
 از وی هر آینه میدیدی دماغ و قتی دماغ را  
 باین هیئت که بحجاب شده است بحجاب و پرده  
 چند که بعضی از آنها قرار داده شده است بر  
 بالای بعضی دیگر تا اینکه پرده ها محافظت کند  
 دماغ را از افاتی که عارض میشوند و بر سرش  
 نگاه دارند که اضطراب و حرکت نکنند که اگر چنین  
 نبود بسبب حرکت دادن سر و متلاطم شدن بعض  
 سبب حرکت مایه منجمه فساد میشد و دیگر هر  
 آینه میدیدی بر بالای دماغ این کاسه سر  
 بمنزله آن کلاه خودی که بر سر میگذارند در  
 سوار جنگ بواسطه محافظت سر از صدمه آلات  
 حرب این کاسه سر نیز مثل آن کلاه خود قرار داده  
 شده است بر بالای دماغ تا اینکه از هم نباشند  
 آید شدی و سختی آن کوفتن و درن جسم صلبی  
 که بعضی وقت واقع میشود بر سر که اگر چنین نمی  
 بود هر صدمتی و ضربتی که واقع میشد در سر

اذا

یفتحه

خلل

خلل دماغ بهم سبب موجب هلاکت یا اسرار  
 صعبه میگردد ثم قد جعلت الجمجمة بالنعف حی  
صار بمنزلة الفخ للراس لیتر من شدة الحر  
والبرد بعد از این مصالحی که ذکر کرده شد این نیز  
 هست که یوشانیده شده است این کاسه سر باین  
 سویی تا اینکه کدی که است بمنزله یوستینی از برای  
 سکه او یا یوشانیده نگاه میدارد از سختی که مایه  
 و سوما فمن حصن الدماغ هذا التخصیص <sup>ل</sup>  
خلقه وجعله بنوع الحد والمتنق للخطر والضا  
بعلو من لیمن البدن و ارتفاعه و جهة و خط  
مرتینه بی کت که استوار کرده دماغ را  
 این سوا و شواستوار کردن و که میتوان این را کرد  
 مکران پروب و کاری که افزاید دماغ را و کدی که  
 او را سرجه میحرکه اوست متشجع احاسا  
 از ظاهر و باطنی و کدی که او را از میان سایر  
 اعضا سوا و محافظت و گرد آویزی کردن و  
 نلک امتن که آسیبی با و برسد بسبب بلند بودن  
 منسلک و از میان بدن و وسیع بودن و جرمش  
 و عظیم بودن و مرتبش بخلاف سایر اعضا که اگر یکی  
 از آنها افتی سدا خلل کلی در قوام بدن راه نمی یابد  
 بعد از دماغ که بسبب رسیدن آسیبی با و خلل عظیم  
 بحال انسان میسازد تأمل بفضل الجفن علی  
العين کیف جعل كالعشاء والكمشاد كالاشراج و  
اولی فی هذا الغار و اطللها بالحجاب وما علی من

واظلمها

التخصیص  
 لسان  
 الاثر فی النقص و الاضرار فی التخصیص  
 الاخصاص ان یمن البدن و ارتفاعه و جهة و خط  
 المرتینه  
 علی التمام و البیضة و انی  
 توضع علی الراس فی الحجب و  
 الفت الکسب و هذا البیضا کسب  
 و نصف و جهة و خط و الاضرار  
 او ضمت کتبه و الحجب و الاضرار  
 الحجاب و الاضرار







تلف انسان چه دل در غایت کرمیت و سبب مجاور  
وی هو اندر کرم میگذرد پس اگر آن هوای کرم بیرون  
نرود و هوای دیگر داخل نگردد موجب هلاکت  
انسان میگردد و الوت رسیدن بدل و بیرون شدن  
هوای از وی شش است پس شش مثل باد است  
برای دل که پیوسته دل را باد میزند تا هوای کرم  
در جای نگیرد و انسان تلف نگردد من جعل لنا فم  
البول والغائط استرجا تضبطهما الله و جعل لنا جریانا  
و انما یفسد علی الانسان عینه که اگر اینهاست از  
برای راههای بول و غایط تا اینکه جاری نگردند  
جاری گردیدن و اینجاست که برب این جریان تباه میشود  
بر آدمی دارندند کانیست پس عضل ترا داده شده  
بر سر و ده مستقیم که پیوسته است بد و بر عضل دیگر  
گذاشته شده بر دهن مانند که مجاری بول است که  
این دو عضل حلقه این دو مجرای منقبض گردانند  
نمیگذارند که بول و غایط بیاراده و اختیار جاری  
گردند و در وقت تقاضا این دو عضل منبسط شده  
مخرج از هم و امتداد تا اینکه بول و غایط بارادن و اختیار  
مندفع میگردد و بلکه اگر چنین نبود همیشه بدن انسان  
بول و غایط ملوث بوده زنده کانی بی وی تباه می  
گردید فان عسی ان یحصی المحصی من هذا بل الذی  
لا یحصی منه و لا یعلمه الناس اکثر پس چه بسیار  
میتواند که بشمارد شمارنده از این نعمتهائی که عطا کرده  
شده است بانسان یعنی دو نیست که بشمارد شمرند

نق  
شیرازه بندیهائی  
درست که ضبط کنند  
این هر دو را

ازین نعمتها شمرند بسیار بلکه آنچه شمرده نشده است  
از این نعمتها و ندانسته اند آنها را و درمان بیشتر است  
از آنچه که شمرده اند و دانسته اند زیرا که انسان هر  
گاه تا قبل کند و احوال خود را از ابتدای نیکنی او  
در چنین تاهنگام تولد و بعد از تولد ترقی او و مزایای  
نعمت از زمان کمال و نظر کند در اعطای این حواس و آفرین  
و حکم گردانیدن هوای بوقضای حکمت و مصلحت  
عطا کردن نعمتهای دیگر از مال و من و فرزند و غیره  
و خالی نبودن هیچ لحظه از نعمت جدیدی پس اعتراف  
بعدم احصای عطایای الهی کرده مترجم میگردد باین آیه که  
ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها من جعل الملعون عصبانة  
شدیده و قله ها هضم الطعام الغلیظ و من جعل اللید  
سقیفة ناعمة لقبول الصفو اللطیف من الغدا و لهنضم و تعد  
ایما هو الطف من عمل الملعون انما الله القادر که اگر اینهاست  
این معده را جسم سخت بر آبی که باسانی از هم پاره نمی  
شود و باندازه گشتن غذا کشیده شده و وسعت پیدا  
میکند که نقلیه کرده است و این از برای هضم طعامهای  
غلظ که چون معده جای گواریدن طعام است و اکثر  
اوقات خوشتر است انسان طعامیست که در غایت غلظت  
و سختی است پس مقضای حکمت نیست که معده جیبی باشد  
در غایت سختی که بسبب غلظت غذا پاره نگردد و جیبی  
که در غایت سختی است عصب است بنابرین معده عصبانی  
گردد و اگر گردانیده است این جگر را جسم تنگ نازک از  
برای قبول کردن آنچه صافی و لطیف است از غذا بعد



هضم کردید ن طعام غلیظ و معده بس جگر با لطافت کردانند از برای قبول کردن صافی از برای اینکه دگر بار هضم کردند و کار کنند کاری که لطیف تر است از کار معده یعنی چون غذا صافی و لطیف میرد بجای جگر و در آنجا بعد از طبع متجمل بخون شده نفوذ میکند از غرو و بجای جگر تفصیل گذشت پس باید که جگر لطافتی داشته باشد تا برین جسم جگر شک و نازک کردید پس که در اینک است این اعضا را بر همان روشی که حکمت و مصلحت اقتضا میکرد که قلب است دارد در گردن این کارها مگر آن پروس دکاری که آفرید کار زمین و آسمان و ما فیها و ما بینهما است که قاصد است بر جمیع اشیا و پروسند نبات و حیوان و وسای دهنک اندر فجان اثری از افعال یا بی ثبوتی من ذلك کلامی هوند بر من ملج حکم قاصد عالم بالا اشیا قبل خلقه ایاها لا یعجز شیء و هو اللطیف الخبیر آیا هیچ می بینی افعال و فرو گذار است را که تواند یا بدیجری را نمی که مذکور شد که وجود یکی از آنها بعنوان افعال باشد بد و صنعت صانع عظیم و بی تدبیر ملج حکم نه حق بلکه وجود هر یک از آنها باین نحو که مذکور شد تدبیریت از ملج حکم که ایجاد کردندش موافق حکمت و مصلحت است توانا و داناست همه چیزهایی از آفرینش انچه ها را که عاجز نمیکرد اند و هیچ جزای آفریدن و قوت نمیشود هیچ چیز از غلظت و اوست

لطیف

از جگر خون

علم

الجواهر الاضلاع التي ما على الصدر و قولهم لا يتخلل منه الاضلاع بالحقين بمعنى وقوله تحيز انما من الحيز اي سكتة او من قهلم تحيزت الحية اي كلفت

لطیف خبیر که آفریننده چیزهای لطیف است و هر یک بریند کاش و خبر دار است بر همه اشیا که رقتا مورچه و شبنم و بر سنگ سیاه و سفید و پوشید و پنهان نیست که بخواهید از این و ما تخفی الصلوة شمه از کمال اوصاف است فکر که با فضل اله صادر الخ الرقیق محصن فی نایب العظام هل ذلك الا الحفظ و بصونه لم صادر الدم التام لم محصورا فی العروق بمنزلة الماء فی الظروف الا لضبطه فلا یغیض صارت لا ظفار علی الاطراف الاصابع التامة لقاها و معونة علی العمل و اندیشه گرای فضل درین احوال که از برای چه گردید است این مخ شک روان باین حال که استوار و بنید گردانیده شده است میان و بنید شکل ازین استخوانها که با وجود وقت سیاه و نمیکند یا این چراست و سر این جیت پس بداند نیست این از برای هیچ چیز مگر از برای اینکه هیچ چیز مگر از برای اینکه حفظ کند و نگاه دارد آن مخ استخوان را از خشک کردن و از هم پاشیدن و تفصیل این کلام معجز نظام اینست که بدن انسان با استخوان بریاست و احتیاج به بعضی از استخوانها نه بواسطه تحریک اعضاست مثل استخوان قریحه و احتیاج به بعضی بواسطه حرکت دادن عضواست مثل استخوان ساعد دست و ساق پای و غیر آن پس حکم علی الاطلاق تعالی شانده قسم اولی مصمت آفرید بدن بخوبی و قسم دوم را بخوف آفرید

بفیض



و بیک تجویف روی قرار داد و جرم او را در غایت  
 سختی کرد ایند و در جوفش مخ رقیق را جای داد  
 اما فایده تجویف فریدن اینست که در جنبانیدن عضو  
 سبک تر باشد تا این که حرکت دادن عضو بر انسان  
 آسان گردد و تجویف را پیش از یکی نکرد ایند بنا  
 بر اینست که جوشش شک نکرد و تا در حرکت سخت  
 شکسته نشود و همچنین فایده کرد ایند جرم او را  
 در غایت صلابت اینست که در حرکت کردنهای  
 عنیف نشکند و تا بصد مات شده بده داشته باشد  
 و حکمت در قرار دادن مخ رقیق در جوفش اینست  
 که حرکت بحقیقت و خشک میکرد انداخته انرا واجب  
 این خشک کردن بدن را و وقت حرکت دادن استخوان  
 شکسته از هم می پاشد پس آن مخ رقیق بر روی می پاشد  
 استخوان را و همین او را تازده دارد و نمیکند از ده  
 استخوان خشک گردید از هم بیاشد فتبارک الله  
 من افعاله علی غایه الحکمة والصواب و ازین تقریر ظاهر  
 شد که ضمیر مرفوع لحفظ و بصورت راجع بسوی  
 مخ و ضمیر منصوب راجع بعظم یا بانبوب که مذکور است  
 در ضمن عظام و انامیب و در تقدم مرجع بر ضمیر  
 همین قل کافی است و احتمال دارد که ضمیر مرفوع  
 این دو فعل عاید باشد بسوی عظام یا انامیب بنا بر  
 تائید فعل و ضمیر منصوب با جمع مخ باشد یعنی جای  
 جای داده شده است مخ در میان انامیب عظام تا  
 اینکه حفظ کنند و نگاه دارند این عظام یا انامیب این

مخ

مخ را و نگذارند که سیلون کند تا اینکه بر روی شود هلد  
 این مخ عظام را لیکن نظم معانی اول است و حکم فکر کن  
 که از برای چه کرده است این خون روان را تا حال که سبک  
 کرده شده و باز داشته شده در میان این ها بمنزله  
 آن آبی که قرار داده میشود و ظاهر فحاشیت این مکر از برای  
 اینکه ضبط کند و باز دارند اینها را خون را که زیادتی  
 کرده از منافذ بدن سیلون نکند که اگر چنین نمیشود  
 عیش بر انسان شغص میشود و اگر خون روان بود  
 بسبب غلظت خون در تن زیاد است پس خون در بدن  
 نباید که کرده سیلون میکرد از این مخ و کوشش و سایر  
 منافذ و موجب نیاهی حال انسان میکرد پس این را  
 مقتضای حکمت اینها که خون را در جوف خود ضبط کند  
 بقدر احتیاج به عضو از اعضا مبرسانند و نمیکند  
 که از منافذ بدن سیلون کنند اگر انسان اسیب آید از ده  
 خون را با درونی کرده از حد اعتدال تجاوز کرده است یکی  
 از آن رگها را که داده اند که خواهد اخراج خون میکند  
 بعد از آن مجرای می بندد چنانکه اگر از جوشها و بر رگها  
 و سایر ظروف ضبط کرده بقدر احتیاج صرف میکنند و  
 اگر آن آب متعفن شود و خواهند که اخراج کنند مجرای  
 آنرا کشاده و آن آب متعفن را بیرون کرده و آب تازه  
 بجای و قرار داده باز مجرای می بندد پس حال اسکله این  
 ها نسبت بخون مثل حال ظروف است نسبت آب و دیگر  
 فکر کن که از برای چه کرده است این ناخنها و رگها را  
 این انگشتان فایده این نیست مگر از برای نگاه داشتن







و شوق آن هوای متوج که داخل سوراخ گوش  
 میگردد بسبب این شکستن ضرر و الم نرساند  
 شدت و سوزش بقوت سمع که اگر سوراخ گوش  
 باین هیأت نبود بلکه است و گشاده می بود  
 آوازهائی که در غایت شدت و صلابت بودند  
 بکد فعه داخل سوراخ گوش گردیده بقوت تمام  
 کوفته میشدند بران عصب مفروش و بسبب این  
 آفتهای بسیار میرسید بسامع از زیاده شدت عصب  
 و غیران و احوال به تباهی می انجامید لعمریه  
نسان علی تخلیه و التیه هذا اللحم لا یقیه من  
بلاض فلو یسلم من الجمل من علم ما کما لم یصل  
جسمه و قل لجه اذ الم یکن یذ و یز الا انی جائل  
 بقیه صلوتهما فکر کن که از برای چه برداشته است  
 آدمی را درین دو سانش و بر دو طرف نشکافش  
 این گوشت را که در میان اعضا و این عضوهای  
 گوشت گردیده اند حکمت و مصلحت ازین نیست  
 مگر از برای اینکه نگاه دارد آن گوشت انسان را  
 از از اسر سایندن زمین سخت تا اینکه بسبب  
 گوشت بودن این اعضا الم و آزار نیابد در نشستن  
 بر زمین همچنانکه از آری باید ز نشستن بر زمین کسی  
 که ضعیف و لاغر شده باشد جسمش و کم شده باشد  
 گوشتش و قوی که نبوده باشد میان او و میان زمین  
 جایی که نگاه دارد او از صلابت و سختی زمین  
 پس اگر بچنین بین اعضا انسان پر گوشت نمی بود

همیشه

همیشه و آزار بود از نشستن بر زمین و جسم سخت  
 مگر وقتی که فرش نرمی گسترانیده بر بالای او می  
 نشست و این حال مقلوب همه انسان نبود و بر  
 تقلید مقلوب بودن مشکل بود او را که همیشه آن  
 فرش را بخود داشته باشد پس چونکه در میان  
 اعضای انسان این عضوها در وقت نشستن  
 ملاصق زمین میشدند حکیم علی الهطال و قی تعالی  
 نشانها را باین هیأت آفرید تا اینکه تعین انسان  
 آسان باشد من جعل الانسان ذکرا و انثی لایمن  
خلق مناسلا و من خلقه مناسلا لایمن خلقه یوقلا  
 فکر کن که گردانیده است انسان را بر دو ماده که این  
 دو صفت از یکدیگر ممتاز کرد اینده باعطای الهی  
 که مخصوص هر یک است با آنکه در حقیقت انسانیته  
 یکسانند و نگردیده این مکرانگی که اینده و آفریده  
 انسان متاسل و اینده که اگر غرض تاسل انسان  
 نمی بود هر آینه احتیاج نبود بگردانیدن او باین دو  
 صنف زیرا که عفت بود و فعل عفت بر حکیم و انیت  
 پس چونکه تاسل موقوف بر ذکر و انیت گردن پس  
 هر که او را متاسل کرد اینده با آنکه او را بر دو ماده  
 گردانیده تا اینکه تاسل حاصل شود و که آفریده و  
 گردانیده او را متاسل مکرانگی که گردانیده او را مبد  
 و اس و خواهان فرزند که اگر انسان خواستی و  
 آرزوی فرزند ند نمیل شد نه مرد را زاده ترویج  
 میکرد و نه زن میخواست که شوهر کند و تاسل



حاصل نمیشد پس حکیم تعالی شان به واسطه نظام  
نوع انسان خواهشی فرستاد را در دل او بجا  
داد و این چونکه بدو نداشتن میسر نمیشد  
اوست از اینکه کرد امید و نداشتن حاصل نمیشد  
بدون مرد و زن بودن بنا برین انسان را دو  
صنف کرد امید صنفی مرد و صنفی زن مانع به  
انسان باقی ماند منقص نشود و من اعطاه  
الآن العمل الا من خلقه عاملا و من خلقه عاملا  
الا من جعله محتاجا و من جعله محتاجا الا من  
ضرب بالحاجة و من ضرب بالحاجة الا من توکل  
تقویة و دیگر فکر کن که داده ما انسان  
الکات کار کردن را از جوارح و غیر آن که هر کاری  
وابسته بالقی است با آلات چند که اگر یکی  
انها نباشد آن کار ساخته نمیشد و نداده این  
الکات را با انسان همگی مگر آنکه ای افریده انسا  
و کرد اینده او را کارگزار و قدرت داده او را  
بر فعل و عمل بر آله اگر انسان قدرت و توانائی  
نمیداشت بر هیچ کاری و عملی هر آینه فایده نبود  
در دادن آلات عمل با و چنانچه اگر دست بدو  
نغلامش کات کتابت از کاغذ و دوات و قلم و  
حال آنکه آن غلام قدرت نداشته باشد بر  
کتابت بقی که عقلا و مدقت خواهند کرد دست  
که اگر ازین غلام طلب کتابت خواهی پس میباید  
که اول او را کاتب کردانی و اگر کتابت میخواهی چرا

اولا

این الکات را با و داده پس هر که قدرت داده است  
آن انسان را بر عمل همانکس با و داده است الکات عمل را با  
اینکه عمل او را میسر کرد و و که کرد اینک انسان  
عامل و که میتواند این الکات کردن مگر آنکه که کرد اینک  
او را محتاج و بخارده که در تحصیل معاش چاره  
نیست و با از حرکت کردن و متوجه کاری شدن  
جه که محتاج نبود و مستغنی میشود من جمیع الوجوه  
هر که متوجه عمل نمیشد پس چونکه در زندگانی کردن  
محتاج به تحصیل مطامع و ملائیس و مسکن و غیر  
آن از ضرورتیات دیگر و این بدو و عمل او متعلق است  
بنابر این و قدرت داده اند بر کردن کارها  
بسیار تحصیل و محتاج پس هر که او را محتاج کرد اینک  
همانکس قدرت داده او را بر کردن اعمال بواسطه  
تحصیل حاجات و که کرد اینک انسان را محتاجند و یک  
که این را تواند کرد مگر آنکه که ساینک او را محتاجند  
و جمیع در بایستنی با و داده و میدهند حاجت  
که آید بدو و قدرت داشتن بر ساینک  
حاجت قبیح است عقلا و حکم منزه است از فعل قبیح  
پس هر که میتواند که حاجت انسان با و رسانند  
همانکس میتواند که او را محتاجند کرداند و که ساینک  
او را محتاجند و جمیع در بایستنی با و اعطا کرده  
که قدرت دار در برین مگر آن صانع که متکفل و مستمند  
تقوم و است کرد اینک انسان و بقیه است کامله  
بدن او را آراسته و بای کرد اینک و هر چه در قوا



بدن و مانند کاینکه در بایست بوده از غل و غلبه  
 باور ساینده پس او را محتاج کرد اینده و حاجتها  
 به بوی ساینده و بسبب تحصیل حاجتها او را بر  
 عمل تو ایا کرد اینده و تا عمل مستعد گردد در اوقات عمل  
 باو عطا کرده و گیت که تواند کرد این افعال بحکم  
 منقده را که متممند بر حکم و مصالح بشمار بخیر و بد  
 زمین و آسمان و روی دهنده انشی و جان نعم  
 شانه و عظم بر هان من خصه بالغم الامن واجب  
 له الخ من وهب له الحيلة الامن ملكه الخ ومن  
 ملكه الخ الامن الزمده الحجة من يكفيه ما لا تبلغه  
 حيلة الامن لا يبلغ مدى شكره که مخصوص گردا  
 ان اثر انهم میدان و در یافتن که از میان حیوانات  
 نفس ناطقه و قوت عاقله که در باینده جمیع اشیاست  
 از معقولات و محسوسات خاصه انسان گردیده و او  
 باین مرتبه عظمی و فضیلت که از سایر کائنات ممتاز  
 گردیده و گیت که قدرت برین داشته باشد مگر  
 انکه که واجب گردانیده از برای انسان مکافات  
 و پاداش عمل و مکلف گردانیده او را درین دنیا  
 که دارائیل و امتحان است با و امور و نواهی با رسالت  
 سلسله و انزال کتب آخرت که در ثواب و عقاب  
 جزای نیک کردار و بد کردار بدهد یعنی  
 الذين ساءوا بما عملوا و يجزي الذين احسنوا بالجنة  
 و حال آنکه استحقاق ثواب و عقاب بسبب مثال ناموس  
 و ارتکاب منہیات موقوفست بر عقل و شعور و تمیز

کردن

کردن میان نیک و بد لهذا اگر شخصی دیوانه  
 بزند بسبب کاردیدی که کرده باشد عقل و مدقت  
 خواهند کرد ان شخص را و بنا بر اینست که قلم تکلیف  
 جاری نشد بر کودکان و دیوانگان و دیگر بجا  
 آورده مناموسات و باز ایستادن از منہیات که  
 موجب استحقاق جزاست موقوفست بر طاعت  
 بغير بران و طاعت ایشان موقوفست بر تصدیق  
 ایشان و در تصدیق لابد است نظر کردن در  
 معجزات ایشان و نظر در معجزات موقوفست بر عقل  
 و شعور پس آن قاصدی که جزا دهنده انسانست و  
 پاداش عمل از برای وی قرار داده عقل و شعور را  
 خاصه وی که اینده تا انکه مستحق پاداش جزا و پاداش  
 که در دکه بخشد و عطا کرد برای انسان این حیل و  
 حذاقت و مهارت و نبوغی که از پیش خود تصدیق  
 میکند در چیزها و مشکلی که بروی واقع شود چاره آنرا  
 میتواند کرد و بسیاری از صنعتها و کارها را از قوه فعل  
 می و مدتی که معانی داشته باشند و که این بخشش و  
 عطا میتواند کرد جز آنکه او را مالک حول و قوت  
 گردانیده و قوت منفرد و عامله با و داده و او را  
 صاحب اختیار گردانیده که چنانچه بخواهد بدین  
 خود میتواند کرد و گیت که تواند او را مالک حول و  
 قوت گرداند بچنان افزود کاری که لازم گردانیده  
 بر انسان حجت و نعمت خود را بروی تمام گردانیده  
 تا او را عذبی و بهانه نباشد چه اگر او را حولی و قوتی



فی بود حجت نبود خدای بروی بلکه اول حجت  
 بود بر خدای پس حکیم علی الاطلاق فی حاجت خود  
 که بروی تمام کرد اینک اول ما لک قوت و اختیار  
 که اندک لئلا یكون للناس علی الله حجة بعد  
 الرسل کیت که کفایت میکند انسان را و خاطر  
 اول اسوده مسکن دارند بر سامان ناخچن هائی که  
 نمیرسد و وفای میکند با آنها اخلاق و چاره او و  
 بعی و کوشش و فیصل بزم نمیکردند مثل هلاک  
 کردن دشمن قوی و شفا دادن بیماری که امید  
 از وی بریده باشند و غیر آن و که این کار را می  
 تواند کرد مگر آن پروی و دکاری که انسان نمی تواند  
 رسید بختهای شکرش که نعمتهای بجد و مکرها  
 ببعدها باره او را شایسته داشته که الوسا پای او  
 بیان کند در اعمالش شکر نعمت و نمیتواند که بیرون  
 آید فکر کند بر ما وصفه هل یجد الا الهی انانی  
علی هذا النظام والترتیب تبارک الله و تعالی عما  
یصفون پسندیش و ملا حظتهای و تدبیر  
 و ناقل کن آنچه را که وصف کردم و بیان نمودم از  
 قوت دادن مخ در میان استخوان بواسطه پروی  
 و بند کردن خون در میان که با ناامیدگی سیلان  
 نکند و قرار دادن ناخن بر سر انگشتان بجهت  
 محافظت و اسان کردن عمل و گردانیدن  
 سوط کوشش بان هیأت مخصوصه بواسطه  
 نو شدن ضرب و جمع و انسان را ذکر و انشی کردن

میان  
 اکواب الحسب و الطرب الشریع  
 بعضی بعضی و جری و حال الجود  
 حجت علی معظمه و توهم الامت  
 خلقه متکلف است و ان الله  
 و الزیاد فی البقا و هو السبب  
 لتفصیل النسل و الی اخره  
 و الی اخره و غیره  
 خبر به الحاجة ای سبب  
 اسباب الاحتیاج بخلق حجت  
 حیث قد علم الله ان  
 ای کمال برین حاجت  
 تقویر و در لفظ الفقه

بجهت تناسل و تناسل کردن ایند از برای برآوردن  
 از وی و از قوت تنوع او باقی ماند تا آخر آنچه  
 که مذکور شد از افعال بحکم متفقه که هر یک  
 بنا بر حکمت و مصلحتی است آیا هیچ می بایست  
 که تواند بیاید بر این نظام و ترتیب مذکور که  
 چنین افعال با کمال انظام و غایت تساق تواند  
 بعنوان افعال و فرو گذاشت باشد فی صنعت صانع  
 و بی بدیهه و بی حکمت حکم کلا و حاشا بلکه  
 صد و بی افعال با این نظام و ترتیب بنا بر  
 مقتضای حکمت حکم و از تدبیر و علم است  
 نیازم خدای عالم را که هر مصنوع از مصنوعات او  
 شتمل است بر فوائد بسیار و مصالح بی شمار و  
 بر سبب که هیئت ثابت است برین رنگ و عظمت  
 و تعالی فنو هت از آنچه که وصف میکند و نسبت  
 میدهند با و ملحدان مکاه و دهریان و رسایه  
 حضرت امام علیه السلام از فارغ شدن زیان این  
 حکم و مصالح خواستند که بیان کنند شمه از فوائد  
 خلقت پس خطاب بمفضل کرده فرمود بلکه  
اصف لك لان یامفضل القواد اعلم ان فیہ تقبلا  
موجه نحو الثقب الی فی الزیة ترویح عن القواد  
 حتی لو اخلف تلك الثقب و ترا بل بعضی بعض  
 لما وصل الروح الی القواد و لهلك الانسان بیان  
 میکنم از این نوا کون ای مفضل حال این دل  
 که خلقت و چگونه است تا آگاه شوی از حکمت حکم



قلم جل شانیه بدان بدست سنی که درین دلا  
 سوزاخی چنگ که گردانید شده است رویان  
 سوزاخیها بجانب ان سوزاخیها که در سست  
 جلیقی که محاذی یکدیگر واقع شده اند و حکمت  
 درین نیست که میروساند شش نسیم را بواسطه  
 این منافذ بجانب دل و کم میکند از وی سختی  
 را یعنی بپای نسیط صدمه و به نیم تازه  
 از ان سوزاخیهای محاذی داخل دل میگرد  
 بعد از ان که دل اسایش یافتن هوا فواید کم  
 میگرد و بسبب حرارت دل ایستاده و به تنقیض  
 میشود تا ان هوای گرم را از راه ان منافذ  
 از دل بیرون کنند تا با نسیط دیگر هوای تازه  
 داخل گشتنند کانی انسان موقوفست بر ترویج  
 شش از دل و سایندن نسیم را بجانب و  
 بیرون کردن هوای گرم را از وی و این ترویج  
 وابسته است بر محاذات و اتصال منافذ دل و  
 شش بر تیره که اگر مختلف شوند و تغییر یابند  
 ان سوزاخیها و از هم جدا شده از یکدیگر و  
 گردند و بر آنکه باشند هر آینه نخواهد رسید  
 این اسایش و نسیم بجانب دل و البته هلاک خواهد  
 شدن انسان بسبب شش حرارت دل و شمه  
 از تفصیل این مقام نیست که حق سبحانه و تعالی  
 دل را منبع و سرچشمه حرارت غریزی گردانید  
 و همه بدن حرارت او را میروساند بان شریایهائی

شود

غریزیه

که از وی

که از وی بیرون آمدن در جمیع اعضا بر آنکه گرد  
 که در بدن هیچ عضوی خالی از شریان نیست  
 بجینی که اگر آفتی بیرون عضوی شده معدوم  
 گردد ان عضو سست گردد و از حیات و حرکت باز  
 ماند حکمتیت پیدا میکند و شکل دل بشکل مشق  
 است که سرخه طش بجانب بایست است و قاعه  
 و اصلش بجانب بالا و در وسط صدمه قرار گرفته  
 لیکن سرخه طش مایل بجانب یسار است و او را  
 در دو بطن است از یمن و یسار و در میان این  
 دو بطن منفذ چند قرار داده شده است و در  
 طرف بطن ایمن او دو منفذ است که مشرقین ان  
 دو منفذ دو قوه دل گویند و قوه صفت  
 دهنه نماید که گویند و دو منفذ بطن ایس  
 نیز قوه دل گویند و از یک منفذ بطن ایمن داخل  
 شده اند که امده از جانب جگر بواسطه نخوت خون  
 بطن ایمن و از منفذ دیگر بیرون آمده و در کف متصل  
 گردید بپیش و نیز در بطن ایس دل دو منفذ است  
 که بیرون آمده ازین دو منفذ دو شریان که یکی از ان  
 دو شریان است از دیگری و ساین کوچک داخل شش  
 گردید و از جانب بر آنکه گردید شده است و اثر ایشان  
 و سایدی گویند و یکی از ان منافذ که در جذب  
 میکند نسیم را از سیه این شریانست و از شریان  
 نیز کمتر و شعبه جدا شده شعبه نیز کمتر و در  
 دل گردید بر آنکه شده است در میان اجزاء دل



و شعبه که چکنو نیز بد و دل کردید بر آنکه است  
 و بطن ایمن دل و آنچه باقی ماند از شریان الیه  
 بعد از جدا شدن از دوف شعبه از وی منقسم بدو  
 قسم گردید و قسم اعظم بجانب اسافل بدن متوج  
 گردید و شعبه های بسیار از وی بهم رسیده اند  
 تا اینکه برسانند حرارت غریزیه را به جمیع اسافل  
 بدن و قسم دیگر از آن دو قسم منقسم باقسام  
 بسیار گردید متوجه بجانب عالی بدن گردید  
 بواسطه رسانیدن حرارت پس جمیع شریانها  
 بدن همه از بطن ایس در بیرون آمده و اول  
 عضوی که در بدن حرکت می یابد و است و  
 نیز و پس عضوی که از حرکت باز میماند و  
 و حرکت و بعنوان انقباض و انقباض است اما  
 منبسط شدن شریانهای جذب کردن هواست  
 از آن منافذی که در ولایت و منقبض شدن شریان  
 بواسطه بیرون کردن هوای گرم است از آن منافذ  
 و چونکه منبت همه شریانها در است پس هرگاه  
 که او منبسط گردد شریان منقبض میگردد و  
 هر وقت که منقبض شود شریانها منبسط شوند  
 پس سبب حرکت شریانها حرکت دل است بنابر  
 دلای اکثر قدما و بعضی از متأخرین و نیز در  
 جانب است و چپ دو برابر آمده گیت که انرا دوف  
 کوش دگر بید و در آن دوف برآمدگی نیز شده است  
 که هوا داخل میشود پس آن منافذی که در دل ذک

کرده

کرده شده و مجازات منافذ ریه واقع شده اند  
 بواسطه دخول و خروج هوا که اگر چنین نبود و حرارت  
 در بدن زیاد می شد و بسبب نیکو حرارت تمام دانی  
 نبود انسان هلاک میگردد اما شکر و فکرة  
و سوده آن بر عین آن مثل هلاک بودن بالاهمال  
 و لاجل شاکلا من نفس یزعم عن هلاک القول  
 آری این را امید دارد که صاحب اندیشه و ناقل  
 و دانش باشد این حال را که کان کند که مثل این  
 فعل که مذکور شد با کمال احکام و اتقان بوده  
 باشد به خواهمال و فرو گذاشتن بی صنعت و تدبیر  
 صانع ملایه و نیاید شاهده و دلیلی از خودش  
 که باز دارد او را ازین قول و اعتقاد کلاه بلکه هرگاه  
 که این همه از دانش باشد و از روی بصیرت و انصاف  
 نظر کند در احوال شریانها خواهد دانست که اینها  
 بنسبه بدن او را از بانی ناگویی است و این صنعت  
 و تدبیر صانع ملایه و خرد است و این افعال  
 شمله بر حرکت و مصلحت را از حکمی علمی بدست  
 چونکه حضرت امام علیه السلام این بیان وافی و تبیان  
 شافی را ادا نمودند بواسطه تدبیر و فائلی باهمال  
 مفضل است و خطاب مشرف ساخته فرمودند  
 که لو یات قرد من صلا عین فیه کلون  
الکت مصنوع بلقی فرخ اخرو فی بره لیکن فی اجتمعا  
 ضرب من المصلحه اگر بر بینی یکنای از دو طبقه  
 که در آن یکنای در نصب کرده باشند کلون

در  
 بنظر

کتاب

تعمیر آنرا چهل کذاک  
 بلا معنی بل کنت تعلم  
 ضرر و آنرا صحر



از جواب با بجهتی که توهم کنی که اگر در اینده اند  
 اینچنین فایده و منفعتی و اثری مترتب نباشد  
 بر ساختن آن پس البته این توهم را نمکنی بلکه بناچار  
 میدانی که آن کلون را ساخته اند اگر در وقت بوشانند  
 در مله قات کنند یا آن فرد دیگر پس میروند آید آن  
 کلون از آن سو یا حتی که محاذی و مست ناسیک بوده یا  
 در اجتماع آن مصر اعین و گفته شد آن کلون از  
 سو یا حتی که از مصلحت از محفوظ بودن اموال  
 غیر آن معلوم بوده باشد که در اکثر نسخ لفظ کلون  
 واقع شده است بنون بعد از او و اهل لغت اگر چه  
 متعوض معنای این لفظ شده اند لیکن چون که این  
 معنی درین مقام السب بود بنا برین حمل کرده  
 شد و در بعضی نسخ لفظ کلوب واقع شده و نیز  
 در کتب لغت لفظ کلوب مذکور نیست و این را  
 هم تلفظ اند که کلوب جمع کلب است و آنچه مذکور است  
 اینست که آهن کجی است که مسافر در طرف بار خود  
 قرار میدهد بواسطه او خیزش نوشته بنا بر اینچه در  
 صحاح و قاموس ذکر شده و نیز در قاموس ذکر  
 کرده است که هر چیزی که الت بسین چیزی باشد  
 از اکل کلب گویند بنا بر معنای ثانی کلب بنا بر آنکه  
 واحد کلوب باشد احتمال دارد که مراد از کلوب  
 کلون باشد یا از چیزی که در نیت در نصب میکنند  
 لیکن نمی تواند که جمع بودن لفظ کلوب با از این  
 معنی دارد و همچنین لفظ لیبره و هلد الحبل

الذكر

پشتا  
 ۳۰

الذكر من الحيوان كانه فرد من روح ميان فرد  
 انی قبله ان لما فيه من دوام النسل و بقائه و  
 همچنین با بی تربیت از حیوانا این حال که گویایک  
 فرد ازین وجهت که هست او آماده کرده شده است  
 آن فرد از برای فرد دیگر که انشی است یعنی بخانه  
 باعث بر ساختن آن کلون در یک فرد از اجتماع  
 اوست با فرد دیگر بنا بر غرضی و مصلحتی همچنین  
 حیوان را ذکر و انی گردانیدن و هر یک را مخصوص  
 بالتی ساختن بواسطه اینست که ذکر و انی یکدیگر  
 و جفت شوند از برای تحصیل آن غرضی که در انشاست  
 از دوام و بقا نسل پس حکم علی الاطلاق تعالی ثانی  
 هر یک از نوع حیوان را منقسم باین دو قسم گردانند  
 ناسل و باقی مانده خلوص نظام عالم راه نماید قضا  
 و خیرة و تعالی فی الفلحة کیف عیت قلوبهم  
 عن هذه الخلقة العجیبه حتی انكروا التلبس و العبد  
 فیها این خسارت و محرومی و هلاکت با در آن  
 چراغی که آنخل فلسفه کرده اند یعنی حکمت و  
 دانش را بر خود بسته اند و ادعای این میکنند که  
 حکیمند و حال آنکه ایشانرا از علم و حکمت خبری  
 نیست پس خاك بر سر این جماعت یاد که چگونه  
 گویا گردید است دلهای ایشان که غافلند ازین  
 حکمت عجیبه که مذکور شد و آفرینش حیوان  
 از ذکر و انی گردانیدن و ناسل میکنند درین خلقت  
 تا اینکه انکار گردانند و میکنند تدبیر و عمل درین







مذکور شد در انسان آفریده تا نسل او منقرض نگردد  
اعتبر الان یا مفضل بعظم النعمه علی الانسان فی  
مطعمه و مشرب و تسهیل خروج المادی البسی من  
حسن القلب فی بناء الدلائل ان يكون الخلاء فی اسر  
موضع منها فلهذا جعل الله سبحانه المنقل المهيأ  
للخلاء من الانسان فی اسر موضع منه فلم يجعله  
باركاً من خلفه ولا ناسراً من بينه بل هو مغیب  
فی موضع غامض من البدن مستور بحجاب یلقی علیه  
الخلل و یحجب البیان بما علیهم من اللحم فیواریان  
فاذا احتاج الانسان الى الخلاء وجلس تلك الجلسة  
التي ذلک المنقل منه مضطجماً لا یخلو التفل فیناد  
من تطاهرت الاوه ولا یخصی نعماته اعتباراً كن و  
ملاحظه نماید و اگاهی بدلائل الكون ای مفضل بعظم  
بودن ان نعمتی که ارشاد داشته شده است بر انسان  
در خوردن و نشو و شامیدن و آسان کردن آیدن  
پرویدن رفتن از اسوی زبول و غایط و سایر الام  
بدن که چگونه قرار داده شده است در انسان آلات  
قطع و مشرب که در غایت اسانی میسر است و آ  
خوردن و شامیدن و قواء دادن قوتهای خید  
از برای سایندن و نگاه داشتن و هضم کردن غذا  
و دفع کردن ثقل از قوت جاذبه و مسکه و هاضمه  
و دفع و همیا کردن منافذ از برای خروج ثقل  
و بخار ان و آلام بدن ایانست از جمله خوبی ثقلها  
و تدبیر در ساختن سرای نیکی بوده باشد بیت

در  
نمای

القول

بیان  
القول ای وجود و تعلیم و نصیب  
اما من الانصاب کما فی قوله  
القول ای من باب التفضل  
من النصب قال القوله فی الای  
نصب النیب و ضم و رفع  
ضم النصب و نصب و نصب و نصب

الخلوة

الخلوة و پوشیدن در جای آن سرای که اگر شخصی  
خلوة در سرای خود در جای بسیار که نزدیک  
باشد بان خانه که موضع نشستن اوست بختی  
که آن حال مخصوص در نظر ها نمودار باشد یقین  
که عقلاً مذمت خواهند کرد ان شخص که این سرای  
بدن ساخته است پس بختی کرد اینک است افریدگار  
علم که یاکت و منزه ان منفذی را که آماده شده است  
از برای خلوة و دفع ثقل از انسان در پوشیدن  
موضع از اعضای او پس نکرد اینک است ان منفذ  
با این حال که ظاهر و نمودار باشد از پشت و نیز  
چنین نکرد اینک است که برآمد باشد از پشت که  
اگر چنین میبود با وجود قبح منظر در چنین خلوة بدن  
او ملوث گردیده عیش بروی منقص میشد بلکه به  
حکمت قدیم و کرم عیم گردانیده است ان منفذ را  
با این هیئت که پوشیده و پنهان است در موضعی از  
بدن انسان که انموضع موضعی است فرو و فتره در  
که مستور و محجوب است از نظر که با این روش که سرگرم  
آورده اند بر ان منفذ در میان گرفته اند اول این  
هر دو و ان پوشانیده اند اول این دو طرف نشست  
گاه بالجه بر ان دو طرف است از لوث پس بایست  
این وضع پنهان کرده اند ان دو طرف را از نمودار  
بودن پس هرگاه که محتاج شود انسان خلوة و دفع  
فضله و بشیدن نشستن مخصوص می اندازد ان  
منفذ را از خودش در حالی که قبول میکند ان منفذ بختی



و اما دره میگرد از برای سران بر شدن ثقل بدو  
 تعب و مشقت و الوده گردیدن سایر اعضایش  
 تقدس و تنزه و عظمت و بزرگی میسریدان برود  
 کار خدا که در بی یک دیگر است عطا یای و و شمع  
 میشود نعمت های او که وان تعد و انعمه الله لا تحصو  
شاهد است بران فکر کن بامفضل فی هذه الطولین  
التي جعلت للوشان فبعضها لقطع الطعام و  
وقوضه وبعضها عراض بلضعه و بعضه ما ينقص احد  
من الصغیرین ذکان يحتاج الیهما جميعا فکر کن ای فضل  
 در حال این دندانهای که گرداننده شکر اندازند  
 انسان و بین که چگونه گرداننده است حکیم علی  
 الهی و لایق هر یک از آنها را بر مقتضای حکمت و مصلحت  
 تا اینکه تعیش بر انسان از جهت مطعم آسان گردد پس  
 بعضی از آنها باین روش است که تیز است از برای  
 بریدن و از هم جدا کردن طعام و بعضی از آنها باین  
 هیأت است که سرهاشان پهن است از برای خاییدن  
 و خوب گردون طعام پس کم کرده نشاء است هیچ  
 یک ازین دو ساخت شامل بر مصلحت باین نحوه  
 همه دندانها را تیز بودن و یا پهن بودن بر  
 یک روش باشند زیرا که محتاج انسان باین هر دو  
 روش از تیز بودن و پهن بودن دندان توضیح  
 اینست که انسان احتیاج دارد در تعیش و غذا  
 پسوی بریدن و گزیدن و شکستن چیزهای سخت  
 لابد دندان و بعد از بریدن و شکستن محتاج

بخانیدن

بخانیدن و خوب گردون تا هضم آن در معده آسان  
 گردد پس حکیم قلی تعالی شان را آفریده است در  
 مقدم دهان چهار دندان ثایار و دو تا از بالا  
 و دو تا ازین بر و نیز چهار دندان رباعیات را دو  
 از بالا و دو ازین بر این مجموع را آفریده است از برای  
 بریدن و از هم جدا کردن طعام و گزیدن و بیدندان  
 گرفتن چیزها و چهار دندان دیگر که هر یک باین  
 گویند دواز جانب راست و دو از جانب چپ یکی از  
 بالا و یکی از پایین آفریده است از برای شکستن چیزهای  
 سخت و ده دندان دیگر در جانب راست پنج از بالا  
 و پنج از پایین و ده دیگر در جانب چپ برین وضع  
 گردیده اند و یا هشت دندان در جانب راست  
 و هشت در جانب چپ چهار از بالا و چهار ازین بر  
 آنها را اضلس گویند و بفارسی دندان آسیا آفریده  
 شده اند از برای خاییدن و خوب گردون طعام  
 پس مجموع دندانهای و دو و یا بیست و هشت است  
 بنا بر وجود و نواجذ و عدم آن و از عجیب حکمت حکم  
 تقدس سده اینست که در وقت گزیدن و بیدندان  
 گرفتن چیزی فلک اسفل کشیده میشود و بر پیشانی دندانها  
 ثایا و رباعیات سایر بر سر هم آورده اند آن فعل با تمام  
 برسد و در آن وقت دندانهای آسیا بر سر هم  
 نمی آید تا آنکه فعل ثایا و رباعیات در غایت  
 استحکام باشد و همچنین در وقت شکستن چیزهای  
 بایناب ثایا و رباعیات و اضلس با هم مله فانی نمیکند



تا نیاب فعل تمام کنند و در وقت خاندن  
طعام فک سفلی بجای خود می بند و شایا و بیاعیا  
و نیاب از یکدیگر جدا میشوند تا اینکه اعضا  
سرسر هم آورده خاندن طعام میسر گردد  
فتبارک الله احسن الخالقین تا قتل و اعتبار بجن  
الذی یبری فی خلق النعم و الاطفار فانها لما کان  
مما یطول و یکنس حتی یحتاج الی تخفیفه او لا قاله  
جعل و عدل می خستند و یوم انسان لا یخل  
منها و لو کان قضی النعم و تعلیم الاطفار مما یوجب  
له ذلك لکان الانسان من ذلك من یکره من  
اما ان یدع کل واحد منهم حتی یطول فیسفل علیه  
واما ان یخفف بوجع و ألم ینال منه تاقل کن  
و عبوت کبر و اکاهی بد کن بجوی آن تدبیری  
که قرار داده ملک حکیم در فریدن این موی و  
ناخنها که ندید هر یک در کمال خوبی و غایت  
مصلحت است پس بدست کسی که از جمله ان حسن  
تدبیری که بکار برده شده است که این موی  
و ناخن چونکه بودند از جمله انجیری که دراز میشد  
و بسیار و انوه میکردند تا اینکه احتیاج می قناد  
ببوی کم کردن و سبک گردانیدنش همیشه در  
بروز و مرتبه بعد از مرتبه دیگر بنا برین گردانیده  
شده باین حال که حسن ندانند تا اینکه الم و از اس  
نرسانند با انسان گرفتن از موی و ناخن و اگر  
بود سترون موی و چیدن ناخنها از جمله انجیری

یوجب

که بلغث

که باعث میشد و بد میکرد از برای انسان از آن  
الم و از اس سبب حسن داشتند مثل سایر اعضا  
هر آینه بود انسان از آن مرتبه در میان دو  
امر ناخوشی که اگر یکی از خود دفع میکرد و سبب  
بود بد دیگری پس چاره نبود او را از یکی از دو کار  
یا اینکه ترک میکرد و نمیکرفت بسبب متالم شدن  
هر یک از آن موی و ناخنها تا اینکه در زمانی که سبب  
این دراز شدن سنگین می شد آن موی و ناخن  
بر انسان و از برکت و از اس بود و یا اینکه در آن  
بود سبب میکرد انداختن آنرا از خود بگرفتن موی و ناخن  
با درد و از اس که همیشه از آن متالم بود پس حکیم  
علی الاطلاق بنا بر مقتضای حکمت و تدبیر موی و  
ناخن را بی حسن گردانید تا از کافیه انسان اسان  
کرد و قال المفضل فقلت فلام یجعل ذلك خلقه لا  
تزیل یحتاج الانسان الى الفضان منه فقال علیه  
الصلوة والیا ان الله تبارک اسمہ فی ذلك علی العبد  
نعم الا یفعلها فیعمل علیها گفت بمفضل حمد الله  
که بعد استماع این کلام بدو غایت نظام استکشاف این  
مسئله گفته که پس برای چه گردانیده شد آن  
موی و ناخن یک خلقی که زیاد نشود تا محتاج  
شود انسان بوی کم کردن آن و چرا این تدبیر  
نگردید که مثل سایر اعضا که در کمال یابند و دراز  
نگردند با انسان را احتیاجی نباشد بگرفتن آن تا سبب  
از اس انسان نگردد و حکمت در این چیست پس حضرت



امام علیه الصلوة و السلام کشف این سر کرده و بیان  
این حکمت نموده فرمودند که بدست کسی که هست بر  
آفرید کار عالم را که مقدس است اسمش در این دانه  
گردانیدن موی و ناخنها برینده اش نعمتهای که نمی  
شناسد بنده آن نعمتها را تا نشا و ستاینش و کند بر  
آن نعمتها که اگر خلقت موی و ناخن برین نمیشد بود  
هر آینه موجب لایم و امراض کشید میکرد بدین  
حضرت علیه السلام اشاره بآن نعمتها کرده فرمودند که  
اعلم ان لام البدن وادواؤه تخرج من وجه النعم  
ساته و من وجه الاطفاق من اناملها و لدلك امر  
الانسان بالنعم و خلق الرأس و قض الاطفاق في كل  
اسبوع و يسرع النعم و الاطفاق في السبات فيخرج  
اللام و الادواء و يخرجها و اذا اطال الاختيار و قل غزو  
فاختبست الام و الادواء و افاخذت علة و اوجافا  
بدان بدست کسی که آنها و کوفتهای بدن بیرون میروند  
از بدن بسبب بیرون رفتن این موی و هم سیدنا و  
در ماستی و بسبب بیرون رفتن ناخنها از سرها  
آنکسان که محل ستن ناخن است و بواسطه همین  
مأموم شده است انسان بآلیدن نوبه و تراشیدن  
سر و گرفتن ناخنها و هر هفته تا آنکه سرع کند  
ناخنها و در ستن ناخن بیرون روند آنها و کوفتهای از  
بدن بسبب بیرون رفتن موی و ناخن و هرگاه  
رازشوند بسبب نگرفتن جای خواهند کرد و بد  
و کم خواهند شد بیرون آمدنشان و بیان حکمت

فرا بدن

که سید

که سید اند تجاوز نخواهند کرد و بدین و کم  
پس آنها را و در دهای بدن محبتی گردیده و بدن  
نخواهند آمد بسبب این سید خواهند کرد و بد  
بدن علتهای و در دهای این بجای از تفصیل این مقام  
اینست که بسبب بیرون آمدن موی اینست که هرگاه  
حرارت اثر کند و داخل بدن بسبب این جدا  
میشود از آن خلوط بخار و دخانی که مرکب است از  
اجزاء هوائیه و عانیه و ارضیه و ناریه اکثر اجزای هائیه  
و تحلیل میروند و مگر انقله که سبب تمام اجزای ارضیه  
که در باقی میماند پس آن بخار بیام بدن که سید بر  
سرمه می کشند و بسبب خلطی که سید کرده است و  
تنگی که ساس دارند نمی تواند که تنگ دفعه بیرون رود  
و نیز نمیتواند که بر کرد بسبب تدافع بخاری که از  
تنی و میروند و میسکند پس بدین که بر کرد بسبب چون تنگ به  
یک دفعه بیرون آمدن و بر کرد بدن ممکن نیست  
و بخاری که از تنی و میروند تدافع کرد و در او میماند  
بر و بیرون نمی اندازند و بنا برین آن بخار با تنگ  
تنگی و فوای میام موی گردیده از بدن بیرون  
می آید و بخار بخارات از یک یک بر آن سبب که مذکور  
شد موی گردیده از ماسم بیرون می آیند تا بهم  
سید ناخن بسبب رذیاست که در بدن  
جمع میشوند و چون تنگ از ماسم دفع نمیتوانند شد  
آنها ناخن تولد کرده از سر آنکسان بیرون می  
آید پس اگر موی باین حال نمیشد که در هر ستون



بیرون آید بلکه همیشه بر یک حد میسر و هوای آن  
 تحارفات محسوسه از بدن برین نمی آید و ازین  
 می گویند که بسیار انسان عارض میشد و برین  
 قیاس باید کرد حال ناخن پس فرید عالم جل شای  
 موی و ناخن و انسان برین هیئات قرار داد  
 تا اینکه تعیش بر وی آسان گردد و چونکه درین  
 مقام متوجهی توهم این میگوید که بنا بر مصلحت مذکور  
 می باشد که موی در همه بدن انسان برآید و  
 حال آنکه باز از بدن موی دارد و باز در بعضی  
 موی خالص نیست پس امام علیه السلام اشاره بدفع است  
توجه کرده فرمودند که وضع مع ذلك الشعر  
من المواضع التي يفتت بالانسان ويحدث عليه  
الفساد والضرر لو ثبت الشعر في العين لم يكن  
سعي العين لو ثبت في الفم لم يكن يتغصص على الانسان  
طعاما وشرابه لو ثبت في باطن الكف لم يكن سعيه  
على صحة المسعى بعض الاعمال لو ثبت في فوج المرأة  
او على ذكر الرجل لم يكن سيفسد عليها لآلة الجماع و  
 باز داشته شده است با وجود این منافع مذکور  
 موی را از اینکه برآید در جاهای که ضرر می رسد  
 با انسان اگر می رسد در آن موضع و میل میگردد  
 وی تباهی حال و ناخوشی عین بر پس اگر میروشد  
 موی در اندام و چشم آید و که گوشت میگرداند  
 چشم را و مانع میشد قوت باصره را از ابصار و اگر  
 میروید موی در اندام و دهان آید و که مکتب

و تیره

و تیره میگردد این حال بر انسان خود زن و آتش نشین  
 که له لک می یافت در این وقت از خود زن و آتش نشین  
 و اگر میروید موی در روی کف دست یا نبود که  
 مانع و حایل میشد اول از صدمت سودن چیزها و  
 خوب در نمی یافت نرمی و درشتی و سایر سودنها  
 و دیگر مانع میشد از بعضی کارها مثل بایدت  
 و سیمان بدست و آنچه مانند این باشد و اگر  
 میروید موی در اندام و چون فرج زن و ذکر مرد  
 آید و که تباهی میگردد بر این لذت جماع را پس  
 بواسطه فاقبت حال انسان و تسهیل عین بر و  
 حکیم علم تعالی شأنه این مواضع مذکور را خطا  
 از روی کرد آید تا نداند که بر انسان شکل نیاید  
 فانتظر كيف تنبئ الشعر هذه المواضع لما في  
 ذلك من المصلحة ثم ليس هذا في الانسان فقط  
 بل تجد في البهائم والاشياء وسائر المخلوقات فان  
 ترى اجسامها مجللة بالشعر وترى هذه المواضع  
 خالية منه هذه البس بعينه فاقابل الخلقه كيف  
 تخضع وجوه الخطا والمضرة وتأتي بوجوه الصواب  
 والمففعة ليس برين که جلوه دو شده است  
 موی ازین مواضع که اصله غیر وید درین جاها  
 از برای حصول آنچه که هست درین نرسیدن از آن  
 مصلحتی که مذکور شد بعد ازین این نیز هست که نیست  
 این نرسیدن موی درین مواضع در همین انسان  
 و پس بلکه می بای آنرا در جمیع بهائم و در آن کان و بنا

اجسامها



حیوانات را بنام بی بدستی که قوی بینی  
 تشنه را با این حال که بوشاید شده است  
 بموی و مع هذای بینی این موضع را خالی از  
 موی بواسطه هم بینی که مذکور شد است  
 کوب گردیدن خیم و بنا افتن لذت در خوردن  
 و اشامیدن و در اجفت شدن در باماده بر  
 تقلب درستن موی در آن مواضع پس تاقل کن  
 این آفرینش که چگونه محفوظ است از جمع  
 و شمای خطا و مضرت که بهر نحوی را تحاج  
 خطائی و مضرت در آن آفرینش ماه نیافه و چگونه  
 آمده است با هم و شمای صواب و منفعت که  
 بنا بر مقتضای حکمت منتهی است بر جمع مصالح  
 و فوائد ان المناسه اشباههم حبه اجتهاد  
فی عیب الخلقه والعمل غابوا الثمر المناسه علی الکب  
والا طیار ولم یعلموا ان ذلک من عطونه فقت  
الی هذه المواضع فثبت فیها الثمر کما ثبت العشب  
فی سلق المیاه افلا تری الی هذه المواضع استروا  
فایما و لقبوا الفضله من غیرها بدستی که  
 طایفه دهریه و انسانی که مانند این طایفه اند  
 در انکار عمل و تدبیر صانع چونکه جهل کرده اند  
 و کوشیده اند در اینکه عیبی پیدا کنند در آفرینش  
 و وجود اشیا از سوی قضا و اراده صانع  
 درین چنین چیزی که پیدا کرده اند نیست که عیب  
 کرده اند از موی که میروید ازین هار و بوبر

در  
 المانیة المانیة  
 نصب

تلاک

هر دو

هر دو فعل و گفته اند چه فایده است در رستن  
 موی درین سه موضع و ندانسته اند این  
 بخا ذیل این را که آن رستن موی از سطوبی  
 است که میبرد همیشه بسوی این سه موضع  
 و بسبب تانیو حرارت در آن سطوبت بخار و خا  
 جدا شده در مسام بر سر هم می نشیند پس بسبب  
 این میروید ازین مواضع این موی چنانچه  
 سابقا ذکر کردیم شده چنانکه میروید گیاه  
 در مواضعی که جای جمع شدن آب و ایستادن  
 اوست و این مواضع نیز چونکه محل تجمع جمع  
 شدن رطوبت است سبب رستن موی میگرد  
 آید نگاه نمیکنی بسوی این سه موضع که آنها  
 بوشانند و نگاه دارند تر و آماده تر اند از  
 برای قبول کردن این فضل و سطوبت این  
 مواضع دیگر در وقت سران بردن سطوبت  
 از اعلی بدن چنانچه حتی برین شاهد است  
 پس هرگاه درین مواضع پیوسته رطوبت  
 جمع شود نضاع بخار و بر سر هم نشستن آن  
 در مسام نیز پیوسته خواهد بود پس اگر از آن  
 بخار موی متکون نشد از مسام بیرون نیاید  
 هر آنکه احتیاس بخار آن نمیخواهد شد با مرض  
 و آلام بسیار پس آن ملاعین چونکه گرازی خلط  
 غافلند عیب کرده اند رستن موی در این مواضع  
 بعد ازین حضرت امام علیه السلام اشاره بمصلحت



دیگر کرده فرمودند که ثم ان هذه تعال بما جعل  
الانسان من ثوبه هذا البدن و تکالیف ماله  
 فی ذلک من المصلحة فان اهتمامه بتطیف بدن  
 و اخلاص ما یعلوه من الشغف مما یکسر به ستره  
 و یلف عادیته و یتغلبه عن بعض ما ینحرجه الیه  
 الفاعل من الاشغال الباطنة لیس از آن مصلحتی  
 که مد کوی شد مصلحت دیگر آنکه این حال معلوم است  
 از جمله انجمن هائی که برداشته و بگردن گرفته اند  
 از انسان از مروت و تکالیف بدن که باریست  
 که بردوش گذاشته اند که بجای او بدو واسطه آنکه  
 ضرر راست بدن تکالیف و بجا آوردن این  
 مصلحت حال یعنی تکالیف بدن هر یک متمم  
 است بر حکمتی و یکی از آن جمله آن تکالیف که متضمن  
 مصلحت حال انسان است سر تراشیدن و  
 پاک کردن بدن است از موی و ناخن چیدن  
 و استی که اهتمام انسان بر پاک کردن این بدن  
 بدنی و بگرفتن اموی که بلند میشود و فرو  
 میبرد بدن را از جمله انجمن نیست که شکسته  
 میشود و کم میگردد بسبب آن حرص و بدی  
 او و مانع از شتر و شورش می شود و بان  
 کار مشغولش گردانیده بازش میگرداند  
 بعضی کارهای که بیرون میبرد و میکشاند و  
 بسوی آن کارها بیکار بودن و بچیزی مشغول  
 نشدن از هر نه خندیدن و هوشه گرفتن

و شوش

و شوش کردن در نشاط و بیکار بودن و گردن  
 کاری که فایده و نفعی نداشته باشد یعنی اگر  
 انسان مشغول نشود بتطیف بدن در وقت  
 از اوقات بپا باشد که او را در آن وقت اهتمام  
 نباشد بکاری که متضمن نفعی باشد پس فراغ  
 و بیکاری میکشاند او را با شرویطا لقی که بپا  
 باشد بخر بفساد شود بعد از این ابتدا بد که مصلحت  
 دیگر کرده فرمودند که تأمل الریق و مافیه من  
المنفعة فان جعل محیی جریان دأما الى العلم  
 لیس الحلق و اللهوات و لا تحف فان هذه  
 المواضع لو جعلت لذلک کان فیه هلاک  
 الانسان ثم کان لا یطیع ان یسبح طعنا اذا  
 لم یکن فی العلم بانه تغلق شهید بد لکن انک اها  
 تأمل کن این آب دهان را و آنچه در اوست از نفع  
 و خوب بپرس بمصلحتی که در این مصلحت است تا  
 بدانی که اگر نمیشود تعیش بر آن متعسر بود  
 بلکه منع پس بدستی که این آب دهان گردانید  
 شده است باین روش که جاری میشود بچو جاری  
 شدنی که باید همیشه بسوی دهان تا اینکه طووان  
 کوشی که مشرف است بحلق و حوالی و از کام  
 و زبان بپوسته تر بوده و خشک که اگر چنین  
 نبود حال انسان برینا می انجامید چه بدستی  
 که این مواضع مل کوه اگر گردانید میشدند انجمن  
 که خف میبودند بسبب نرمیدن بطوبی

ان یسبح



آینه بود در آن حال هلاک انسان زیرا که تصاعد  
تجارت حرارت را انداخت و در خول هوا از بیرون  
سبب زیاده می شود که در بدن به نفع می رسد  
مثبت دیگر بود انسان باین حال که نمیتوانست  
سیر خوب و طعامی و چون تواند هرگاه مانند  
در دهان تری که جاری گرداند و با بدن و کند  
طعام را شاهد است باین دعوی مشاهده و همین  
که می بینی در وقت خشکی دهان و کام متعیر است  
فرو بردن طعام را و اعلم ان الرطوبة مطبقة  
الفعل و قد یجری من هذه الیلة الی موضع  
آخر من المنة فیکون فی ذلك صلاح تام للونیا  
ولو یبست المنة لهلك الانسان و بدان بدین  
که این رطوبت دهان مطبقة غل است یعنی چنانکه  
مطبقة که حیوان بارکن است یا مرکوب یا دستر و غیر  
ان می رسد بار یا را لب را بمنزل چینی که اگر  
مفقود باشد آن حیوان در سیدن بار و سنگ بمنزل  
متعلی است یا متعیر است همین رطوبت می رسد  
غل را بجای خودش باین غایت که اگر می شود هر آینه  
وصول غل بعمل خویش در نهایت تعیر بود و  
منفعت دیگر در این نیست که همیشه بقلب  
احتیاج جاری میشود چیزهای زین تری موضع  
دیگر که آن زهره دانست یعنی زین اب دهان که  
فرو برده میشود پیوسته یک چیزی از آن زهره  
می آید تا آنکه زهره خشک نگردد پس می باشد

چیزی

صبری

درین جریان صلاح تامی از برای انسان و اگر نمی کشد  
این زهره و آن بسبب عدم جریان اب دهان هر  
آینه می کشد می رسد انسان زیرا که زهره جاری  
و یابسی و این دو چیز که حرارت و پیوسته بقاضا  
می کشد خشک گردیدن او را پس اینکه نامر و خشک  
پیوسته از آب دهان چیزی می بجای او می کشد  
و ترطیب و می کشد تا حال انسان بهلاکت نکند  
و ندک کافی بروی تپا نگردد و پس فرین صانعی  
را که هر مصنوعی از مصنوعات او چه از جلیل و چه  
از حقیر مشتمل بر حکم و مصالح بسیار و منکست  
در وی فواید و منافع بشمار و چونکه طایفه انسان  
بجریان این سه مرتبه رسیده بود ندک که اگر بدن انسان  
تغیر درین وضع و هیات می رسد و انسب و اصل بود  
جمال او ازین وضع خاص پس حضرت امام علیه السلام  
اقرار کرده اند که انسان که در و ثانیان مفاسد انرا  
نموده فرمودند که ولقد قال قوم من جهل  
المنکالین وضعه للقلوبین بقلة التیز وقصو  
العلم لو کان یطو الانسان کثرة القیای یفهم الطیب  
اذا شاء فیتعاین ما فیه ویدخل بدنه فیتعالج ما اراد  
علاجه لم یکن اصلح من ان یكون مصمتا محجرا عن  
النص والبدن لا یعرف الا ما فیه لا بد الا ان غامضة  
کمثل النمل الی البول وحقن العرق وما اشیء ذلك  
ما یلتر فیه الغلط والشیء حتی بما کان ذلك سببا  
للموت و تحقیق که گفته اند جماعتی از جاهل و



اهل كلام و جلد و مست بصیرت اهل تعلیف  
 قلت تمیز و کوناه علم که اگر میبود شک انسان همچو صفت  
 قباله بند و سستی میداشت باین روش که از هم  
 و امیکرد از طریق هر وقت که میخواست بچشم  
 خود میدید باین چیزهایی را که در اندرون شکست  
 و باندرون میگفت و مشت و معالج میکرد آن  
 کوفتی که اراده علاقه داشت آید و این وضع  
 و هیأت نسب و اصله بحال انسان ازین که باشد شک  
 او مصمت یعنی در بسته که راهی از بیرون باندرون  
 ندارد باین حال که محسوس است از چشم و دست که چشم  
 می بیند و دست و نرا و دست بان میبرد و محسوس  
 که طبیب نمیداند و تشخیص نمیتواند کرد آن مرضی  
 را که در اندرون است و علت و علامتی خفیه که  
 مشکلات بانها تشخیص مرضی که در شک نگاه کردن  
 بیول مرضی و علامت که در بدن نبض و واخه مانند  
 آنهاست از جمله آن علامتی که بسیار واقع میشود  
 هر یک را نام غلط و شبهه طبیب بمقتضی که بسیار باشد  
 که سبب سردی مرضی گردد پس اگر بطن انسان بصورت  
 قیامی بود غلطی طبیب را واقع نمیشد و سبب سردی  
 مرضی نمیکرد فلو علم هو لا الجمله ان هلا  
لو کان هلا کان اول ما قبله ان کان یقطع غلا  
لسان الوحل من الامراض والموت و کان یسخر  
یستشعر البقا و یعتبر بالسلا و یفخر به ذلک الی العتو  
الاسته پس اگر می دانستند جماعت نادان اینها

که این

که این هیأت بطن انسان اگر میبود انجین اول  
 مفصل که در بین باب بود این بود که بطرف عین  
 از انسان ترسیدن از بیماریها و سردی و بیرون  
 انسان باین حال که در خاطر میگردید باقی و پائیک  
 بودن را و غرض میشد بسلامت و شکست سستی پس  
 بیرون میگشتانید و باین حال از فروتنی و فرمان  
 برداری بسوی سرکشی و نافرمانی باینکه بطن  
 انسان هرگاه میبود بان هیأت ملک کوهی بی هر  
 وقت که در خولیش از احساس مرض میگردید  
 الحال برترد طبیب ملک بند و لبست میکرد و کلاه  
 معالجه مرض میگردید در بین وقت هرگز بیمار  
 نمیشد زیرا که سبب جمیع مرضها از جلد تجاوز کردن  
 این اخلاطها را که در اندرون است که در شک اند و در بین  
 هنگام او که ترسی و بیماری از بیمار شدن و سردی  
 نبود پس مغرب بشکست سستی خود کردید فرمان  
 الهی بجای می آمد و در خط و فایده هرگاه اعتماد نداشته  
 باشد به شکست سستی و حال او مشرف باشد بر بیمار  
 و هرگاه که مرضی که در دست او که مرضی از خود  
 دفع کند پس همیشه او را خونی خواهد بود از مرض  
 و سردی و در خود مشاهده عجز و بیچارگی خواهد  
 کرد و بنابرین امثال اسرا که کرده با سر آخرت خواهد  
 پرداخت و هنگام بیماری استغاث خواهد کرد با  
 پروردگاری که قادر است بر رفع مرض از وی  
 و این سبب این میشود که حال او بصلاح نزدیک



بوده تضاد و سبب باشد نمکات الرطوبات التي  
في البطن ترشح وتصلب فيفسد على الانسان  
مفعلة ومرفقة وتياق بدلتة ومن يثيرة بل كان  
يفسد عليه عينه بعد ازین مفعله ملک کوه مفعله  
 دیگر این بود که این رطوباتی که در شکم اند میجوید  
 که پیوسته ترشح وسیله آن میگردد از شکم در  
 وقت کثافت بدن و دست شکم و بعد از استسکان  
 پس تباه میگردد این حال بر انسان موضع نشستن و  
 جای خوابیدن را که در هر مکانی که می نشست ملوث  
 میشد و هر وقت که از خواب بر میخواست جای  
 خوابیدن لوده میبود و دیگر تباه میگردد بر روی طامی  
 خدمت و لباسهای زمینش که همیشه آلوده میبود  
 پوشیدنیهای و چرا از پوشش کار و خدمت و چه  
 از لباس خجل و بی بخت بلکه تباه میگردد اینحال بر انسان  
 زندگانش را بچینی که همه ولدتی نمی یافت نمکات  
وازين حيت بيوسته و ناز و نعب مبهود ثم ان  
المعدة والكبد والقواد الحف فلو كان في البطن  
فوج يفتح حتى يصل البصل الى و تير واليد الى علاج  
لوصل برد الهوا الى الجوف فارجح الحواس الغريزية  
ويطلع عمل الاشياء مكان في ذلك هلول الانسان  
 پس از آن مفعله دیگر اینست که این مفعله و جگر و د  
 اندک میکنند کارهای خود را از هضم کردن طعام و  
 جدا کردن اخلاط از یکدیگر و سببند روح  
 جمیع اعضا نیست آن مگر بوسیله این حواس غریزیه

اینها  
 از  
 حواس  
 غریزیه  
 است  
 که  
 در  
 بدن  
 انسان  
 قرار  
 دارد

انجمنان

انجمنان حرارتی که در اندام است حکیم علی الملاحه  
 اثر الحس و باز داشته شده و اندک و ن شکم که فعل  
 هر یک از این آلات ملک کوه موقوفست بر وجود آن  
 حواس پس بنا برین اگر میبود در شکم فوج خد  
 که از هم و امینند و اندک و ن شکم خود را میدن تا  
 اینکه میسر میگردد جسم بسوی بدن کش و دست بسوی  
 علاوه بر هوا نیز میسر میگردد سردی هوا از پیر و  
 باند و ن شکم در وقت کثافت آن فوج را بسوی  
 آمیختن هوا می سود با حرارت غریزیه و پرو  
 از خارج داخل باطن میگردد و حرارت از باطن میل  
 بخارج میگردد و درین وقت باطل میشد کار آلات  
 اندک و ن و بود و ن صورت ملوث انسان زیرا  
 که اعتشای آن وابسته است باینکه هر یک از مفعله  
 و جگر و دل کار خود را بکشد و حال آنکه عمل آنها آمیخته  
 بر بنای حرارت غریزیه پس هرگاه حرارت بدن ف  
 خود باقی نمی ماند بسبب استخراج برودت هر آنکه این  
 آلات اندک و ن کار خود را باز نمی ماند و سبب ملاکت  
 انسان میگردد پس که میل انسان جاهل و  
 مفاسدی را که متوجه است بر نفع اینان تقی  
 که از آن ای برکت نده اعتراف میکند و ند جهل و  
 قصور عالم میگردد باینکه قصصت بودن بطن  
 انسان بر مقتضای حکمت و مصلحت است لیکن چونکه  
 ازین مفاسد بچینند نیلایسته اند که بطن بر هیئات  
 قیام و ن اصلح است بحال انسان افلاطونی آن







بالثقل والكل حتى يخلد نه في ملك كما يحتاج  
الواحد الى الآخر بشئ مما يصلح له نه فيل فغ  
 به حتى يوذيه ذلك الى المرض والموت والرمي  
 بود انسان در خوردن باين روش كه نميگردد ميل بسوي  
 خوب دن طعام بگر بواسطه اينكه در ميافتن احتياج  
 بدانش را بسوي كل و ميل است اين معني را كه در  
 پرويش بافتن بدن لاايد است او را از غذايي كه  
 بذكر ما تحليل كورد و حال انكه غيافت از طبيعتش  
 يك حالت است كه مضطرب و ناچار گردد او را بسوي  
 خوب دن و هرگز كرسنه نميشد تا انكه بي تاب گردد يك  
 بگوشد در تحصيل قوت پس كوانسان در خوش  
 باين حال مي بود سايبه اين بود كه نگاهل و در  
 وسعتي كند از خوردن صبح و شام و كاه و بيهكاه بسبب  
 سنگيني و كسالت و تنبلي تا انكه فتره فتره بدنه بچ نهد  
 وضعيف ميشد بدانش پس قوتهاي بدن تحليل  
 رفته انسان هلاك ميكرد بجهت انكه محتاج ميكرد  
 شخصي را انسان بسوي دوا كردن بجهت دوايچه كه يصلح  
 مي آيد بان بدنش و ميل كند كه بسوي بدنش موافقت  
 بان دواي مي كند فتره مي كند بان دوا و امر و نه را بفرما  
 مي آيد از دوا و قش مي كند تا انكه مي رسد  
 او را بان دوا فتره و نگاهل به بهاري صعب و ميرون  
 و كذا لك لو كان انما يصيب الي النوم بالتفكر في حاجته  
 الى احسن البدن واجام قواه كان عسى ان يتناول  
 عن ذلك فيدفعه حتى يهلك بدنه و همچنين اگر

مي بود

مي بود انسان در خواب كردن باين حال كه نميگردد بيد  
 و متوجه نميشد بسوي خواب بگر بسبب فكر كردن  
 و اند نشيدن در اينكه احتياج است او را در وقت  
 فروماند كي بسوي راحت بدن و آسائيش بافتن  
 قوتهاي ان و در استق اين را كه سبب است راحت خواب  
 پس اگر سبب خواب بدن انسان اين ميشود و امر طبيعي  
 او نمي بود كه او را في اختيار مي كردند هواي كجائش  
 داشت و ميتوانست كه تناول كند از خواب يعني سنگيني  
 و كاهلي و در دن پس دفعه ميكرد خواب را از خود در  
 وقت احتياج بخواب تا انكه بمورد بام ضعيف و نرس  
 ميكرد بد بدنش و برآمده ميشد نفس و اكلات  
 از كار مانده بهر نهي بافت از بدن كافي و لو كان  
انما يتحرك للجوع بالزغبه في الولد كان غير بعيد  
ان يفتر عنه حتى يقبل النمل او يقطع فان من الناس  
من لا يزعج في الولد ولا يحفل به فانظر كيف جعل  
لكل واحد من هذه الافعال التي بها قوام الانسان  
وصلاحه محروك من نفس لطبعه حتى كذا لك و يحذر  
 عليه و اگر مي بود انسان باين حال كه حركت نميكرد  
 از براي جوع بگر بسبب خواهيش فتره نه بواسطه  
 شيق و شدت شهوت در نبود كه مستحي ميكرد  
 از ان حركت و متوجه ان كار نميشد تا انكه متعجب ميشد  
 باينحال كه نسل كم ميكرد بد يا منقطع ميشد زير ان  
 جمله مردمان پاره هسته كه رغبت نكردن در فرزند  
 و در لباسي نيت ايشان را بان پس هيچ وقت اين



جماعت را التفاتی نبود و نیز هیچ از برای حصول  
 قدرتند و اما آنکه راغب نبودند و قدرتند ممکن  
 بود که التزاقات ملتفت بجماعت نکردند بنا بر  
 شواغل و موانع و عدم سبق پس رفته رفته تسلط  
 کم میکردند تا اینکه منقرض میشد پس برین که  
 چگونه کرد اینک سنگ است بنا بر مقتضای حکمت  
 از برای هریک از این افعال که وابسته است باین  
 افعال برپای بودن انسان و صلاح او و حرکتی  
 که از نفس طبع و جبلت نه از خارج که حرکت می آید  
 آن حرکت انسان را از برای کردن آن افعال و نیرو  
 میدارد و او را بران فعل و نمیکند و در آن انسان این  
 باب هال و تعادل و سادتا اینکه حال و بر تاهی انجامد  
 و تسل منقرض نکرد و اعلم آن فی انسان قوی  
 از بقا قوه جاذبه تغلب غذا و نودده علی المعاد  
 و قوه مسئله تحبب الطعام حتی تفعل فیها  
 الطبیعه فعلها و قوه هاضمه و هی التي تطبخه و  
 لتخرج صفوه و تبثه فی البدن و قوه دافعه  
 تدفع و تحلل الفضل بعد اخذ الهاضمه حاجتها  
 و بدین بدست می که در انسان چهار قوت مخلوق  
 که اگر یکی از آن چهار قوت نباشد خلل عظیم در ساد  
 بدن او می یابد و نه در کی بر وی تباها میگردد  
 و هریک از آن قوتها با امرای مشغولست بکار خود  
 و هرگز او را از آن کار ملول هم نمیرسد بکی از آن  
 قوتها قوت جاذبه است و کار آن قوت نیست که

نیز

قبول

قبول میکند غذا را و با ناله و ن کشاید می آرد و  
 می رساند خوب شده بمعده و قوت دیگر قوت  
 مسئله است و کار آن قوت اینست که میل را در طعام  
 را به معده تا اینکه بکند را بخاطر طبیعت کار شده  
 از هضم کردن و دیگر قوت هاضمه است و این قوت  
 انجمن قوتیت که می خورد طعام را به معده و پیرو  
 میکند صافی آنرا از معده بجهت جگر و پراکنده میکند  
 آنرا در بدن و قوت دیگر دفعه است که دفع میکند  
 طعام را بعد از هضم شدن از معده و سرکه بر میکند  
 آن ثقل یا دق را بعد از گرفتن قوت هاضمه  
 که با اینست با ناله از غذا فکرتی تغلبه هک  
 القوی الاربعه التي فی البدن و افعالها و تعلیمها  
 للحاجه اليها و الاربع فیها و ما فی ذلك من التدبیر  
 والحکمة فلو لا الجاذبه کیف یجری الانسان لطلب  
 الغذاء التي بها قوام البدن و لو لا المسکله کیف  
 کان یلبث الطعام فی الجوف حتی تهضمه المعده و  
 لو لا الهاضمه کیف کان یطبخ حتى یخلص منه الصفوه  
 الصفو الذي یغذو البدن و یسل خلله و لو لا  
 الدافعه کیف کان الفضل الذي یخلف الهاضمه یندفع  
 و یخرج أولا فاق لا افله نری کیف و کل الله سبحانه  
 بلطف ضیعه و حسن تغلبه هک القوی بالبدن  
 والقیام بما فی صلوه پس فکر کن در قریب  
 دادن انداز این قوتها چهار گونه که در بدن  
 است و در کارهای ایشان که چگونه هریک اختصا

بلطف صغیر



بافته بکاری و قرار دادن این قوتها در بدن  
 از برای نیل به احتیاج با آنهاست و در هر یک از آنها  
 کاریت در بابت و آنچه که دیگر در بدن باقی نماند  
 داده شد از بدن و حکمت پس گرفته بود این  
 قوت جاذبه که جذب یک طعام را از بدن چگونگی توانست که  
 حرکت کند انسان از برای طلب غذا بخوان غذا  
 که با و است قوام بدن و پرویش یافتن و برپای  
 بودن این تن و چون متشنج میشد فرو بردن طعام  
 هرگاه نمیداد خواهش که غذا را ببلند معده و  
 اگر نمیداد این قوت مسئله که نگاه میدارد طعام را  
 در معده چگونه محجوب بود که در شکم کند و بایستد  
 طعام در اندک و نماند تا اینکه هضم کند از معده پس  
 هضم شد از معده میگذشت و سبب شایع بدن  
 میگردد و اگر نمیداد این قوت هاضمه که هضم کند  
 طعام را چگونه محجوب بود که طبع یا بد خوردن تا حبل  
 شود از آن آنچه صافی و خالصه است بخوان غذا  
 که پرویش میدهد بدن را و می بیند و استوار  
 میکند خلل و خشنه تن را و میروید و باند گوشت را  
 و نمیکند از بدن بر مرده شد از هم بپاشد و  
 اگر نمیداد این قوت دفعه که بیرون میکنند فضله  
 را و چه چیز دفع میشد از بدن آن نفلی که میگذارد  
 و بکار نمیداد از این قوت هاضمه و چگونه بیرون میر  
 مرتبه مرتبه دیگری بعد از دیگری پس نفلهای  
 بر بالای بیکدیگر بسته سبب هلاکت انسان میگردد

آری ملاحظه میکنی پس نمی بینی که چگونه گاشته است  
 اغریه کائنات عالم که پاکست و منزه به مقتضای وضع  
 لطیفش و حسن تقصیرش این قوتها را میداند انسان  
 که هر یک برپای ایستاده بکار یکی در است صلاح  
 بدن و پرویش یافتن تن که اگر یکی از آنها از کار  
 خود بازماند خلل عظیم در سانس بدن و نقص  
 عظیم در بنای تن راه می یابد و ساقمیل الک مثالا عظیم  
ان الیدن بمنزلة دار الملك وله فيها الحشم و  
صیبة و قوام موکلون بالدار فواحد لا یفصل  
حوالح الحشم و ابرادها علیهم و آخر تقصیر ما ورد  
خبره الی ان یطالع و یقیل و آخر علاج هسته  
تقریبه و آخر تنظیم طایفه دار من الاقل  
و اخر احواله منها فالملك فی هذا هو الخلق العلم  
ملك العالمین و الدار هی البدن و الحشم هی  
اعضاء و القوام هی هذه القوى الاربع و انکلی  
خواهم تمیل کم و بیارم از برای تو در بنی باب  
مثالی و نظیری تا احوال این قوتها و حکم و مصالحی  
 که در بدن قوتهاست روشن تر گردد پس بداند که  
 این بدن بمنزله سرای است که ساخته با سنگ و  
 پادشاه عظیم الشانی و مران پادشاه را در بدن ساری  
 جماعتی باشند که همه و البته او باشند و بعضی  
 از ایشان خادم و بعضی دیگر بخل و م و برخی تابع  
 و صنفی متبوع و هر یک موظف به وظیفه بوده در  
 حفظ و حمایت آن پادشاه تعیش کنند و دیگر

ذلك ان یسئل و تقریبه



مرآن بادشاه را جماعتی باشند که با او و دیاری  
 استاد باشند و کاشته شده باشند با کسری  
 از برای رسانیدن ما محتاج و بجا آوردن آنچه  
 تعلق دارد به صلیحت ساری و اهل آن پس یکی  
 از آن جماعت مقرب شده باشند از برای کشیدن  
 حاجتهای و استکان و آوردن آن حاجتهای  
 چپه ایشان و کارش همین باشد که ما محتاج را  
 با ایشان رساند و بکار دیگر مامور باشند و  
 دیگری مامور شده باشند از برای گرفتن آنچه که  
 میاید و میبرد با او و نگاه داشتن آنچه تا هنگام  
 آن رسد که بکار برده شود و هر که سزاوار آنچه  
 هست داده شود و دیگری کاشته شده باشند  
 از برای بکار بردن آن حاجتهای و حمل کردن و آماده  
 ساختن حصه هر یک و بر آنگاه گردانیدن آن  
 حصهها بر آب و استکان بادشاه و دیگری مامور  
 باشند از برای پاکیزه گردانیدن آنچه در آنست  
 از کثافتها و نجاستها و بیرون کردن آنها از آن  
 سرای و کارش همین باشد که آن سرای را پاکیزه  
 نگاه دارد پس آنچه را که سزاوار باد شاه در  
 اینجا نیست مگر آن آفرید کار علم حکیم که بادشاه هم  
 عالم است و آن سرای را که در تخیل ملک کور شده  
 مقام این بدست گرفته اند قلعت قلعت علم و معارف  
 صنعت صنایع حکیم جل اسماء این بنا را بر پای کرده  
 و این جلد جلوه دت شعرا و استفادت آثار سوار

او گردانیده

او گردانیده و دهان را در وازه این بنا ساخته و قوت  
 ذاتقه را در وازه بان گردانیده و در برج سر کوه  
 و چشم را با سوس و در یک بان گردانیده و آن چشم  
 و وابسته کان که دره نظیر گفته شده در بن باب این  
 عضوها و جوارح بدند که هر یک با امر الهی در جای  
 خود قرار گرفته و موظفند به وظیفه خاص و انجماعت  
 که در مثال گفته شده که بر پای بودند بکاری و خلعتی  
 در بن موضع این قوتها که چهار کان اند از قوت  
 جاذبه و منسل و هاضمه و دفعه که هر یک اختصاص  
 یافته بکاری که اکس یکی از اینها از کار خود باز ماند  
 خلل عظیم در جوارح و اعضا بهم رسیده این سرای  
 بد از لطمی باشد پس قوت جاذبه با امر الهی ملوحت  
 از برای رسانیدن غذا و قوت منسل از برای  
 نگاه داشتن و قوت هاضمه از برای هضم کردن  
 و بر آنگاه گردانیدن و قوت دفعه از برای بیرون  
 کردن نفل از بدن چونکه کلام بلاغت نظام حصه  
 امام علیه السلام از اعتبار آن یا مفضل بعظم العله  
 علی الانسان مطعمه و مشرب و تسهیل خروج الباقی  
 تا خروار فکر یا مفضل فی الافعال التي جعلت فی  
 الانسان من الطعم تا خروار متصل بود بنحو اجمال  
 ذکر این قوتها و افعالشان و نیز در کتب ذکر این  
 قوتها شده بود پس آنحضرت علیه السلام فرمودند که  
 اشاره کند باین که ذکر کردن ما این قوتها را نیاورد  
 تمیل نمودن بواسطه زیادتی توضیح است که مشتمل







و هم را و عقل و حفظ و غیر اینها از قوت های  
دیگر مثل حس و شکر و خیال و کار این قوت ها  
اینست که ترتیب چیزها و جدا کردن بعضی از  
بعضی بقدر است و در یافتن معانی جزئی که متعلق  
بمجموعات است بقوت و هم است مثل یافتن  
دوستی و دشمنی شخصی و حصول مال  
معانی کلیه و علوم الهیه عقل و یاد داشت آنچه  
فر گرفته میشود بقوت حفظ است و انتظام حال  
انسان باین قوتهاست که اگر یکی از آنها نباشد  
اختلال عظمی حاصل می یابد پس باین بگو که  
اگر کسی که انسان را از میان این خصلتها همین  
حفظ بیهوشی که یاد داشت چیزهاست  
چگونه می شود در آن وقت حالی و بجهت هیچ مشکلی  
نه و کارش و بچرخش بسیار و آسیب بینماد که  
در میافتد بروی او و ضاع و اطوارش و در مقام  
و در تقارنش هرگاه بیاد نمیشد آنچه را که بعضی  
بود و آنچه را که ضایع بود و آنچه گرفته و آنچه داده  
و آنچه دیده و آنچه شنیده و آنچه گفته و آنچه دیگر یاد  
گرفته و بخاطر نمیکشفت و بیادش نبود آن کسی که  
نیکو باور کرده و بچرخش نمیکرد آن کسی که بدی  
کرده بود باور و نمیشد و بچرخش را که نفوذ  
بود باور و بچرخش که ضایع رسیده بود بعد از آن  
اینها همه بود انسان باین حال که راه نمید و بینائی  
نداشت از برای یافتن راهی که رفتن بود و نشستن

آن

ان راه را و مرتبه دیگر که میخواست باین راه  
نه برده سرگردان می ماند پس بسبب ندانستن  
همین حفظ بیهوشی میبوسید باور و خیال و آسیب  
انفکس که حساب و شمار بیهوش بود و لا حفظ  
علما و لو در سه عین و لا یعقل دنیا و لا  
شیع بخیر و لا یستطیع ان یعتبر شیئا علما  
مضی بر کان خلقا ان یسلخ من الانسانیة  
اصلا و انظر الى النعمة علی الانسان فی هذه  
الخلول و کیف موقع الواحده منها دون الجمع  
و دیگر یاد نمیکشفت و بخاطر ندانستن هیچ علمی  
نه و اگر چه در آن وقت بود آن علم را در هر حال  
و اعتقاد نمیکرد هیچ دینی را و مشغول نمیشد به  
تجربه و نمی توانست که عبرت و تنبیح کند از چیزی  
بر آنچه گذشته بود از نیک و بد و کار باین  
س و نه که اگر بشنود کار بدی کرده بود بعد از  
تنبيه و نادیده ترا و خاطر که فتنه دیگر نلند و  
اگر از خوبی کرده باشد بعد از نیکو مدح و  
تحسین و صد که در آن کار باشد و نه  
مذمت و نادیده باین را و مدح و تحسین  
نیکو ترا و خاطر که فتنه متنبه شود و درین وقت  
هر چه می شنید از کوشی و دخل شد از کوش  
دیگر بیهوش میبرفت و هر چه میدید عاقل که  
در نظارش بود مستحضر بود و بعد از غایب شدن  
از نظر کان لم یکن میکرد و بلکه بود شایسته این

د  
حقیقا



که برون رود و در مرتبه انسانی بالکلیه که اصل اولی است  
 اسم انسان بر وی نتوان کرد و کنایه این است که  
 داخل شود در جمل که بهایم پس نظر کن بسوی این نعمت  
 عظمی انسان در امری است که این خصلت او بین  
 که چگونه است جای گرفتن و بکار آمدن یکی از اینها چنانکه  
 آمدن همه و نامی که انسان هرگاه به سبب نداشتن  
 همین قوت حافظ از درجه انسانی بیرون رود پس  
 چون سیود حال او هرگاه نمیداشت همه این قوتها را  
 ان فی کل الايات لقوم یفکرون و اعظم من النعمه  
على الانسان في الحفظ النعمة في النسيان فانه لو لا النسيان  
لما ساء احد عن محبته ولا انقضت الاحسنه ولا مات  
لا حقد ولا استمتع بشئ من متاع الدنيا مع تذكر الا  
فان ولا رجا غفلت من سلطان ولا فتره من حاسد فلا  
تري كيف جعل في الانسان الحفظ والنسيان وهما  
مختلفان متضادان وجعل له في كل منهما ضرب  
من المصلحة و عظم ترین ازین نعمتی که بر گردن انسان  
 است و دادن این حفظ آن نعمتی است که بر گردن  
 اوست و دادن این نسیان و فراموشی و غافل شدن  
 از چیزها که این نعمت عظیم تر از نعمت حفظ است پس  
 بدیهه است که شایان و جلال چنین بود که اگر نمی بود در انسان  
 این نسیان هر آینه غافل نمیشد و نمی آسود و خرسند نه  
 میکرد و هیچکس از مصیبتی که با او میرسد و نه بیایانی  
 میرسد و آخر نمیشد مرا و مرا حصری و اندوهی که از او  
 میرسد و نماند میبرد بر طرف نمیشد مرا و کثیر که عارض

میشد

میشد از عداوت و نه بهر میبایست و محظوظ نمیشد به  
 چیزی از صناعت دنیا و لذت وی با وجود محظوظ شدن  
 افتها و مصیبتها و دنیا و نه امید داشت غفلت از عذاب  
 پادشاه هرگاه تقصیر میکرد در خدمت و صواب میشد  
 از وی کنایه که مستوجب عقوبت میبود پس آن پادشاه  
 همیشه گناه اول در محظوظ میشد است و آن شخص پیوسته  
 منتظر عقوبت می بود و هرگز آسوده نمی بود و دلش  
 نمیکرد دانست که پادشاه غافل شود از تقصیر او و فراموش  
 کند گناه او پس اندک زمانی بر وی تلخ میکردید و نه امید  
 داشت کم شدن و فراموش شدن آن حسله از جانب  
 حاسد و هرگاه میبایست که در چیزی از چیزهای او حسله  
 برده است پس آن حاسد پیوسته مثل گران چیز بوده  
 حسله می برد و بر وی می افزود و آن شخص محسود ازین می  
 و ایمان شوش الحلا ویرایشان بالا میبود باطل محظوظ میشد  
 پس می بینی که چگونه گردانیده شده است در انسان این  
 دو حالت که حفظ و نسیان است و حال آنکه دو قوت  
 مختلفند و ضد یکدیگر با وجود ضدیت در انسان  
 مجتمع اند و مع هذا گردانیده شده از برای او و هر  
 یک ازین دو ضدین یک نوعی از مصلحت که اگر یکی ازین  
 دو نبود اخلاق عظیم حال انسان راه می یافت چه  
 جای آنکه اگر هر دو مفقود میشد و ما غنی این بقول  
الذين قسموا الاشياء بين خالفين متضادين في  
هذه الاشياء المتضاده المتساوية وقد تراها مجتمع  
على ما فيه الصلاح والمنفعة و چیزی میتواند گفت

میان  
 دو ضد  
 یکی از اینها  
 و هر دو  
 در یک  
 جمعند  
 و این  
 در انسان  
 است  
 و این  
 دو ضد  
 یک نوعی  
 از مصلحت  
 است  
 و این  
 در انسان  
 است



انا که قسمت کرده اند چیزها را میان دو آفرید کاری  
 که ضد یک دیگر اند مثل تنوعی که قابل اندید و خالق و  
 میگویند که چون در عالم می بینیم اشیا متضاده را از  
 خیر و شر از نفع و ضرر حال آنکه جایز نیست که این امور  
 متضاده در یکجا جمع شوند و نیز محالست که ضدین هر  
 دو خیر باشند یا هر دو شر بلکه واجب است که یکی خیر  
 باشد و دیگری شر پس می باید که هر یک از احوالی باشد  
 ضد یک دیگر پس محسوس میگویند که خالق خیر بر ضد است و  
 خالق شر بر ضد و در بیانیه و مانویه برین وقت اند که هر  
 چیز و نفع است خالق آن نور است و هر شر و ضرر است  
 فاعلان ظلمت است پس و این جماعت چهره می توانند گفت  
 درین اشیا متضاده که موجودند در عالم و تحقیق که  
 می بینی تو آنها را که جمع می شوند در یکجا پس و شکی در آنست  
 صلاح و منفعت که از آن جمله این حفظ و نسیان است که  
 با وجود ضدیت جمع شده اند در انسان و ضد حیثیت  
 در این اجتماع فوائد بسیار و منافع بیشمار انظر یا  
 مفضل الی ما خفص به الانسان دون جمیع الحیوان  
 من هذه الخلق الخلیل قدام العظم غناه اعنی الحیاة  
 فلو لا لم یقر ضیف و لم یوف بالعلات و لم یقض  
 الحوائج و لم یحذر الجلیل و لم یذکب الفیض فی شیء من الا  
 شیء الحق ان کثیر من الامور المفترضة انما  
 یفعل الحیاة فان من الناس من لو لا الحیاة لم یبرحق  
 والدیر و لم یصل دارهم و لم یؤد امانته و لم یعف عن قاتله  
 افلا تری کیف وفی الانسان جمیع الخلائق فیها

در مختصر

صلاح

انظر الى النقص في صفات الخلق  
 والاشياء التي هي في عالمهم  
 وادراكهم لا يدركون  
 انهم لا يدركون

صلاحه وتمام امره نظر کن ای مفضل بسوی آنچه می  
 که مخصوص و ممتاز شده بان انسان از میان جمیع  
 حیوان که در هیچ حیوانی سواي انسان نیست بلکه  
 انسان مخصوص بان شده ازین چیزی که آفریده شده  
 در وی که بر سر کسب قیامت و عظیمست نفعی که  
 مراد بان این حیاتی است که آفریده شده است و  
 انسان که داعیست و سایر انصاف با خلق حمید و  
 افعال حسنه و مانع است از ارتکاب اطوار ناپسندیده  
 و اعمال قبیح پس اگر نمی بود در انسان این حیاء و شرم  
 ضایف کرده نمیشد درین وقت هیچ مهربان و انشان  
 که بیکدیگر وارد نمیشدند چشم از آشنائی پویشیده یک  
 دیگر را بخانه خود راه نمیدادند و دیکه و فاکرده نمی  
 شد بوعده هایی که میکردند بایک دیگر و بر او ده نمیشد  
 حاجتها که احتیاج می افتاد انسان را بآنها و طلب کرد  
 نبش فغلی که کردن آن سزاوار بود و انسان در پی  
 آن نبود که متصف گردد با خلق حمید و اطوار پسندیده  
 و اجتناب کرده نمیشد از فعل قبیح در هیچ چیز است  
 چه با و انفعالی نبود انسان را از ارتکاب جمیع بدیها  
 پس نکردن چیزهای بد و نکردن کارهای خوب بواسطه  
 همین حیای است که در انسانیت باین غایت که بسیار  
 از چیزهایی که فرض کرده بر انسان کردن آنها نیز  
 بواسطه این حیاست که اگر صاحب حیاء و شرم نمی  
 بود آنها را بجان می افروخته و مستحق نکال عظیم و عقاب  
 الیم می گردید پس بدیهه است که بعضی از مردم کسانی هستند



که هر از ایشان صاحب این حالت که اگر نبود در وی حیا  
 و شرم رعایت میکرد حق بدید و مبادی شرف و صلح  
 سحر بجای نمی آید و دو گری نمیکرد و بخیرش و بدش  
 واداشتمیکرد اما آنکه با او میسر دهند و باز می ایستاد  
 و نگاه میداشت خود را از سخنان زشت قبل و شام  
 دادن و شندی کردن و بد گفتن در جواب و غیر آن با  
 وجود فرض بودن رعایت بدید و مبادی و بجای آورد  
 صلح و اد کردن اما نیست و خود را نگاه داشتن از  
 فحش پس بسبب این حیا است که هر وقت که چشم فرزند  
 بر بدید و مبادی یافت رعایت حق ایشان میکند و  
 احترام بجای آورد و در وقت قضا و چشم خویشان  
 بیکدیگر حیا است که مانع میشود از گری نکردن و همچنین  
 ادا امانت و خود را نگاه داشتن از فحش پس حکیم علی  
 باطلات و تعالی شان را انسان را باین نعم عظمی سرفراز  
 کرده اند و صاحب حیا و شرم گردانید تا حال او  
 مشغول گردد و اختلال در دین و دنیا و راه نیابد یا  
 نامل نیکنی پس بی بدی که چگونه رسانیده شده است  
 با انسان جمیع این خصلتها انجمن خصلتهائی که در  
 آنهاست صلوح او و انتظام حال و تمام شدن کار  
 و یاد او که اگر یکی از آنها می بود زندگانی بر وی تیار میشد  
نامل که با فضل ما انعم الله تعالی است سماء و به علی  
الانسان من هذا النطق الذي يعبر به عما في ضميره  
وما يخطر بقلبه و تشبه فله في فهم عن غيره ما  
في نفسه و لو لا ذلك كان بمنزلة الیهایم المهملة التي

لاخبر

لاخبر عن نفسها بشئ ولا تفهم عن خبر شيئا نامل  
 که با فضل انجمن که انعام کرده بر انسان ازین تکلم و  
 سخن کردن که انسان را است انجمن تکلم که تعبیر میکند  
 و خبر میدهد از انسان بسبب انجمن که در ضمیرش  
 است و باین تکلم ظاهر میگردد و انداخته را که خطور می  
 کند بدش و انچه که شده فکرش است بر سبب همین  
 تکلم و گفتگو کردن میفهمد از غیرش انچه که در نفس  
 اوست در وقت استغفار معافی متکوله و تعلم علوم  
 و کثات دقیق از آن غیر و اگر نمیدانست از این قوت  
 لطف و زبان آوایی بود در وقت بمنزله ان حیوانات  
 بی زبان که حیوان و سرگردانند کنی توانند که خبر دهند  
 از نفس خود و چیزی و نه قیادت این دارند که فهمند از  
 خبر دهند چیزی را پس تعلیمی بر انسان در غایت  
 تعالی بود چنانچه تفصیل میدکوب شد در بیان منافع  
 آلات صوت پس حکیم علی جل قدسه بکرم عظیم و الطاف  
 جبهه بنا بر اقتضا حکمت قدیم نوع انسان را شرف باین  
 عطیه کرد که توانیده و قدرت داد او ظاهر را ظاهر  
 انجمن نطق و تکلم و آواز را داده این گردانید حاصل  
 میشود این آواز از نفسی که در وی است تا نازند  
 بر وی سان باشد قیام که الله احسن الخالقین و  
كذلك اللسان التي بها تفيد اخبار الماضين للباقيين  
و اخبار الباقين الذين و بها تتخلل الكتب في  
العلوم و لا داب و غيرها و بها يحفظ الانسان ذكر  
ما يحجب عنه و بين غيره من المعاملات و الحساب



ولو لا انقطع اخبار بعض الارضه عن بعض و  
 اخبار الناس عن اوطانهم ودرست العلوم و  
 ضاعت الاداب و عظم ما يضل على الناس من الخلل في  
 امورهم و معاملاتهم و ما يحتاجون الى النظر فيه  
 من امور دينهم و مازوي لهم مما لا يعلم جهله و  
 و همچنان از جمله آن نعمتهایی که حق سبحانه و تعالی به  
 انسان ارزانی داشته این کتاب است که قدمت  
 داده اول بر نوشتن و معانی و بلباس الفاظ و اول  
 نقوش اثر از صفات نکات تنجیان که تالیف که لایب  
 ان ضبط کرده میشود خبرهای پیشین را از برای تامل  
 باقی مانده اند و نگاه داشته میشود خبرهای مانده کا  
 را از برای آینه کان و بسبب این کتاب گذاشته میشود  
 و باقی می ماند که آنها را علوم و ادب و اخلاق و غیر  
 آنها و نیز بسبب این کتاب ضبط و حفظ میکنند انسان  
 و بخاطر این می ماند گفتگوی آنچه جاری میشود و مصلحت  
 میان او و میان دیگری از معاملات و حساب مثل  
 قبالجات و شکات و اگر نمی بود این کتاب در میان  
 نوع انسان هر آینه منقطع میشد خبرهای بعضی  
 نه مانده از بعض دیگر و این کار از این وقت خبری  
 شود از احوال پیشین و منقطع گردیده نمیرسید خبرهای  
 آنان که غائب می شدند از وطنهای خود و اقربای ایشان  
 را خبری نبود از احوال اجتماع و بر طرف میشد علوم  
 از میان مردم و ضایع گردیده برهم میخورد ادب و  
 اخلاق که میویند در کتابها و عظیم میگردد

بنا آنچه که می مد بر سر انسان از آن خلای که میرسد در  
 کارها و معاملات ایشان و آنچه که نیاز بود  
 بسوی نظر کردن در آن از امر و دنیا و آنچه که  
 کرده شده بود از برای ایشان از جمله آنچه که روا نبود  
 ایشانرا و کجایش نداشتند انسان آن مثل احکام  
 الهیه و احادیث نبویه و آثار معصومیه و ایشان در  
 وقت حیران و سرگردان بودند و به بدین احوال  
 زبرد و اوامر و نواهی نمیدانستند به خصوص در زمان  
 غیبت و آنانکه از ملازمت معصوم دور بودند و  
 ممکن ایشانرا رسیدن خدمت امام علیه السلام میسر  
 به اطلاع و نقد ساسمه بابر مقتضای حکمت عظیم ایشانرا  
 باین نعمت عظمی و عطیه کبری مشرف گردانید که قدمت  
 داد اول بر نوشتن و آلات کتاب را و او را را می داشت  
 ناچار او تخت نکرد و در هیچ و مرجع ناچار بود و چون  
 درین مقام ممکن نگردید و بهیچ وجه و شیوه این کند که سخن  
 کردن و نوشتن از جمله غیرها نیست که انرا انسان  
 بفکر و خدایت خود مید کرده و شیوه ایست که از تصرف او  
 پدا شده و اقربین در آن مدخلی نیست پس حضرت  
 امام علیه السلام اولاً ذکر این شبهه کرده و ثانیاً دفع آن کرده  
 بعنوان تهریض خطاب بمفضل کرده فرمودند که  
 و لعل ان تظن انهم اتموا اخلص الله بالحق والحق  
 ليست تمامه عطية الانسان من خلقه وطباعه ولذلك  
 الكلام انما هو شيء يصطلي عليه الناس فيجيئ بينهم  
 لهذا صار مختلف في العلم المختلفة بالسنة مختلفة في



وکلید بود که آن کتاب را که کتابت العربی و سریانی  
و عبرانی و الرومی و غیرها من سایر کتابت  
الفرسی متفرقه فی الامم انما اصطلاحا علیها کلاما  
و شاید که بتواند کنی و بگوئی که این کتابت از جمله  
انجیریت که رسید مشهور بسویان و بدست او  
مشهور بدی و کوشش و حذاقت و بیکی و نبیت اش  
جمله انجیری که داده شده باشد باینان از هکذا حجت  
طبعی و باین روش نیست که جمعی و فطری و باشد  
و همچنین کان کنی که سخن و گفتگو کردن نیست مگر  
چیزی که اصطلاح میکند بران مردمان و قرار می  
دهند در میان خود پس بحسب اصطلاح جاری می  
کرد در میان ایشان و بواسطه همین که سخن عرب  
اصطلاحی چنین گردیده است که مختلف میشود در میان  
این طوائف مختلف زبانهای مختلف که زبان و طوائف  
با هم متفق نیست بواسطه اینکه هر فرقه از ایشان خود را  
قرار داده و اگر جمعی و طبعی میبودی بایست که اختلاف  
در میان زبانها نباشد و همچنین این کتابت مثل کتابت  
عربی و سریانی و عبرانی و رومی و غیر اینها از سایر  
کتابت که بر آنکه است در میان این طوائف نیست و  
غیر این نیست که این کتابت نیز یک چیز است که اصطلاح  
کرده اند مردمان بران و هر طائفه بقل و تصرف خود از آن  
میدارند و همچنانکه اصطلاح کرده بر کلام و هر صنفی از اصناف  
مردم زبانی در میان خود قرار داده و فی الحال این ادبی  
ذلک ان الانسان وان كان له في الامرين جمعا فاعل

اصطلاحا

او حيلة

او حيلة فان الشيء الذي يبلغ به ذلك الفعل والحيلة  
وهبة من الله عز وجل له في خلقه فانه لو لم يكن له  
مبدأ للكلام و ذهن يتدبر به لا موصوف لم يكن لتكلم  
ابدا واعتبر في ذلك من الهام التي لا كلام لها ولا كتابة  
فاصل ذلك فطرة الباري عز وجل و ما فضل به على خلقه  
من شكر اتيب ومن كفر فان الله غني عن العالمين  
سورة لقمان مشهور بان كنه اذ عاكره ابنه ان كان  
وكم بفعل وحيلة الانسان وجوابا ويا يابن وشمس  
يا بدي داد که انسان اگر چه او را هست درین هر دو چیز  
یک فعل یا حیل و تفکر اما چنین نیست که در جمیع الوجوه  
درین دو چیز متماثل باشد و تحصیل هر یک از اسباب  
بدست و باشد بلکه صانع حکیم تعالی شانه همه اسباب  
و آلات تکلم و کتابت را در خلقش و قرار داده که اگر چه  
از آنها میبود و قضاوت نداشت بر تکلم و کتابت و فعل و  
حیل و عبادی نیز رسید پس بدست می که انجیری که میبرد  
بوسیله ان بجای این فعل و حیل انسان در تکلم و کتابت  
انجیر یک عطیه و بخششی است از افریدگار عالم عزوجل  
که از برای انسان ارشادی داشته در فریاد و چرخش  
و استی که حال چنین بود که اگر نمی بود انسان از اینها ناچار  
که آماده باشد از برای سخن و یاد دهنی و شعوبی که  
در بردان ذهن از برای چیزها که نبود درین وقت  
که تواند سخن کند و هرگز قضاوت نداشت بر یک ظاهر  
کند مافی الضمیر خود را بیکای صناع صنعت صانع حکیم  
و صیاد قضاوت قادر علیکم بنابر اقتضای مصلحت

در خلقه

اصحاب کتابت که در این کتابت  
لیکن  
باین  
کلام در حاکم این کتابت  
باین  
البشر



عمیم این مخلوق دست امون نعمت سبح زبان دامت قفص و  
نوع انسان جای داد و نفس ناطقه را در این  
قفص اجانت مرآت عقل معلوم بان امون او گردید  
تا از شکرستان معانی لعل قلمی شاعره فاعله چاشنی  
بخش تلخکامان عالم الفاظ گردد و نیز اگر نمی بود انانی  
که بیک کف دست که ساخته و آماده شده باشد و انگشت  
که قرار داده بر داخته شده باشد از برای نوشتن نبود این  
چال که نویسد و بجا نهد تا این داشت که نوع و سنان  
معانی بلیاسهای نگارند الفاظ را و در دست  
صغیر جلوه کرده اند و اعتبار کن و ملاحظه نماید این  
حالت از جانوران بی زبانی که نیست مرآت اهل کلامی  
و در کلماتی که در قفس دست دارند بر سخن کردن و در نوشتن  
بسیار نیکوالات نگارند و کلمات آنها افریده نشده پس  
اصل و اساس این نگار و کلمات افریدنی آن افریده کار است  
که عالیت و برتک و لفظ این فصیلت و ضرورت است  
عطیه است که تفصل کرده بر خلقش که انسان را این مزید  
شرف از سایر حیوانات ممتاز کرده اند و این اسباب و  
اهل داری و افریده پس هر که شکر او بجای آورد  
در برابر این عطیه جلیله و مزار فرمان او نه بچند ثواب  
و اجر داده خواهد شد و وصول نعمت از جناب او  
عزیزانه در تزیین خواهد بود و هر که شکر نکند و لفران  
نعمت و زود و ظلم بر نفس خود کرده و غباری بر دامن  
کبریا می و جل شانزه خواهد نشست چه بسا سستی و سستی  
که افریده کار عالم بی نیاز است از جمیع اهل عالم لکن شکر تم

لا بدیدم

بازیدم و لکن کفرتم ان عذاب لشکلی بعد ازین است  
بد که مصالح دیگر کرده فرمودند که فلان مفضل فاما  
اعطی الانسان علیه و ما منع فانه اعطی علم جمیع ماضیه  
صلاح دینه و دنیا و ماضیه صلاح دینه معرفت الخالق  
تبارک و تعالی بالذلیل و الشاهد الفاعله فی الخلق  
و معرفت الواجب علیه من العبد علی الناس کافه و  
بر الوالدین و اداء الامانه و مواساة اهل الخلق و اسبابه  
ذلك مما قد توجب معرفته و الاقرار و الاعتراف به  
فی الطبع و الفطره من کل امه موافقه او مخالفه فکر  
کن ای مفضل که بجه که داده شده است بآن علم انرا  
و آنچه که باز داشته شده است از وی که بعضی از جبین هارا  
میلند و قدست بر دانتن و بعضی دیگر داند و بعضی  
که داده شده است با و علم جمیع آنچه در است صلاح دین  
و دنیا و دین از جمله علم که در است صلاح دین و یکی  
شناختن پروردگار عالمی که پرست و منزه که او را  
خود شناسا گردانیده باین دلایل و شواهدی که قائم است  
در بین خلق عالم از زمین و آسمان و نبات و حیوان و  
طیور و انسان و بحر و کان و مریض و دوائ و خلوف  
لیل و نهار و غیر آنها از سایر مخلوقات که هر یک عارف  
هو شتمنک لا شمع مریض نیست در استیتان معرفت  
و آفتاب با نیست در عالم بصیرت ان فی خلق السموات  
و الارض و خلوف الليل و النهار لا یات القوم یفکرون  
و دیگر از جمله علم که صلاح دین و دانتن دانستن این  
چیزها نیست که واجب بر وی دانستن او و بجا آورد



آنها از عدل و داد کردن بر جمیع مردم که این را هر انسانی است  
 که عدل بخوبست و ظلم و ستم بد است بر هر که باشد و بگوید  
 کردن به بدی و مادی و اداء امانت و مدارا و مروت  
 کردن باد و ستان و چیزهای دیگر که مانند آنهاست از  
 انجمله که یافت میشود معرفت ان اقرار و اعتراف ان در  
 جبلت و فطرت انسان است هر گز که باشد خواه موافق  
 حق و خواه مخالف بحقیق که هر یک از این دو گروه هر دو  
 که خود را شناخت میداند که بجا اوست در این شبای  
 مذکور حسن است و ترک آنها قبیح پس هر چند انست  
 ان سبب فساد دین میکردید حکیم علی الاطلاق و تعالی یثاب  
 انسان را بان شناسا گردانیده تا بخت بروی تمام شود  
ولله بلون للناس علی الله حجة بید الرسل ولذلک  
اعطی علم ما فی صلاح دنیا و الآخرة و الفرائض و  
الارضین و انشاء الاعنایم و الانعام و استنباط المیاه و  
معرفة العقاقیر التي یشتفی بها من ضرر الالقام و  
المعادن التي یتخرج منها انواع الجواهر و کوب السفن  
و الغوص فی البحر و ضرب الخیل فی صید الوحش و الطیر  
و الحیاتان و المصنوعات فی الصناعات و وجوه المساجیر  
و الکاسب و غیر ذلک مما یطول شرحه و یکثر تعداد  
مما فی صلاح امره فی هذه الدار فاعطی علم ما یصلح به  
دنیه و دنیاه و منع ما سوی ذلک مما لیس فی شأنه  
ولا یطابق ان یعلمه لعل الغیب ما هو کائن و یحکم ما قد  
کان ایضا لعل ما فوق السماء و ما تحت الارض و ما فی  
الحج البحار و اقطار العالم و ما فی قلوب الناس و ما فی الارضا

پیش از آنکه در عالم  
 انجمن علیه السلام  
 مقام اشارت یافت  
 سر حسن و معنی نظری  
 و معرفت الله تعالی  
 معرفت

فاعطی  
 علم

و انشاء

و انشاء هذا مما یجب علی الناس علیه و همچنین  
 شده است با انسان علم انچه های که در آنهاست  
 صلاح دنیا و آخرت او را شناسا گردانیده اند بکارهای  
 این جهان که هر یک داخل است در زندگانی او  
 مانند این را راحت کردن و در سخت نشاندن و  
 بیرون آوردن این زمینها و آبادان کردن ایندن  
 ان و طریق نگاه داشتن کوسفندان و چهارپایان  
 و دانستن انیکه هر کدام را چه روش باید نگاه داشت  
 و بیرون آوردن و جاری ساختن این  
 آبها از کار بر و چشمه و شناختن این گیاهانی  
 که شفا یابند از آنها باقسام بیماریها و دانستن این  
 کائناتی که بر روی اوست و متنبود از آنها انواع این  
 جوهر و مثل بیرون بساختن این کشتیها و جاری  
 بر و کباب و غواصی کردن و دریازد کردن تمام  
 حیلتها و مکرها و صید کردن این حیوانات و در  
 وید ست و بیرون مرغان و ماهیان که هر یک را  
 بجایه و پاره بدست می آورند و دیگر مثل تصرف کردن  
 در انواع این بیستها و اقسام این سوداها و کسرها  
 و غیر اینها از انچه که بطول می انجامد شرح ان و بسا  
 میشود شمردن ان از جمله انچه های که در آنهاست  
 صلاح حال انسان درین سرای بی عطا کرده شده  
 با و دانستن هر چه که بصلاح می آید بپایان دین و دنیا  
 او و باز دانسته شده است از وی ماسوائی از انچه  
 انچه های که نیست در شان او و نطفات و انیکه بداند

گردانیدن



آنها را که دانستن آنها نه کار است و نمیتواند که بداند  
 مثل دانستن غیب و آنچه شده نیست و بهم خواهد رسید  
 و بعضی از آنچه که هم هست و موجود شده نیز آوی یافت  
 دانسته اند مثل دانستن آنچه که بالایی سمانت  
 و آنچه که زیر زمین است و آنچه که در میان این دو یا های  
 عظیم است و آنچه که در کنارهای عالم است و آنچه که در دهان  
 مرد است و آنچه که در رحمهاست و هر که دیگر مانند  
 اینها باشد از جمله آنچه هایی که پوشیده شده است بر  
 مردم دانستن آنها و مطلع گردیدن ایشان بر آنها  
 بر مقتضای حکمت نیست و چونکه بعضی از مردم مثل  
 منجمین و تالان مدعی بینند که ما قضا است هست بر  
 خبر دادن از مخفیات و میتوانیم که بدانیم اینها که قضا  
 در ستم ما و پس است یا دختر و دیگر میتوانیم که بعد  
 از آنچه طالع او خبر دهیم از احوال آینده او و چنین های  
 دیگر که ادعا میکنند دانستن آنها را پس آنحضرت علیه السلام  
ابطال دعوی این جماعت کرده فرمودند که قل  
ادعیت طائفة من الناس هذه الامور فانطل دعوا  
ما بین من خطاهم فيما يقضون علیه و يحكمون  
به فيما ادعوا علیه فانظروا كيف اعطى الانسان علم جميع  
 ما يحتاج اليه ليدنيه و دنياه و محب عنه ماسوی ذلك  
 ليعرف قلمه و نقصه و كذا الامر في غيرها صلوات  
 تحقیق که دعوی کرده اند طائفة از مردم اطلاع برین  
 امور که مملکوت شده و کاف زده اند دانستن این  
 علوم مخفی و ظاهر گردانیدن این اسرار مستور

اینها را که دعوی ایشان از آنچه که ظاهر شده  
 از خطا کردن ایشان در آنچه که جرم میکنند بر وجود  
 آن و حکم میکنند تحقیق آن در آنچه که ادعا علیت کرده اند  
 پس هرگاه خطای ایشان ظاهر گردد و آنچه که گناه  
 آن واقع شود پس این دلیلست قاطع بر ابطال دعوی  
 ایشان و برهانیت ماطع بر کذب این طائفة نادان  
 پس نظر کن و برین که چگونه عطا کرده شده است  
 با انسان علم جمیع آنچه که احتیاجی قضا و بسوی آن  
 از برای دین و دنیا و پوشیده شده است از  
 وی دانستن ماسوی آن تا آنکه بشناسد قلم و  
 مرتبه اش را از حیثیت متصف شدن او بصفت علم  
 و بشناسد نقص و پستی خود را از هکذا نقصان  
 او بصفت جمل که خود را هم دانایند و هم نادان و  
 حال آنکه این هر دو حال که شناختن قلم و نقص است  
 هست درین هر دو حال صلواتی از برای او چه هرگاه  
 قلم و نقص خود را بداند میل کند که گردن کدام کار  
 مناسب است و چه چیز را این حال او نیست و درین وقت  
 بای از انداز خود بیرون نخواهد گذاشت بخلاف  
 آنکه اگر هر چه را میل است از خود بخواند کرده حال  
 او بس کشی می انجامد و اگر هیچ نمیدانست زندگانی  
 بروی تباہ میکردید پس بنا بر مقتضای خیر الامور  
 او سطرها صلوات حال او در این است که بعضی از چیزها  
 را بداند از هر که دخل دارد در دین و دنیا و پاره دیگر که  
 دخل باین دو امر ندارد نداند تا حالا او در دنیا مستظلم



و متفق بوده از حد اعتدال نکلند و کار بروی  
شک نکردند تا مثل آهن یا مفضل ماست برین  
الانسان علم من ملة حیاته فانه لو عرف مقدار  
عمره و كان قصير لعلمه بههنا بالعیش مع ترقب  
الموت و توقعه لو قد عرفه بل كان يكون  
بمنزلة من قد فنى ماله او فادى الفناء فقد استغفر  
الفقر والوجل من فناء ماله وخوف الفقر على ان  
الذى يدخل على الانسان من فناء العلم اعظم مما يدخل  
عليه من فناء المال لان من يقبل ما لا يؤمن ان يتخلف  
منه فيسكن الى ذلك ومن اتقن بفناء العلم استعمل عليه  
الباس تا مثل ان الكون ای مفضل و ملة حظ نماي  
 آنچه تا که بوشید شک است دانستن آن از دانستن  
 مدت حیاتی که نمیداند تا چه وقت زنده خواهد بود  
 و اطلاع ندارد که سید از پای این شاهباز بلند پرواز  
 ساج کی برداشته خواهد شد و غافل از اینکه این  
 جان شیرین که با این بدن نازنین چون شیر و مشک  
 بر اینخته از یکدیگر ببرد آد که کی جدا خواهند شد و حال  
 اینکه این ندانستن بر مقتضای حکمت و مصلحت است که  
 اگر چنین نمی بود اختلاف عظیم بحال او به مافته سبب فساد  
 و تقریب میکردید پس بدست کسی که اگر انسان میدانست  
 مقدار عمرش را که چند است و حال آنکه حال او درین دانستن  
 از دو قسم بیرون نبود یا آنکه عمرش کوتاه بود یا دراز پس  
 اگر عمرش کوتاه میبود در وقتی که خود را میت نداشت  
 میدانست که پیش از یکسال منه باقی نماند و درین وقت

و اخوش نمیکرد بزند که خود و عیش بروی تلخ میکند  
 کار دنیا می برداخت با وجود انتظار مردم و چشم داشتن  
 او سیدن الوقتی که تخفیفش شده بود مردگان  
 و مان وقت پس پیوسته شطع مردن بود و بحال خود  
 نمی برداخت چجای برداختن بحال دیگری بلکه نشان  
 و حال چنین بود که بود و ما نوقت بمنزله کسی که بر طرف  
 شده باشد از تو هر چه داشته باشد از دستش بیرون  
 شده باشد یا از دست دیگر باین رسید که مالش فانی  
 شود و هیچ چیز در دستش نماند پس بسبب این بر خطر  
 مستولی شده باشند بدین فقر و بی چیزی و نرسیدن  
 از بر طرف شدن مال و و اهره فلاس و محتاج مردم  
 شدن پس همچو کسی پیوسته در غم و اندوه خواهد بود  
 و شب و روز باین اندیشه خواهد گذرانید که دیگر  
 چه کنم و بعد از من چه چاره سازم و معاش خود را چه کنم  
 بلکه غم و بیا باشد که حال او همچون انجمن بود حال  
 انسان هرگاه میدانست که اندک مدتی از عمر باقی مانده  
 یا آنکه ناچار که راه سیاحت بر انسان از خوف و هراس و  
 تشویش حال و پروشانی بال از هلاکت فانی شدن عمر  
 عظیم تر است از آنچه که راه می باید بروی از دست بر طرف شدن  
 مال پس هر که کسی که نقصان نپذیرد و کم کرد و حالش امیدوار  
 دارد که عوض آنرا بدست بیارد و بار دیگر صاحب مال  
 گردد پس آرامش میکند باین امید و خاطری خوش میکند  
 باین نوید و اضطراب بسیار نخواهد کرد و اما کسی که یقین  
 کند بفانی شدن عمر سخت میکند و بر روی بپای و حرم



و دیگر امید این خواهد داشت که این نقل را تمامه را بدید  
خواهد بود و این عمر نیز گذشته بار دیگر بدست خواهد  
آمد پس آن زندگانی چند و منه بروی تلخ گردیده بهجای  
نبرد اذیت و احوال او بخت و کارهای او مهمل میگردد  
و آن کان طویل العمر هم عرف ذلک و توفی بالبقاء و  
انتمک فی اللذات و المعاصی عمل علی اثر سلیم من ذلک  
شهرت هم توبه فی آخر عمر و هذا من هب لا یرضاه الله  
من عباد و لا یقبله الا نری لو ان عبدک عمل علی الله  
بخطاک ستر و برضیک یوما او شهر لم یقبل ذلک منه  
و لم یجل عندک محل العبد الصالح و دون ان یضرب طاعتک  
و یضرب فی کل یوم و مات علی صراط الحلاله و الکری  
بود انسان را زعم که مدت زندگانی و صد و نیا صد سال  
یا دویست سال یا بیشتر بقدر میشد پس دانکه هر چه بود معرفت  
بان هم میداشت و یقین میکرد که صد سال مثلاً از عمرش باقی  
مانده اعتماد میکرد و آن وقت بزنده مانده نشد و آن مدت  
طویل و خاطر از طرف مرگ جمع کرده فرو میبرد و لذا  
و معاصی و مناهی را مرتکب شده میکرد باین که برسد ازین  
لذات و ملوخی باخبر که آن وی دلش است و هر چه الله  
دلش خواهد بکشد و بعد از آن توبه و بازگشت بکشد و  
آخر عمرش و باخبر بشود که این سبب را که هرگاه آن  
عمر من صد سال مانده باشد پس چه بن مدت داد و دل  
خود از عیش و مستانم و آخر آن وی دلش بری دارم و  
و در وقت واپسین که میدانم که فراق من و من خواهد بود  
از جمیع کناهان توبه و استغفار میکنم و از کرده های شست

سنگی که از اسود

خود

خود پشیمان میشوم و توبه بدگاه احدیت مقبول  
نیا بر منطوق آیه کریمه و هو یقبل التوبه عن عباده اینست  
که انسان با خود قمراسید و این یک طرف و در شیب  
که با خود میشود و نمی بیند و اثر افرید کار عالم از سبب  
و قبول نمیکند اثر از بازگشت کننده کائنات آشنای منی که  
اگر غلامی از غلامهای تو کاری را پیش نهاد خود میکرد و با  
قصص و خشم آورد و از راه گرداند ترا سالی و ماضی و  
خوشنودت گرداند و غله گفت و ندادن کرد و نداشت  
یا ما هی ناله درین وقت فی بد برقی غله انظار او سبب  
غله و تدارک بکرونده یا بکراهه از وی راضی نمیشد  
قرب و منزلت نداشت میت توبه مثل مرتب و منزلت  
ان غلام صالح که همیشه در قصدش این بوده که فرمان ترا  
بجای آورد و در بد و دانسته تو از آنجا که پس از آن غلام  
عاصی ای غلامی شد و غله او را قبول نخواهی کرد و مرتب  
و منزلت و بد میت تو نخواهد داشت مگر اینکه در دل آید  
عجای آورد و آن فرمان ترا بدی نهاد خاطر خود گرداند قبول  
کردن نصیحت ترا و جمیع چیزها در هر اوقات بنابر  
تغیر و تبدل جمیع حالات که در هر حال که باشد خواه حال  
سختی و خواه حال خوشی اراده او تعلق گرفته باشد یا بشک  
او امر و نهی تو اگر احیاناً از وی سر و غفلت یا بسبب  
قرب میشدین بر میل و تفصیح از وی و خلعت واقع  
شود همان لحظه پشیمان گردیده غله کو بد غله او مقبول  
بوده و او را بخشیده بروی خواهد بود فان قلت اولئک قد  
تیمم الانسان علی المعصیه حیثاً تم توبه فیقبل توبه قلنا



ان ذلك شيء يكون من الانسان لعلته الشهوات لم يتركه  
 مخالفتها من غير ان يتركها في نفسه ويتركها عليه امره في نفسه  
 عنه ويتفضل عليه بالمعقود فانما من قلنا امره على ان يعصى  
 ما بدا له ثم شيئا اخر ذلك فانما يحيا ولا يخل بعبه من لا يحتاج  
 بان يتسلف لتلك ذنبا عاجلا وتبعه وعقبي نفسه التوبة في  
 الاجل ولا تنة لا يفي بما بعد من ذلك فان التزوم من التوبة  
 والتلك ذو معاناة التوبة ولا تنة عند الكبر وضعف  
 البدن امر صعب ولا يؤمن على الانسان مع ما افترق التوبة  
 ان يهتفه الموت فيخرج من الدنيا غير تائب كما قد يكون  
 على الواحد دين الاجل وقد يقدر على قضاء ثم فلا يزال  
 يدافع بذلك حتى يجل الاجل وقد فقد المال في الدنيا عليه  
 ليس ان يكون في نه كهت ان يجنبين كه هركاه في ايست انسان  
 بر سر كناه كردن يك روز كاري و پاره از عمر خود را بفق  
 ميگذراند بعد از ان از كرده پشيمان شده توبه و باز گشت  
 ميكنند پس بسبب اين توبه و انابتي كه ميكنند مقبول ميشود  
 توبه او و رحيم على الاطلاق مؤاخذه بر كرده هاي او نميكنند  
 بپنجين هركاه انسان مي دانست طول عمر خود را در اين  
 مدت بفق و فقر مشغول بوده در اخر عمر توبه و اناب  
 گشت ميگردد و بابت كه توبه او مقبول باشد و مؤاخذه از  
 وي ساقط گردد پس اگر سالي چنين سوال كند ميگويم  
 در جواب كه ان معصيتي كه توبه تداركش نميكند و ان كناه  
 كه پشيماني از ان سود ميل هذا اين يك چنين است كه واقع  
 ميشود از انسان بواسطه غالب شدن و شوم و آلودن  
 ان خواهشهاي كه اولست در نفس بهيمي و ترك كردن

بتسلف  
 و بيماني

او در ان

او در ان وقت مخالفت ان شهوات كه بهنگام طغيان  
 شهوت ميتواند كه از عهده نفس بهيمي بپروند امده  
 او را مقهور و مغلوب نفس ملكي كرد انك پس صد و س  
 عصيان از انان بنا برين است بد و انيكه قرار ده  
 ان معصيت را در خاطرش و بي انكه بناي كاه خود را  
 گذارد بر كناه كردن پس وقتي كه منته و كاه كشته از ان  
 كردار است توبه كند و ميكند و دخل في تعالى ان  
 تفصيل و تفصيل ميكنند بروي بغضرت خوشت و مي پو  
 كناه او را بگويم شي از پيش بسبب اين باز گشتي كه به كاه  
 او كرده پس تا كسي كه در مدت عمر خود قرار ده كاه  
 در اينكه عصيان و نافرمانی كند آنچه كه بخاطرش رسد  
 و هر چه كه دلش خواهد از مله عبادت بپاورد بعد از ان خوا  
 كه توبه كند در اخر عمرش پس همچو كسي حالتي انيت و  
 غير اين نيست كه ميخواهد ملك و قريب ده كاه كسي را كه قريب  
 او ميتوان داد و در حال نيست كه با پور و كار عالم در دست  
 باز را نابت و خلوص نارساني و دخل كند باين كه بشود كيه  
 بهاي سيم توبه كه ان لذت يافتن از كناهت حال او و نقد او  
 و عده كرده قرار ميدهد با خودش دادن متاع توبه را  
 در كاه و نسيه و اين پيش نهاد خود ميكنند كه حال كاه  
 نقد كناه بدست منبت در باره مناهي و مله هي بدست  
 نفس اماره هر چه كه ارشاد و دست از لذات برمي اوسم  
 و اگر مشقوي سلم تفاضا كرده بگويد كه وقت اين شده است  
 كه متاع توبه را تسليم كنم و از كرده پشيمان شوي تسليم كنم  
 توبه كردن را بوقت ديگر مي نذارم پس در نابت چنين

چ



کسی چونکه در محک اخلاص قلب است و در پیشگاه  
 دارالضیافه قبول نام قبول است پس توبه چنین کسی  
 با قیاس نمیتواند با توبه آنکس که در سؤال مذکور  
 شد و از قبول بودن توبه آنکس لازم نمی آید قبول  
 بودن توبه چنین کسی چه فرقت میان این دو کسی  
 در کتاب گناه و وجه دیگر از جواب این سوال این  
 است که آنچه چنین کسی و آنچه خواهد کرد با آنچه و عله  
 میکند از توبه کردن در آخر عمر و یا نخواهد بود آنچه  
 که با خود قرار میدهد از تلافی و تدارک کردن و  
 در ریاضت نفس کوشیدن و عله گناهان سابق  
 خواستن چه بدست می آید سستی که یک مرتبه باز آید  
 و در برگشتن از عیش و خوش و کامرانی و از تلافی  
 بذات این جهانی که عادت بان کرده بود و بجای آن  
 سخت و تعب کشیدن و ریاضت نفس دادن بسبب  
 توبه کردن بخصوص در هنگام بیهوشی و سستی بدن  
 این یک امر است بقایت دشوار چه هرگاه ایام جوانی  
 بهیش و کامرانی گذرانیده باشند و نفس سرکش را  
 بمسائلات و منشیات عادت فرموده باشند پس در  
 وقت بیهوشی که هنگام سستی بدن و باز ماندن قوی  
 و آفات است از کار که توبه کرده تدارک مافات خواهد  
 گوشید و دست از مازولات شهوات شسته بآب انابت  
 غسل خواهد کرد و دیگر این نمیتواند بود در انسان یا  
 ملافعه کردن او بتوبه از اینکه بناگاه فرو گیرد او را  
 موت و بیرون رود از دنیا توبه ناکرده چه هم این است

که هر

که هرگاه توبه بوقت دیگر انداخت و با وجود قیامت و توبه  
 و با خود قرار دهد توبه کردن را در وقت بیهوشی و  
 هنگام بیهوشی که شود بگوید بعد از ساختن ناله نعره  
 توبه کنم و بعد از اتمام آن عمارت توبه را موقوف کند  
 بر آمدن غلامی از سفر یا برگشتن از سفر و  
 بشوهر دادن دختر همچنین توبه را از وقت موعود  
 گذرانید بوقت دیگر انداخت و تا اینکه بناگاه اجلش فرا  
 رسد و در توبه بستر گردد پس بیرون رود از دنیا و صاحب  
 که توبه نکرده و شربت آمرزشش بکام جانش نرسیده پس  
 دیگر در وقت ندامت سودی ندارد و در معرض عقاب  
 و عتاب الهی در ملک بازخواست عظیم با و خواهد بود  
 همچنانکه گناه باشد که واقع شود در ذمه یکی از مردم دینی  
 تا یک مدتی مشروط باینکه در وقت رسیدن اجلت  
 از عمل آن در بیاورن آید و گناه باشد که در عرض ملک  
 قیامت پیدا کند بر آید آن دین و بسبب اینکه مالی بدست  
 آید تواند که پیش از رسیدن اجلت و توبه خود را از آن  
 دین بری سازد پس از وی غفلت پیوسته ملافعه  
 میکند بدادن دین و مال حال را نمی اندیشد و امر و را  
 بفر دایند از دنیا آنکه وقتی خبردار میگردد که آن ملک  
 معهود رسیده و اعمال اخلاص شده و هیچ چیز در دستش نمانده  
 پس باقی میماند آن دین که گردنش و صاحب دین را تقاضا  
 نشده میکند و آن شخص افسوس بخورد که چرا پیشتر وقت  
 قیامت داشتند او این دین نکرده تا باین بخت که توبه  
 نمیشد و در آن وقت اثری بر نداشت و متوبه خواهد



شد و پیش از سودی نخواهد کرد پس حال آنکه که تو بدانی  
 کذا شد و حال را با خبر می کند بحال چنین کسی می ماند  
 مکان خبر که شیاء الله انسان ان لیست عنه مبلغ عمره قبله  
 طول عمره بقرب الموت فیتترك المعاصی و یكثر العمل  
 الصالح فان قلت وها هو لا ان قد شتر عنه مقدار حیات  
 و صار بقرب الموت فی کل ساعة یقارف الموت و  
 یتترك المحارم فلما ان وجه الله یتوفی هذا الیاء هو  
 الذی جرى علیه الامران کان الانسان مع ذلک  
 لا یرعوی ولا ینصیب عن المساوی فانما ذلک من  
 مرجع ومن مساوئه فله الامن خطای الله یتبرک ان  
 الطیب قد یصف للریض ما یتقنه یرفان کان  
 المریض یحافظ لقول الطیب یأمره ولا ینهی عما  
 ینساه عنه ما یتقنه یصفه ولم یکن الامساؤه فی ذلک  
 للطیب بل للریض حیث لم یقبل منه لیران حکمت  
 و مصالحه که ذکر کرد شد مقتضی اینست که بهترین  
 چیزها از برای انسان این حالت که پوشیده و پنهان  
 باشد از وی تمام عیش و نماند که مدت زندگانی  
 او متهمی بگذارد وقت میشود که از انوقت التیجاء و نحو  
 کرد تا بسبب این که انسان سپرده باشد با خیال که در  
 سراسر عمرش هر ساعتی در نظری او بوده باشد  
 و مردن را در هر روز با خود قرار میداده باشد و ندیده  
 نماند تا بسبب خوف از مردن ترک میکرد و باشد معا  
 ساز کار بد را که شسته اختیار میکرد و باشد بجای  
 از عمل صالح را ناچار او بصلح انجامیده تنه نکرده پس

بیرماید

اگر

اگر بگوید که هان اینک انسان حال را که پوشیده است است  
 و کذا شد و حال را با خبر می کند بحال چنین کسی می ماند  
 مکان خبر که شیاء الله انسان ان لیست عنه مبلغ عمره قبله  
 طول عمره بقرب الموت فیتترك المعاصی و یكثر العمل  
 الصالح فان قلت وها هو لا ان قد شتر عنه مقدار حیات  
 و صار بقرب الموت فی کل ساعة یقارف الموت و  
 یتترك المحارم فلما ان وجه الله یتوفی هذا الیاء هو  
 الذی جرى علیه الامران کان الانسان مع ذلک  
 لا یرعوی ولا ینصیب عن المساوی فانما ذلک من  
 مرجع ومن مساوئه فله الامن خطای الله یتبرک ان  
 الطیب قد یصف للریض ما یتقنه یرفان کان  
 المریض یحافظ لقول الطیب یأمره ولا ینهی عما  
 ینساه عنه ما یتقنه یصفه ولم یکن الامساؤه فی ذلک  
 للطیب بل للریض حیث لم یقبل منه لیران حکمت  
 و مصالحه که ذکر کرد شد مقتضی اینست که بهترین  
 چیزها از برای انسان این حالت که پوشیده و پنهان  
 باشد از وی تمام عیش و نماند که مدت زندگانی  
 او متهمی بگذارد وقت میشود که از انوقت التیجاء و نحو  
 کرد تا بسبب این که انسان سپرده باشد با خیال که در  
 سراسر عمرش هر ساعتی در نظری او بوده باشد  
 و مردن را در هر روز با خود قرار میداده باشد و ندیده  
 نماند تا بسبب خوف از مردن ترک میکرد و باشد معا  
 ساز کار بد را که شسته اختیار میکرد و باشد بجای  
 از عمل صالح را ناچار او بصلح انجامیده تنه نکرده پس



المطعم

التصنيف

ميان  
 انهمك الرجل في الامراض جد  
 ورجل والسفلسف الامراض كانت  
 عجزه في الشوق ليرى الراجلا  
 في بعض النسخ يستسلف وهو  
 طبيب الشرسف والعلامة



از آن مردمان غافلند از آن و بی وای آن ندارند و اکاه  
 کشته می نمایند بآن لیکن چنین نیست که همه یکسان باشند  
 و تفاوت درین باب در میان مردم نباشد این تحقیق که  
 پاره از ایشان که سر را در نظر آورده ندانند میگردند  
 و اعتماد بر این جهان فانی نکرده و در بر میگردانند از معاصی و  
 مناهی و نفس را باز میدارند از شهوات و لذای و بیب  
 اینکه در عمر بقای نمی بینند در طاعت کوشیده اختیار  
 میکنند عمل صالح و در راه خدای خشنود و الهای غریب و  
 و چیزهای گرای نفسی و در وقت صدقه کردن بغیر  
 و سالین تا بوسیله این اعمال خیر فرین بکافه ایشان آن  
 جهان افرین نیر و در میان علی و خلق برین کرده پس بنا برین  
 نبود از عدل و حکمت حکم اینکه محروم گردند از اینها از ضعف  
 شدن باین خصلت و فضیلت جلیل و این ثواب جز باین  
 اندک ضایع میگردد آن گروه دیگر هم از این خصلت  
 پس انسان علم بطول عمر میداشت و هر ساعت از سر گذار  
 نمیدانست و میگردد بزند کافی دور و دراز و در این  
 وقت بیک و یک و خنک و تر همه با آتش معاصی میخورند  
 و حال آنکه از عدل حکم دولت است که بیکان بآتش بمانند  
و لا یزید و لا یقل و لا یستدرک و لا یتبدل عمر فی الاصل و  
کیف دیر اینها از هر چه مادتها بگذراند آنها را لو کانت کلها  
تکذب لم یکن فیها منفعة بل کانت فضلا لا معنی له  
فصارت تصدق احيانا فیتفیع بها الناس فی مصلحة  
یهدی لها و مضرة یتبدل عنها و تکذب کثیرا لئلا  
یعتدل علیها کل الاعتماد فکر کن در حال این خوابها

الامر

نور  
بجز اینها

که بینند

که بینند و برین که چگونه ندانند که ده شده است  
 انخالی که در این خوابها است که اینجاست شده است  
 استیاد و غیبت آنها و باین روش نگردد است  
 که هر چه در خواب بیند است باشد و یا هر خواب  
 دروغ گردد و بلکه است و دروغ دروغ است که  
 پاره از خوابها در بعضی اوقات راست می آید و باز  
 دیگر دروغ و این تدبیر بر تقضای حکمت مصلحت است  
 چه بدست می آید که این خوابها اگر هیچ میبود که  
 همه آنها راست میآمد باین روش که هر کس هر چه  
 در خواب میدید در بیداری هم آنچه در خواب دید  
 بود واقع میشد و هیچ وقت تخلف نمیکرد و هر چه  
 هیچ بود که این هریشان بغیر این باشند و لازم می آید که  
 هر فردی از افراد انسان همه از بغیر داشته باشند  
 چه نبوت بعضی از انبیای پیشین چنین بوده که وقایع را  
 در خواب بایشان در خواب می نموده اند و هر چه  
 که ایشان در خواب میدیدند هرگز تخلف نکرده و  
 همچنین خواب سایر انبیاء صلوات الله علیهم و بالجملة  
 است بودن خواب و هرگز تخلف نکرده و این نشانیت  
 از نشانهای بغیری جز نیست از اجزاء نبوت و سرور  
 پس اگر خوابهای مردم در هر وقت است میبود که  
 می آمد که هر چه می بینند و امریت بر خلاف و عاقلیت متا  
 مصلحت جناح و جسمی پوشیده نیست بر صاحب دکان  
 فطرت و اگر هیچ میبود که همه این خوابها دروغ می آمد  
 که هر کس هر چه در خواب میدید اثری بر او



مترقی نمیشد نبود و در وقت در خواب دیدن  
 هیچ منفعتی بلکه بیک باده بود که هیچ فایده و مقصودی  
 نبود و سرانجام حال آنکه نیست و از پیش چیزی که بی فایده  
 باشد پس بنا بر مقتضای حکمت چنین کردید است  
 که است میاید در بعضی اوقات پس منفع میشود  
 باین خوابهای است این مردمان در مصلحتی که اراده  
 کرده میشود از برای آن بسبب این خواب دیدن یا در  
 مضحک که احتیاج از کرده میشود از آن و دروغ میاید در  
 بسیاری از اوقات تا اینکه اعتبار نکند بر این خواب دیدن  
 و تکیه نکند تکیه کردی هر چه تمامتر که اگر چنین میشود که اکثر  
 خوابها است میآمد و کم تخلف میکرد کمال دلیلی بود  
 انرا بر خواب دیدنش بر تبه که هر چه در خواب دید  
 بعد از بیدار شدن جزیم میکرد و بر وقوع آن و از این  
 سهکته از دیدن خوابهای برینان برینان حال بود  
خاطرش نمی سود و بسیار بود که منجر به او میکرد دید فکر  
فی هذه الاشياء التي تراها موجودة معلة في العالم من  
ما ربهم فالتراب للبناء والحديد للضاعات والخشب  
للتفن وغيرها والجمادات للادراج وغيرها والنفاس لله وال  
والذهب والفضة للعائلة والجوهر للذخيرة والحبوب  
للغلاء والتمار للتفكه واللحم للاكل والطيب للتلاذذ والاربا  
دوتة للتصحيح والدواب للحرارة والحطب للتوقد والاربا  
للكلس والارزاق للامراض وكل عظام الحيوان المحض من هذا او  
 شبهه فکر کن در همین چیزهایی که می بینی آنها را باین  
 حال که هستند ساخته و پرداخته درین عالم از برای

در  
 الماکل  
 در  
 والزمیل

حاجری

ساخته ای مردم تا بدانی که در هر یک فایده است تا  
 که اگر بخواهی در آن بکنی کردن بر انسان مستعد بود و بعضی  
 معطل پس این خالک افریده شده و میباید و آماده گردیده  
 از برای بنای عمارت و بر این از برای اسباب کار و پیشه  
 و از آن جهت و قطع چیزهای دیگر که مردم میباید  
 با آنها از این جور از برای ساختن این کشتیها و غیر آن است  
 کارهای دیگر که احتیاج می افتد با آنها و این سنگ از برای ساختن  
 آسیاها و غیر آنها از چیزهای دیگر که در کابین و این پس  
 از برای ظروف و این طلا و نقره از برای این سودا و طلا  
 و بایک دیگر داد و ستد کردن و این جوهر از لعل و یاقوت  
 و غیره و غیر آن از برای ذخیره کردن و لذت بخشیدن  
 در آن و اسباب کار آمدن در دین و دنیا و دیگر و این جوهر  
 مثل جوهر و کدوم و یا شمع و غیره و این و مانند آنها از برای  
 خورش و بر و این و این و این و این و این و این و این و این  
 شمع کردن و بر خورش داری گرفتن و این گوشت از برای  
 خوردن و قوت یافتن و این و این و این و این و این و این و این  
 و اسباب یافتن و این و این و این و این و این و این و این  
 و از آن جهت که در این و این و این و این و این و این و این  
 بار بر داشتند و سوار گردن و این و این و این و این و این  
 برافروختن و این خالکتر از برای سار و چ ساختن و این  
 کوه از برای این و این و این و این و این و این و این و این  
 که بنشیند از این و مانند این این چیزهای دیگر که دام را بگوید  
 و در هر چه نظر میکنی بیک فایده و مصلحتی هست که اگر  
 بناسد خلل در معاش انسانها می باید پس حکم علم جل



قد سه از برای ما فاهیه حال انسان و آسانی عیش و روی این  
 است و از این عالم افرید و هر یک را از برای حاجت آسان  
 مهیا و آماده گردانید تا آنکه بقیش بر وی آسان باشد  
 حضرت امام علیه السلام بعد از این کلام حکمت نظام تنبیه بر  
 قایلین باهمال و تعرض بدهریبه بر ایشان حال کرده فرمودند  
و اخلاصه که ارایت لو ان کجک دخل دارا فنظر الى خزائن مملوۃ  
من کل ما يحتاج الیه الناس و سأل کل ما فیها  
مجموعا معلما لاسباب معروفه اکان یتوهم ان مثل هک  
یکون بالاهمال و من غیر عمد فلیکف یتحیز قائل ان  
 بقوله هذا فی العالم و ما اعد فیها من هذه الاشياء ایا  
 دیکه که اگر دانسته داخل میشد در یک سرای بی نظرتی  
 می افتاد و سویی خزینه های چند که پر کرده شده از هر چه که  
 احتیاج بان دارند این مردمان و میل بد هر چه را که در  
 آن خزینه ها است با خیال که جمع کرده شده و آماده ساخته  
 از برای سببها و کارهایی که دانسته شده است که این چیزها  
 از برای این کارهاست پس بامن بگو که اگر کسی چنین سرای  
 داخل میشد یا همی بود که توهم کند این را که همی سرسرای راسته  
 بوده باشد باهمال و فرو گذاشت و بی فکر انداختن آنانی دیکه  
 و دانسته ساخته باشد از پیش خود بهم رسید باشد که  
 و حاشا بلکه خرم سیکه باینکه این سرای حکیم داناتی ساخته  
 و از روی وقوف و دانستن این چیزها را ترتیب داده و  
 آنچه در بایست بوده در جای خود گذاشته هر گاه در یک  
 سرایی که ساخته مخلوق باشد توهم اهل آن و دلش چگونه  
 میشود بود که وادارد و یا خود قرار دهد قائل این حال

بیان  
 التفتک التتعم والکس  
 انصار و یج قولهم لا ارض  
 انما هو انما یفشیها  
 انما هو انما یفشیها  
 انما هو انما یفشیها

بگوید

بگوید این سخن را در این عالم با کمال صنع و آراستگی و کمال اهلال  
 کند و آنچه که آماده و مهیا گردانیده شده است در این عالم از این  
 اشیا موجوده که هستند و غایت مهیاست که افرید  
 هر یک را بر غرضی و مصلحتی است و چون خوبتر میتوان کرد  
 که برای بودن این آسمان رفیع با آنچه در او است از کواکب  
 قویاتی و برقرار بودن این سامین ملکین با آنچه در او است  
 از حیوان و انسان و نبات و کانی و غیر کانی کمال احکام و  
 انظام و مشتمل بودن هر یک بر فواید عظیمه و منافع جليلة  
 آماده بودن بعضی از برای بعضی از وی حکمت و مصلحت  
 بعنوان اهل اهلال باشد بد و نصابی مد بر حکم و چون در این  
 داشت که این بنای عظیم الشان را با کمال صنعت مکان بانی  
 ندانسته باشد و این حکم و مصالحی که در این عالم است و حکم  
 علیهم اثر فراموشند ده باشد تا آنکه بگوید لله یقول المکی و من علوا  
کثیرا اعبت یا مفضل یا شیاء خلقت لئلا یبالی انسان و ما  
فیها من الذی یفرق فانه خلقی لذلک الطعام و کلف طعمه و  
عجبه و خبزه و خلق لا الوب لکس و کلف تدفقه و غزله و  
منیر و خلق لا الشیء کلف غرسها و سقیها و انعام علیها  
و خلقت لالعاقب لاد و سیر مکلف لقطرها و خلطها و  
صنمها و لذت لک یجک سائر الاشیاء علی هذا المثال عبرت  
 گرفته آگاه متوای مفضل و ملاحظ کردن چیزهایی که افریده  
 شده از برای حاجت های انسان و آنچه که هست که در آنها از برای  
 مد بر حکم پس بدست کسی که حال چنین است که افریده شده این  
 جو و کلام و مانند آن از برای انسان همین خوبش و و با وجود  
 این مکلف و ما موصی شده بشقت آن و گردان آن و آن آرد



را خبر کردن و از آنان بختن که تا بحال این تعب نکرده  
 نان بدست نمی آید و ملازش می کند و او را فایده  
 شده بواسطه او پوشش و این ششم مشترک و غیر آن  
 از ششم بر می مکلف شده میشتند تا آنکه در شش  
 و شش و بافتش که تا این پنج را نکند پوشش  
 میستند شود و او فایده شده این دست از برای  
 استقامت او پس برگردن و گذاشته فایده او  
 دادش و بختش بر پای بودن تا از حاصل او  
 منتفع گردد که اگر عقل این مشت شود همه از آن  
 نمی آید و او فایده شده از برای و این عقاقر از چیزها  
 و کیاها بجهت دواهای او پس مکلف شده میشت  
 چندانها و بعد از آن آنها را با هم میختن و ساختن این  
 معاجین و سفوف و غیر آن تا چنین کنند و او را فایده  
 نمی آید و همچنین می آید تا جایی چیزها را بر همین و شش او فایده  
 شده از برای انسان تا بر فایده و سببی لیکن تا شفت  
 نکند و متوجه عمل آنها نکرده آن فایده حاصل نمیشود و  
 حضرت علیه السلام خواستند که اشاره کنند آن حرکت و مصلحت  
 که در این تدبیر است پس فرمودند که فانظر کیف  
 کفی الخلقه التي لم يكن عندها جيلة وترك عليه في  
 كل شيء من الاشياء موضع عمل وحركة لما له في ذلك  
 من الصلاح لان كل شيء من هذه الاشياء لا يكون له في الاشياء  
 موضع شغل وعمل لما خلقه للارض استرا وطرا وبلغ  
 بذلك الى ان يعاطى امورا فيها تلف نفسه ولو كلف الناس  
 كلما يحتاجون اليه لما اهتموا بالعيش ولا وجدوا له

لانه لم يأتى لو ان امره انزل يقوم فاقام حيا ببلغ  
 جميع ما يحتاج اليه من خلق شرب وخدم لخدمته  
 بالفرغ وناذعته نفسه الى الشغل بشئ فليف لو كان  
 طول عمره مكلفا لاجتاج الى شئ فمكان من صواب  
 التدبير في هذه الاشياء التي خلقت لانه نشا ان جعل  
 له فيها موضع شغل لليلة وتمرمة البطالة وليكف عن  
 تعاطي الاثالة ولا خير فيه ان ناله بس بدین که چگونه  
 کفایت کرده شده است از برای انسان اصل او نیست  
 این چیزها بختن از برای شش که شود پیش او و در این او نیست  
 هیچ حيلة و جاده مع هذا چگونه گذاشته شده است بروی  
 در هر يك از این چیزها جای کاری و حرکتی یعنی چه چگونه  
 می توانست که این چیزها را از روی فکر و خلقت خود دست  
 موجود گرداند و حال آنکه او را در اندک کاری کردن از این  
 چیزها کمتری نیست پس تا بر این اصل ایجاد این اشیا را  
 با و انکار استبد و خاطر او را از این طرف جمع گردانیدند  
 اما بروی لازم گردانیدند که در هر يك از این چیزها کاری  
 و حرکتی و از برای تحصیل فایده هر يك دست و پایی نه اند  
 تا از آن فایده بهره و سر گرد و بواسطه اینکه مرا و است  
 در این حرکت و دست و پایی نه اند از صلاح حلا و خوی  
 انجام و پاک که اگر چنین نبود حال او فساد می افتاد  
 نه بر آله اگر انسان با این جلا می شود که کفایت کرده میشود  
 از برای و همه آنچه که گذشت باین معنی که و گذاشته نه  
 میشود و گردن هیچ چیزی از آنها را از آن دست و گردن و خمیر  
 کردن و نان بختن و غیر آن از کارهای دیگر تا بختی



کرسو و مروا و در بن جبهه ها جای شغلی و عملی بخشد که  
 هر از برای وساخته و پر داخته میگشت بی فکر و کاری  
 و حرکتی میکرد هر آنکه در سبقت بر نیل داشت و سراسر  
 زمین را غایت نشاط و تلبیح و سرگشتی میداد و هر  
 آنکه در سبقت بپیش جلا میگرفت و پیش میگرفت کردن  
 کارهای که بود در آنها تلف نفس و و در یک روز بود  
 که اگر کفایت کرده میشد از برای مردمان هر چیزی که ایشانرا  
 احتیاج بان بود و بد و بد و حرکت و تیر و در هر چیز از برای  
 ایشان که حاضر نبود و هر آنکه کوهانی نداشتند بیعت  
 خود و نمی یافتند از برای ند کافی و عیش دنیا لذتی و اند  
 بکاری که مال دولت داشتند باقی نمی گذاشتند و در کار  
 مری و بهمان میشد به پیش جماعتی پس می ایستاد در  
 میان ایشان یک ملازم که میرسد در آن طاعت جمیع آنچه  
 احتیاج بان داشت از خود دانی و اما میدانی و خدمتکاران  
 و بی فکر و حرکتی کند و متوجه کاری شود هر چیزی را  
 برای و بهینا و جانی بود در آنچه بپیش میرسد و ملول و سدا  
 میکرد و بپیش می آمد بسبب بکاری و نفس با وی می ماند  
 که میگشتانید او را با اینکه مشغول سازد خود را بچیزی  
 و از غایت ملول میخواست که متوجه کاری شود تا سبب دفع  
 دلگیری و گردد و هرگاه این شخص در آن ملک از یک  
 دلگیری که بد ملول بهم رساند پس چگونه حال ایشان که  
 میشود در سراسر عمر و باین حال که کفایت کرده میشد  
 از برای او هر چیزی بخشد که احتیاج نمی آید او را به هیچ چیز  
 چه ملول و دلگیری او را از بکاری و هر روز کردی بهم میرسد

همه مرادها

فسادها که از این مرادها میشد پس نیاز بر این مرادها  
 در بن جبهه ها که از این مرادها میشد از برای ایشان این بود که  
 که از این مرادها میشد از برای و در بن جبهه ها جای شغلی و عملی  
 حکمت و مصلحت تقاضای بن میگرد از برای تحصیل معاش  
 حرکتی کند و خود را مشغول کاری سازد تا اینکه دلگیری  
 نکرده اند و در ملول نیستند از او را بکاری بودن و هر روز کردی  
 و تا اینکه باز از او را باین مشغولی و احتیاج از سبقت گرفتن و  
 کردن از کارهایی که میباید ترسیدان کارها و به هیچ چیزی و  
 صلاحی نیست و اما در آن کارها اگر سبقت آنها را بدست آورد  
 بلکه در آن کارها تلف شدن نفس است چنانچه ملول میشد  
 در فقر و محاربه و تلاش و بطور این فرید کار عالم حل  
 است و بر مقتضای حکمت ایشانرا باین حال که از این مرادها  
 معاش از خود و بهینا و جانی و غیر از این چیزهایی که در دنیا  
 کردن بان محتاج حرکتی کند و دست و پا می زند از بکاری  
 و ملول بودن و دلگیری و از این مرادها کافی نیست نیاید و بسبب  
 اینکه در تحصیل معاش محتاج است و بهینا و جانی و ماند است بکس  
 و حرکتی و شعار خود سازد و بدست نگیرد کردن کارهای  
 چند که برای جهان است تا بسبب این که بهر صایب حال او سدا  
 نزد یک بوده از مرادها و بهینا و جانی و ماند است بکس  
 و اعلم با فضل آن راس معاش که ایشان و جانی و ماند است بکس  
 فانظر کیف در تولا بر فیما فان حاجه الانسان الى الماء اشهد  
 من حاجته الى الخبز ذلك ان صبر على الجوع اكثر من صبر على  
 العطش والذى يحتاج اليه من الماء اكثر مما يحتاج اليه من الخبز  
 لان الماء يحتاج اليه ووضوئه وضله وغسل ثيابه وسقي افعاله



و نه عمل الماء من لا لا يفتري ليقط على الانسان  
 الموزني في ظلمه وكلفه وجعل الخبز متعلقا بالانسان لا بالجملة  
 والحكمة ليكون الانسان في ذلك مشغلا بكدته غير انما الى  
 الخالق من الاشياء والعبث وديكر بيان اي مفضل اينها  
 كراصل معاشنا اين ادي زاده و نه ناله الى اوين ناليت وابيه دس  
 شند كافي كرون مدار او برين و جليليت برتبه كرا برتبه ازان  
 وابيه جليليت شند مي تواند كه بهمين دو جليليت كافي كند بخلاف  
 انيكه اكر زمان واب نباشند زند كافي ميسر نميكند و ليس بهمين  
 كه چگونه واقع شده است تدبير اين كار و چون دس بايد  
 شند است مكاله اخلا كه در اين زمان وابيت كه هر فراوان بود  
 و كم ياب بودن مانند هم نباشند بلكه در اين دو امر متفاوت  
 پس بديهي است كه حكمت در اين تدبير اينست كه حاجت انسان  
 و دس مانند بودن او بديهي است تحت تر است از زمان و انچه  
 بواسطه اينست كه ياب دس و دن او بر كرسكي بيشتر است از تاب  
 او و دس از كرسكي بمرتبتر كه اگر شايسته و بديهيست بديهيست  
 و چهارم و نه ان بدستني نه افتد ميتواند كه ياب چاره  
 و ملاك نكرد و بخلاف انيكه در وقت اشتداد و هوار دس كرسكي  
 اكر بديهيست ياب بديهيست بديهيست بديهيست بديهيست  
 او با ياب نسبت بيان و ديكر انچه كه احتياج به انست از هلكه  
 ياب كه حصول ان و استر بايت بيشتر است از انچه كه احتياج  
 بايست از هلكه ناليت يعني احتياج انسان ياب و ضرر دس  
 بيشتر است از احتياج كه هست و با نيافتن برا كه احتياج ياب  
 دارد از براي شاميكش و وضو ساختنش و غسل كرونش و  
 شستن و خورتن و اب دادن چهارم با يافتن و نه راعت كرونش

بهرين

بهرين مقتضاي اين حكمت و مصلحت كردن ايند مشاير آب  
 باين حال كه بدست او و دس انسانست و بمرتبتر كرونيد است  
 فراوان كرونيد و بديهيست و بديهيست و بديهيست  
 دست هر كس ياب بديهيست انكه بديهيست از كرون انسان بديهيست  
 در جليليت و فراوان دادن و بديهيست و بديهيست و بديهيست  
 شند اين زمان با نچه كه باساني بدست في ايد و انرا بديهيست و بديهيست  
 مگر بديهيست چاره در تحصيل ان و حركت كرون و بديهيست ان تا  
 انيكه بوده باشد انسان را در بديهيست كرون و بديهيست انيكه  
 شغل و كاري كه باز دارد او را اين شغل و كرون و بديهيست و بديهيست  
 كرون و بديهيست انيكه بديهيست كرون و بديهيست انيكه  
 بديهيست اين حالها بديهيست و اسوده خاطر بودن و بر و بديهيست  
 ندانستن بديهيست بديهيست بديهيست بديهيست بديهيست  
 كرون و بديهيست ناليت بديهيست بديهيست بديهيست بديهيست  
 ناليت بديهيست حال آب نكرد انيكه انسان را مضطر و ناچار كرونيد  
 كرون و بديهيست بديهيست بديهيست بديهيست بديهيست  
 ناليت بديهيست بديهيست بديهيست بديهيست بديهيست  
 انچه بديهيست بديهيست بديهيست بديهيست بديهيست  
 المودب و هو طفل الوديع و هتة للتعليم كل ذلك ليشغل  
 عن اللعب والعبت الذي من سبب ما يحتاج عليه وعلى اهل الليرة  
 العظم هكذا الانسان لو خلا من الشغل لخرج من الاشياء لعب  
 والبط الى ما يعظم ضرره عليه وعلى من قرب منه واعتبر  
 ذلك بمن نشأ في الحيلة و فاهية العيب والترفه واللقا  
 و ما يخرج ذلك الى اليأس و بديهيست كرون و بديهيست بديهيست  
 و ما حال طفلي كه تمام نكر دنيا ذهن و شعوب شاد و براي



ادب اموصف و بکار دی مشغول بودن هر ایتها از فرستادن  
 به پیش علم و حالت طفل از برای تعلیم بواسطه اینست که باز ایست  
 طفل بسبب این شغل و گرفتاری اند بازی و هرگز انجان بازی  
 و هرگز که دی که بسیار باشد که باز ند بر سران طفل و بر سر  
 خویشتان او بکار سران خوشی و بلای عظیمی که دفع اند شکل باشد  
 و همچنین این انسان اگر خالی میبود از شغل که هیچ گرفتاری نیل  
 و پیوسته آسوده خاطر میبود هر آینه بیرون میرفت اش  
 و هلاک مییافت و هرگز که دی و سرگشتی که بهم میسر میاید  
 یک حالی محال که عظیم میگردد بد ضرر بخورد و سر هرگز که  
 و بی پروا و بستان و خویشتان و اعتبار کن و بیع این حال را  
 محال کسی که نشو و نما کرده باشد بی نیازی و توانگری و آسایش  
 عیش و پیغم خوش حالی و آسوده کی و آخر این بلوها و حادثها  
 و بیرون برده میگردد از او این حال بسوی آن بلوها یعنی این بل  
 خود سبکی که گاه طفل از حال طفولیت تا تکام بلوغ نیاز هست  
 پرورش یافته باشد و هیچ وقت بکاری مشغول نبوده بقی  
 و بخی کشیده باشد و هر چه میخواست مییافته باشد بسبب این  
 حال پیش بگیرد کارهایی که سبب هلاک او بیند و دیگر حال او  
 اصلاح نیافته نیست پس حال انسان نیز بدین منوال بود اگر در  
 سر اسرع شغل از هلاک معاش هیچ شغلی و گرفتاری نیل  
 و پیوسته آسوده خاطر میبود بعد از این حکم و مصالح  
 است که در مصالحت دیگر که کرده در خلقت انسانست کرده  
 فرمودند که اعتبار لله ثوابه الناس و احدا الاخری کا  
ثوابه الرجوش و الطیر و غیر ذلک فانک تری الترتب  
 من الطیاء و القطار ثوابه حتی لا یفرق بین واحد منها و

پیرانی

من الاخری و تری ان اسخلفه صورهم و ظفرهم حتی لا  
 یکان انسان منهم یجتعان فی صفه واحده و العلم فی  
 ذلک ان الناس محتاجون الى ان تتعارفوا باعیانهم و  
 خلایعها یجری بينهم من المعاملات و لیس یجری بین  
 الیهام مثل ذلک فحیاج الی معرفه کل واحد منهنما بعینه  
 بحیث و حیلته لا تری ان الثایبه فی الطیر و الرجوش کلا  
 یقتضی هاشیا و لیس کذلک الانسان فانما یما ثایبه  
 التوامان ثایبها سدی فحفظ الموده علی الناس فی  
 معاملاتهم حتی یعطى احدھما بالآخر و یؤخذ احدهما بالثایبه  
 الاخری و قد یحدث مثل هذا فی ثایبه الاشیا و فضل و عن  
 ثایبه القصور عین کرفت کاه شود و ملک عظم ثایبه  
 از برای چشایه نبشایه مردمان که هر یک از ایشان یک  
 نمی مانند چنانکه باشد هم اند این حیوانات رسته و سرغان  
 و غیر آنها از سایر حیوانات که افراد هر نوعی در شکل و  
 صورت بهم مانند لیس بدست که تو میبینی هر یک  
 از این اهوان و سرغان سنگ خواره را که می مانند تا  
 باین غایت که فرق نمیتوان کرد میان یکی را با آنها و میان  
 دیگر و می بینی این مردمان که مختلفت صورت های  
 ایشان و خلقها و ایشان که هر یک مخلوق کرده بشکل  
 خاصی و صورت معینی تا بجهتی که نزدیک نیست که دو تا  
 جمع شوند در صفت و ناداست که با هم متفق باشند  
 یک شکل و صورت و ملک که یکی با دیگری شبیه گردد  
 در محاورات و معاملات و ان علت و سببی که در میان  
 مانند نبودن ثایب نیست که مردمان محتاجند در تعقیب کردن

و حلیته

در  
الاسماء



بسیاری اند که را نشانند همان اعیان منحصه وصفیه  
و طوایف های مخصوصه که را نشانند بخوبی که ذات هر  
یک می باید که متماز باشد از دیگری یا سری چند که عارض او  
شده از صفت و صوبت و شکل و شمایل و گفتار و کردار  
عینی که این امور مد کوه استباه را بر طرف کرده او را  
شخص معین کند و این احتیاج به شناخت بواسطه آن  
عینیت که جواریت در میان ایشان ازین معاملات و  
سوداها و دوستی که با یکدیگر میکنند و امانت ها که  
در پیش هم میارند و قرض های که یکدیگر میدهند که  
نه در کافیه و نه اینها نیست و حال آنکه این امور و البته  
برین شناخت که مذکور شد اگر چنین نبود تعین بر  
انسان دشوار بود و حال آنکه نیت که جاری باشد در میان  
این جانوران نیز همان مانند آنچه جواریت در میان انسان  
از معاملات و داد و ستد و بسبب این جریان احتیاج اند به  
شناختن هر یک از آنها و یکدیگر همان ذات معین شخص  
و همان صفت و شکل خاص پس باین برین و حکمت و  
نبود که هر یک از اینها متماز گردد از دیگر و به شکل و شمایل  
خاص و بصفت معین و صورت مخصوصه ای می بینی که بهم مانند  
بودن درین و حسن و قبح و طبع و مزاجی با آنها باشد و در هیچ چیز  
و هیچ غرض و نیت کافی و نه در چهره و در بدن و خفتن  
و حرکت کردن و غیر اینها از چیزهای دیگر و لیکن به این  
حال انسان که متماز بود هم با و ضمه نداشته باشد و  
از آن هکذا مانند هم بودن هیچ منفرد و گزندی با و عالم نکر  
بلکه صفت بسیار و گزندی آنها را از اینجهت محال است و می باید

مدرک

چیز است متماز که هر که انعاماتند که بهم باشند و بر او بی که  
یک حکم باشد باشد مانند بودی که بغایت سخت باشد جدا  
کردن ایشان از یکدیگر پس بیاین نشان به علم یکدیگر و سخت  
و از این بر سر و مان در معاملات که با ایشان میکنند تا آنکه بسیار  
باشد که ما دانسته بدهند یکی از آن دو بر او بجانان بر او  
و یکی و یکی نیز یک بر او را بکانه بر او را و یکی و گاه هست که  
بهم می رسد همچو چیزی و نشانها را که چند کس که متماز  
یک اسم باشند این استباه و اغلاط بهم می رسد چه جای آنکه اگر  
مانند هم بود صورت های مردم که کسی باشد عارضها که  
ازین سرحدات نیست و چه نشانها باشد با نشان می رسد و داد  
و گرفتن و گرفتن و بجز غیر اینها از چیزهای دیگر که ملک  
مرد است و نشان کافی قن لطف لعباده هکذا اللی قانی  
اللی لا کما و خطیب البیاضی وقف بر اعلی القواب که امن و وسعت  
در همه کل شرف پس بگفت که لطف کرده و توانست نموده  
نیک کان خود را بداند و این نعمانی که از وقت و خفا و نیک  
باین نیست که خطوبت یکدیگر که تا آنکه حاصل شود و قوفی آنها  
بعنوان صواب و بگفت که این نیت و نیت تواند کرد و مگر آن  
پس و داد کار و چینی که سید است رحمت او بهم چنین و هر  
چیز که در عالم است چه از جلیل و از حقیر و چه از جاندار و چه از جماد  
و از نباتی و چه از کالی خالی از لطف و رحمت او نیست و در هر  
یک منزه است حکم و مصالح بسیار و قیود و منافع بی شمار  
این هست که بعضی از آن مصالح و حکم ظاهر و جللیت و بعضی که  
دقیق و خفی که عارفان با آن بی مزید پس خالق بر سر و هر چه و یک  
باد که انکار چنین صانع حکیم رحیم کرده اند بسبب نیک از غایت کوب



دل و نقصان عقل پند زنده اند این فوائد و منافع دقیق و براه  
نیافته اند با حال این همه عجب پس بیار تمیز این چهارم را دان  
و تمیز این طایفه را کرد آن خطاب بفضل کرده فرمودند  
که گوید بیت نمائید انسان مصور علی جانط فقال لك قائل  
ان هذا طير ههنا من تلقاء نفسه يصنع صانع الكون فقال الله  
يا ليت كنت مثله و بهر کیف تنگه های فی مثال مصور چهارم و لا  
تنگه های فی مثال انسانی اطلق اگر چه بدی تمایز نگاشته شده  
بر روی این پس میگفت بتو یک گویند هر که باشد بصری  
و بصری که این مثال پیدا شده و نه بجا از پیش خودش گرفته اند  
هیچ سازنده آیه بودی قبول کنی آن سخن را از آن قائل و آنچه  
که میگفت فصل فی کمال الله بلکه بروی است این قائل  
کرده تصویر میکردی و انکار بلیغ بروی کرده جهات و بلاهت  
نمی بیند و بی حس نیست که انکار این سخن می کند و قبول نمی کند  
اهماله و بی ادبی که صورت نیست بجان و معنی انکار اهل  
نمی کند پس این انسان که صاحب جهات و فطن و ادراک و حکمت  
و روی هویدا است پس با حال و هر چه که اگر کسی با ایشان بگوید که  
این صورتی که از انسان کشیده شده است برین دیوار از پیش خود  
به سبب و کسی از ان ساخته و مصوری که ترا کشیده این سخن را آن  
انسان قبول نکرده است و سخن را و می کند و با وجود انکه در  
صورت بجا چنین می گویند که ایشان یک شخصی می گویند که این  
انسان که عالم صغیر است بلکه عالم کبیر صانع باشد و از پیش خود  
به سبب و کسی و نه ساخته این سخن را انکار نمی کنند بلکه تحسین  
می کنند و ازین قول است هیچ شبهه نمیکردند و ازین بجهت  
شروع نموده اند خدا را و انرا هم بعد ازین حضرت امام علیه السلام

کجاست

که جانم فلانی ناشناخته اند و خواستند که بدان کنند که چه حکمت و  
مصلحت است درین که شکر هر صنفی از حیوانات در هر یک  
و کوچه یکجای می رسد که از آن حد تجاوز نمی کنند با وجود  
اینکه غذا و خوب و شی که سبب فروزون و بالیدن نیست  
همیشه با ایشان می رسد پس فرمودند که کم صارت بدان  
الحیوان و می تغذی بدان لا شیء بل شتی لی غایب  
التموم تقف و لا تغزو و هالو لا الله یمنی ذلك فاما  
من تدبیر کلکم فیها ان یكون ابدان کل صنف منها  
علی مقدار معلوم غیر متفاوت فی الکس و الصغر و صداد  
تنهی حتی یصل الی غایبها ثم تقف ثم لا تغزو و الغذاء مع  
ذلك و انهم لا یقطع و لو كانت تنهی تموا و انما العظمت  
ابدانها و اشبهت مقادیرها حق لا یكون لشیء منها حد یجوز  
از برای چه کردید است بدنیهای هر حیوان و حال انکه  
نقد بر روی شرمیابند همیشه با وجود این حال چرا کردید  
این حال که پوسته می فرایند و همیشه می ماند بلکه می رسند به  
یک حدی از تمیز از آن بر همان حد می ایستند و دیگر تجاوز  
از آن نمی کنند اگر نمی بود یک حکم را این باب چرا ابدان در  
اینچنین می بود و می آید که تن هر حیوانی در طول و عرض حد  
معینی نداشته باشد و بسبب اینکه بر روی شرمیابند از حد  
غذا و استقامت بالیدن نیز دایمی باشد پس در فروزون  
و بالیدن یکجای می رسد و از آن تجاوز نمی کند و نیست  
مگر از تدبیر او فرید کما و است و بدین عاقبت کما  
ببرید و سستی و سستی که از تدبیری که حکم دیکه و بی نیازی  
ایست که بدنیهای هر صنف از احصاف حیوان می باید که



بود و باشد و دل زنی و پنهانی بر یک اندازند معلومی  
 تفاوتی نباشد و داشتن این اندازه معلوم میان  
 صنف بزرگ و صنف کوچک باین معنی که اندازه معین دانستن  
 مخصوص بزرگ باشد با کوچک بلکه هر قسمی از اقسام جاندار  
 خواه بزرگ و خواه کوچک می باید که یک اندازه معینی در  
 طول و عرض داشته باشد تا سبب متباعدی و ابتدای وجود  
 شدنش باشد که هر یک از این حال که متباعدی می باید باشد  
 تا اینکه برسد بان حد ها و نهایتها که از برای ایشان معین  
 شده و بعد از رسیدن باین حد می باید که با ایشان پس متباعدی  
 ایشان می باید که دیگر نغز آید و هر آن خورشید و پروانه  
 که می باید نیست با وجود این حال از باره نمیکردند باز هم  
 سبب هیچ وقت منقطع نمیکرد و حکمت در نیکوترین  
 اینست که اگر می بودند همه جانوران با نیکو که می باید  
 بالیدن و ناز و ناز بودند و برون و هیش می افزودند  
 هر آینه عظم می کردند و بزرگ میشدند نه های ایشان و  
 شته میشدند و جنبه های ایشان تا محلی که شود اندازه بد  
 هیچ یک از آنها را حدی که توان شناخت بان حد و دان  
 وقت اگر ایشان از برای خود لباسی میدادند نمیدانست  
 که طول و عرض آن در چه حد باشد و عادتی که بنامیکرد  
 که از بود که از آنرا چه پوشش بسازد و همچنین اگر از برای  
 چهار پا یا آن میخواست که جانی بسازد حیران بود که جای  
 هر یک از شتر و گاو و کوسه و اسب و غیر آن در بلند  
 و سفت بودن و در شرمه که داشتند چگونه تعیین کند و سبب  
 که از دوس می نمود مشکل بود تشخیص آن و مفاسد دیگر

که ازین

که ازین می بود ناشی میشد پس حکمت و تدبیر صانع مدبر  
 حکیم تعالی شان تفاوتی بین میکرد که در نه های خاص حیوان  
 در بالیدن و معینی سبب از آن حد نیکو و تا این تفاوت  
 بهم نرسد و تعیین بر انسان اسان کرد و بعد از بیان این حکمت  
 اشاره بحکمت دیگر کرده فرمودند که علم صارت اجسام  
 انسان خاصه تنقل عن الحركة و المشی و تحفو عن الصناعات  
 اللطيفة الا لعظم المونة فيما يحتاج اليه الانسان للمشي والمضيق  
 والكلية غير ذلك لو كان الانسان لا يصبه الله و  
 وجه بیکان بریدن عن الفلوش و تبواضع الله و تعطف  
 على الناس الا زی الانسان اذا عرض له وجه خضع واسكنا  
 و سبب علی ریه فی العافیه و بطیبه بر الصدف و لو كان  
 لا یلمن الفییم كان السلطان يعاقب الذمار و ذل  
 العصابة المدة و هم كان الضیاع یعلمون العلوم و الصناعات  
 و هم كان العبد یذکون لربهم و یذعنون لطاقعهم  
 از برای چه گردیده است در میان انواع حیوان همین تنها  
 و نورهای ادیان پرتوهای و پس باین حال که سنگین میکرد  
 و مانده میشود از سبب حرکت و راه رفتن که تاب حرکت  
 و تود و بسیار نداشت و دیگر جفا و اندامی باید از راه ان کارها  
 و پشه های که ذبیح نمایند و شکلی نیست بن حال مکر از برای  
 عظم گردانیدن تعب و گرفتاری در تحصیل آنچه که محتاج بان  
 اند مردمان از برای پوشیدن و خوابیدن و کفن کردن و غیر  
 اینها از ضرر و زیات دیگر که در بد کردن لباس و مسکن و کفن  
 و منافع تجارت و رعایت و صناعت و کارهای دیگر می باید  
 که از این تمام بکشد تا در وقت استراحت قله عافیت بمانند

انما

جهشهای



و اگر در تحصیل بعضی نعمت کمتر کنند شکر افروزید کار بجای یارید  
بسیار سالی آن کار که اگر حال بد برسد الی غیره و انشا  
پروا نمیدانست و مانند نیش از حرکت و شرود کردن و از آن  
نمی یافت از گزند کارهای مشکل هر آینه بقی نبود او  
سازد تحصیل با احتیاج و پیش و بهر سبب این ضرورت یافت  
تجارت سهل و آسان بود و در این وقت قدامت سابق را  
نمی داشت و شکر افروزید کار بجای نمی آید و احسان و کرمی  
که بنوع انسان بایک دیگر میکردند از هم منون نبودند و  
هر یک دیگری را بنظر نمی آید و کسی بنابرین حال او بیرون  
و تکلیف انجام میداد و سلسله ارتباط و احتیاج از هم می گسست  
و مصلحت دیگر که حکم علم جل اسم در خلقت انسان قرار  
داده است این که بر بعضی وجه دنیا را میکرد و در این دن  
مغفرت بدش متاثر نمیشود و حکمت در اینست که چنین باشد  
که اگر می بود انسان باین حال که نمیرسید با وجهی الهی و در  
بسیب چیزهای بیستاد و خود را نکر میداشت از کناهان  
و کارهای بد و عجز و زاری کرده فروتنی میکرد و فریاد  
عالم را و بسبب چنین شفقت و مرحمت میکرد بر مردم  
احسان و تصدق که اگر چنین نمی بود و هیچ بدی و  
کوفتی انسان را عارض نمیشد و همیشه شکر است و سلیم  
عضای بود هر آینه حال او بیرون انجام میداد خلایق را  
فراموش میکرد و کارهای بد از وی صادر میشد و  
شفقت و مرحمت از میان مردم بر طرف میشد پس  
صلاح او درین است که گاهی شکر است و گاهی پند و  
الم مبتلا کرد و ناخوشی را عاجز بجای آورد دید از کناه

باز اینست و استغاثه باین پروا و کار که کنگه قمار است و بیخ  
الم و از برای صحت یافتن برسد و بنیان و بنیادهای کان صدق  
احسان گفتا بسبب این ندیدیم حال او و مصالح نیز بدید بوده  
فساد و بد باشد یا نه یعنی که انسان حالش اینست که وقتی  
که عارض میشود او را بدی و کوفتی می بیند که در این وقت  
شادی و عجز میکند و اظهار بجا و کرمی و نیازمندی خود کرده  
مغفرت میکند بلکه گاه پروا و کارش در صحت یافتن و  
و عاصی کند که خلایق عالم آن بدی و از وی بر او روی گشاید  
دستش را بصله کردن بر فقر و مساکین تا از دعای ایشان  
صحت یابد و بخواهد از وی و دشمنی پس این معلومست که اگر  
انکه اگر انسان باین حال بود که الهی یافت و بدی و درش می  
آید از دن و بیستاد از چیزهای پادشاه عذاب و عقاب میکند  
فاسقان و بدکاران را از قطع الطریق و غیوران از کشتن که  
که از پادشاه هم داشتند و بهر چیز خوار و ذلیل خود میکرد و کشتی  
که سر از فرمان او میزد سرکش میکردند و بهر چیز کوه کان  
میام و خشک این علما و مشتهران و بهر چیز بنده کان خوار و ذلیل  
بوده و فروتنی میکردند و سلام میکردند صاحبان را و  
کو دیده قبول میکردند بجا آوردن فرمانشان این حال  
بهرح و بهرح انجام میداد و خلایق را که نظام عالم راه می یافت پس  
حکیم خدای شانه انسان را باین حال گردانید که از بدی و درخت  
شاکم و متاثر کرد و تا بی باکان و بدکاران و سرکشان است  
ترس عذاب و شکنجه بد پادشاه خود نگاه داشته بای نماند  
پروا نکند و کوه کان از ترس چهره استاد تعلیم علوم



وضاغات اشتغال نماید وغلل مان وکثران ازین در دنیا  
 موی مطیع وبنقاد کردید اشتغال را بنماید تا سلسله نظام  
 نبی آدم منتظر ومنتظر گردد اقلیس هذا قویج لان فی العوالم  
 وذهاب الذین یجمل والذین یبصر والمناشیه الذین یلکروا  
 والوجع نه یس همین که حالاند کوب سندان مصالح در دوا  
 ثبت سوزنی وفتیجی بن ابی العوالم ویا دانش را انجنان  
 یبختان که انکارند بیکر که ماند و سایر دهریه انجنان  
 کما عانی که منکر نواید الم ومنتفع در دند واعتراض میکند  
 که فایده وصلاح است درین دوا الم که عاقل و انسان  
 میشود که اکثر اوقات در اداست پس اگر او را مصالح حکمی  
 بودی بایست که این همه در دوا الم باوند هد و همیشه او را  
 شلست و فی ازا سارنگه دار و پس اگر این ابی العوالم تا دان و سار  
 کما هان که امثال وینا دس ویا مضایف نظر کنند در همین حکمی  
 که مملک شود در سالم شدن انسان چه از داخل و چه از خارج  
 هر آینه ملزم کردید منته میزند که همین قله سس نشی  
 کری بایند چه جای حکمتها و مصالحها که بشود که منت و مصالح  
 دیگر که مذکور خواهد شد بعد از این کلام بلاغت نظام بیان  
 این مصلحت نمودند که چه حکمت و مصالح آفریده کار عالم بعد  
 از آنکه هر صنف از حیوان را در ماده آفرید از آن زوج از نر و ماده  
 کاهی نرینه متولد میشود و کاهی ماده نرینه و جبراهیم بگوید که حیوان  
 هر نرینه نریند و پس با ماده از و متولد شود و پس و مصلحت  
 چیست پس فرمودند که لولم یولد من الحيوان بهذا ذکر فقط  
 او انما فقط الم لیکن الذل منقطعاً و یا مع ذلك اجناسا حیوانا  
 فصا و بعضی اولاد باقی ذکور و بعضی باقی ناریه و مالتا که

فال  
 والمناشیه

ذکور

ولا یقطع اگر ناریه نشاند از هر صنف حیوان مگر نرینه  
 و پس با همین ماده نرینه و پس با نرینه که نسل حیوان منقطع  
 شد و بر طرف دیگر دید با وجود انقطاع نسل اجناس  
 حیوان و نرس و بصر و غم و غیر آن که در عالم هیچ نوع  
 از حیوان باقی نمی ماند پس بر آنکه بعد از آفریدن خالق جل  
 قدس هر صنف از حیوان را نر و ماده اگر از هر جنسی از آن  
 صنف همین نرینه متولد میکردید و پس پس بعد از آن  
 از زوج عین حیوان نرینه باقی نمی ماند و حال آنکه حیوان  
 نرینه بر مینماید تا نسل صورت بد بد بریت پس نسل از صنف  
 منقطع میشد و بعد از مردن آن حیوان نرینه از صنف نر  
 بر طرف میشد پس در عالم هیچ نوع از حیوان باقی نمی ماند و  
 نظام بر طرف میشد و بر همین قیاس باید کرد که اگر نولد در  
 انما منقطع بود و پس پس بنا بر مقتضی حکمت و مصلحت  
 حیوان در تولد چنین کردید که بعضی از اولاد نرینه می آید  
 و باده و یک ماده ناریه که اجتماع نر با ماده وایم و پس متولد  
 تا نسل در میان حیوان و منقطع نکردند نسل هیچ یک از آن بعد  
 از این اشاره بصلحت دیگر کرده فرمودند که لم یصار للرجل  
 والمرأة إذا الذکر کانت لها العانته ثم ثبتت للرجل  
 و تخلفت عن المرأة لولا الذکر یرفی ذلك فانه لما جعل  
 الله تعالى الرجل قیما و قیما علی المرأة و جعل المرأة غیر قیما  
 و غیره للرجل اعطى الرجل العیلة الم من العز و الجلالة و  
 الهیة و منها المرأة لتبقی لها تضارة الوجه و البهیمه التي  
 تشاکل المفاهمة و المضاجعة از برای چه کردید این  
 مرد و زن را بنیال که هرگاه که میرسد بجل بلوغ میرسد

در  
 بنا

بنابر این



از برای هر دو موی ها و بعلل از آن میروید موی بخاستن  
از برای هر دو و با یکی است از آن که کند میبرد بر حکم دین  
باب پنجم در بیان حال و سر انجام کار اگر دست پاسبان نمی  
شد چنان حال چنین میبود که هرگاه صد و سی و بیست و  
نزدیک صانع حکیم نمی بود و بنای این حال بر حکمتی و مصلحتی  
داده نمیشد بلکه علت و سبب در سنین موی همین طبع  
باستقلال و بسببیدن تکامل بلوغ بخواجه اله الکریم بودی  
بایست که میبودن موی بخاستن بعد از بلوغ نیز متروک  
باشد بمان هر دو و نه هیچیک از آن و میبودن آن موی دیگر  
متروک است بر متروک بودن یکی و مخصوص بودن دیگری  
نیست مگر از آن پیران صانع حکیمی که انسان را چنین ساخته  
و بنای این صنعت را بر حکمتی و مصلحتی قرار داده پس بگوید  
و یا سق که آن تدبیر و مصلحت نیست که چون که گردانید خدا  
نیز که منزه از هر گونه سر پرست و نگارهایان بر سر است  
که بهر حال از آن قیام نماید و نه از فرمان او بیرون نرود  
و گردانیدن لغوی و ناز و نیازی از برای مرد که مرد از وی  
تنفع و بوی خور و دانی که بر بنا بر این داد بعد از این موی  
بخاستن را و او را صاحب ریش گردانید بواسطه آنکه هست  
مرا و او را در این حال یک عرقی و بزنی که و هیبتی که مناسب  
حال او است و باز داشت ریش از آن تا آنکه باقی ماند  
از برای نشان دادن موی و لطافت و خرمی و که مناسب  
این حال است گردن مرد با زن و با هم خواستار و کنایه  
دارد که پس این خرمی و لطافت طبع مرد بخاستن موی را  
از وی تنفع گیرد که اگر زن در ریش داشتن هیچ مردی بود

هرگاه

هر آینه طبع مردان از زنان منزه بوده بخاستن آنرا موی و نه ریش  
تاسل در میان انسان که میباید که ریش منقطع میگردید  
و در الحاله که تاقی بالصراف و لا شیا و تجل مواضع الخطا فطری تنفس  
عاید بآلایب و المصلحه تدبیر الحاکم در فعل آسان میگردید پس بنویسند  
آن آفرینش را که چگونه میاید بعنوان جواب در آیت راسخ و در حق در  
جمع اشیا و چگونه بلند و دریا ستاز مواضع خطا که اصل آن  
خطا ناز و از هیچ طرف دست خطا بمان نمیرسد و میگوید  
فساد و اهل المذمات و نهیت بر داده میشود و کوفت  
میشود و در فرشتی یعنی هر دانی و ندادنی واقع میشود و باید  
حاجت و مصلحت هر چه بتدبیر آفرید کار حکم که غالب بر  
هر اشیا و بزرگ است که جمیع نیر که در جنب بر سر کی عفت  
او هیچ است پس مترجم علی الله عزه گوید که هر یک بدید بصیرت  
نظر کند در بین حکم و مصالحی که حضرت امام علیه السلام فرمودند  
انسان بیان نمودند هر آینه برده عفت از جنم او برخواستند  
بعین البصیر مطالع عجایب المخلوقات صنع الهی نموده و آینه روشن  
از آن که کاشک و شهود انچه بافته نگارخانه چنین صوری شود  
افزینش خواهد گشت و عین البصیر را در این دایره و  
بصیرت از شمیم کلهای حکمت مست گردیده و مکتب معرفت  
نور تابناک خلق خدا باطله سر ایشان خواهد گرفت و آن  
ظلمات جمل و غوائه بیرون آمده آب حیات ایقان و هدایت  
از خضر حقیقت نوش کرده و عالم روح افرازی اذعان  
و ایمان زند جاوید خواهد گشت ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء  
والله ذو الفضل العظيم قال المفضل الحان وقيل الزور  
فقام مولانا الى الصلوة وقال بگو الى خدا ان شاء الله فان شاء

و تامل

بمان

چون از آن طبع منزه بود

و الحاکم تدبیر الحاکم

آن آفرینش را که چگونه

جمع اشیا و چگونه بلند

خطا ناز و از هیچ طرف

فساد و اهل المذمات و نهیت

میشود و در فرشتی یعنی

حاجت و مصلحت هر چه بتدبیر

هر اشیا و بزرگ است که جمیع

او هیچ است پس مترجم علی

نظر کند در بین حکم و مصالحی

انسان بیان نمودند هر آینه

بعین البصیر مطالع عجایب

از آن که کاشک و شهود انچه

افزینش خواهد گشت و عین

بصیرت از شمیم کلهای حکمت

نور تابناک خلق خدا باطله

ظلمات جمل و غوائه بیرون

از خضر حقیقت نوش کرده

و ایمان زند جاوید خواهد

ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء

والله ذو الفضل العظيم

فقام مولانا الى الصلوة

وقال بگو الى خدا ان شاء الله

فان شاء الله فان شاء الله

فان شاء الله فان شاء الله

فان شاء الله فان شاء الله

فان شاء الله فان شاء الله



وینوه الحارثی الشریک  
الاولی علی الخلق والتدبیر والارادة  
علی الخلق والارادة والارادة  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
محمد وآله

من عند سرور و با معرفت به صاحبها اوستیة حامدا لله علی  
انعم به علی العالمین علی ما مضی مما عرفت فی مولای  
تفضل به علی قیامت لیلی سرور و با معرفت به صاحبها  
گفت مفضل علی الرحمة که بعد از شنیدن این حکم و مصالح و بعد از  
استفاده این اسرار و در قایق رسید وقت آنکه اندک از نصف  
النهال بر کرد پس برخواست مولای من با دای نمان و گفت  
که شد و در سپاه نزد من فردا که خدا خواسته باشد پس بگویند  
از پیش آنحضرت خوشحالی و شادمانی بپایان معرفتی که مرا  
حاصل شده بود خرم و خندان بسپار و دانش که بمن داده شده  
بود ستایش کنان از فرید کار عالم را بر آنچه که انجام یان کرده  
منت نهاده بر من شکر گویند نعمتای او را بر آنچه که از انوار  
پیش از ان حکمتها و صلواتها ای فرشتی که شناسا کرد ایند من  
با نیا مولای من و تفضل کرد و بیان نمودن آنها بر من پس  
بردم ان شتم و انهم شتمالی و شادمانی که مرا حاصل شده بود پس  
ان عطیه که ارشانی داشت از این مولای من و ان شتم برون  
آورد هم بهرح و سرور و شادی که مراد است داده بود بسپار  
معروف و حقایق که داناکرد ایند من با نیا مفضلای من الحق  
جای این سرور و شادی هست هرگاه معنی شل حضرت  
امام علیه السلام باشد و تعلیمی هم مفضل و هرگاه حضرت  
مقبض و کالغایت و سنفیض و غایت قابلیت که باشد  
چون استفاد علوم حقانیه و استفاد معارف صابانیه صوت  
نه بند و چگونه کالان نفسانیه و انلاذ ذات و حایه  
محصول نه بودند اللهم اجعلنا من الذین اقتبسوا من  
مشکوة المعارف و الحقایق فانک تعلم الاسرار و الذقا

وصلوا

و وصلوا من حقیض الشیء الی ذی و همة الیقین فصاروا  
عرفاء و رانین و اعتمدوا علی الامام المبین فاستخرجوا  
سالمین غامنین بشک وجودک یا ارحم الراحمین الحمد لله  
والمثله که توفیق داده که با تمام بیوست ترجمه بجلو اول ان  
بجای این حدیث مفضل است از ان غایات مذای عالم و برکت  
سراج مفضل بر علم عالم طوایف علم و سراج بر فواید  
این حدیث جامع الحکم اسب و ارم که ترجمه بجلو دوم و سیم  
و چهارم نیز با تمام رسل و بر صاحبان دکان و فطنت پوشیده  
نماند که هوش باقی که ترجمه کند بزبان دیگر با نماند  
لطافتش با نماند انداد و خصوصیات عریضه که شمل  
است بر نکات لطیفه و لطایف قبیله و در ان سنده است  
اسرار معانی و در قایق سیانیه بتخصیص این حدیث که شمع  
فصاحت و سرچشمه بلاغت است پس اگر در ترجمه فهم ما  
اند که از لطف و بطلای مینا از ابدیل عفو و کرم پوشیده  
چون بر تقصیر متوجه نکند وقت است که شروع کرده شود  
ترجمه بجلو دوم بسم الله الرحمن الرحیم و بر شقایق  
قال المفضل فلما کان الیوم الثاني کبرت الی مولای  
فاستودن فی فلاحه فامرنی بالمجلوس فجلست فقال  
الحمد لله مدبر الالاد و ارم و معید الالاس طبعها علی خلق و عالما  
بعد عالم لیسما الذی براسه و با عملوا و انجزی الذی احسنوا  
بالحق علی لکنه فقلست سما و رجعت الاله لا انظر  
الذی امرتک بالکلی انما اضمهم نظامیوت انهم لیسما  
فوله جل قد سمع من علی انقاله فتمیز بره فی نظام الاله  
فی کتابه الذی فی بیان کل شیء و لایاتیه الباطل یثبت

ذی  
مدیر

و من یعمل مثالی ذی شریک



بدید که من خلفه بنویسم حکیم حمید و کذا قال السید محمد  
صلوات الله علیه وعلی آله انما هی اعمالکم ترید الیک گفت بفضل  
نویس الله سروده که بعد از آن گفتن ان مشیخو تکلیف تویت و غیره  
شد و دست افتخار خود می نمود پس بی فاصله و انتظار  
از آن خواسته شد از برای من بعد از اذن یافتن داخل منزل  
مبارک آنحضرت گردیدم پس از داخل امر کرد مرا به نشستن  
و از وی لطف فرمود که بنشین پس بفرموده آنحضرت  
نشستم بعد از نشستن زبان در بارید بگفتاد و آویخته  
سپاس و ستایش از پیشگاه بیکه نیست مگر آخرید کار عالم را  
که کرداشد این دوست ها و کردش است که کردش  
افراد و سرور زمانه با مراوست و باز آویخته  
نه ما نه و قوتها و حالهاست مرتبه بعد از مرتبه و  
عالی بعد از عالی بقیل از عالمی که باز آمدن قوتی بعد از  
قوت دیگر و عالی بعد از عالم دیگر و عالی بعد از عالم دیگر  
و شدت بعد از اسانی و از شدت بعد از کفایت و بیاری بعد از  
شدت سستی و نکبت بعد از دولت بتقدیر و تدبیر و است  
تا آنکه بد کار از اجزا دهد با آنچه کرده اند از جزای بد و  
جزا دهد کسائی را که کار خوب کرده اند جزای خوبند  
کردار را جزای بد رسانیدن و به سبکو کار جزای سنگ  
دادن از عدل و داداوست که پاکست نامهای و و برینست  
نعمتهای و کرمیست که ستم میکنند بر مردمان و هیچ چیز  
و هیچ خود را لیکن مردمان خود بر جای خود ستم میکنند که  
فرمانا و بجای نمی آورند و از راه راست اخلاف می نمایند  
و ضلک عبود الوتقای معصومیت نمی نویسند شاهد است

باینقی

باینقی گفته او که بزرگ است بکیش و خود فرموده که من  
بعل شغال خسته و خیزایره وین بعل شغال خسته و خیزایره  
ترجمه این که بر کیم است که هر که بکشد یا بکشد از خوی  
در مکافات آن می بیند خوی هم در دنیا و هم در آخرت و  
هر که بکشد یا بکشد از بدی یا دشتی را می بیند بدی هم در  
دنیا و هم در عقبی یعنی هر که هر چه کند از خوی و بدی اگر  
چه بقدر خسته باشد همتا را که کرده است می بیند ایام  
شاهد است و بیان آیات دیگر که هر خطیب این آیه اند  
که هر که هر چه کند از برای خود کرده و بر نفس خود کرده که  
جمع این آیات را او انقدر در کتاب او انچه گنای که در  
دیکست و انمود که در هر چیز و نیامده او امری که بر هر  
و ناچیز گشته او باشد از گناهای که حق از وی گذشتند  
و نه بعد از وی آنکه چیزی که بر هم زنده او باشد و ناسخ  
او گردد یا اینکه باطل که سلطانست نمیتواند که زیاد کند  
از قرآن چیزی را و یا آنکه هیچ باطلی نیست در اخبار او این  
ما مضی بلکه جمیع اخبار با آنچه خبر داده موافقت و هیچ تضاد  
نیست در الفاظ حق و هیچ کذب نیست در اخبارش کتابیت  
که فرستاده شده از پیش پر و بر کار حکم ستوده و همچنین  
از برای بیان نمودن مکافات اعمال گفته میشود از سرور  
هر دو سر احمد مصطفی صلوات الله علیه و آله که است و غیره  
این نیست که عملهای شما این بر گردانیده میشود بسوی شما این  
که هر چیز که میکنند چه از نیک و چه از بد پادشاه را میماند  
و متوجه کرده اند شما می دانید که اطمینان و حقیقت تمام  
یا فضل الخلق حیاری بجهنم سکاری فی طغیانهم بفرود



وایشیاطینهم وطلوعیتهم یصلحون ونبشروهمی لا یصلحون  
نظما ایک لا یصلحون شما ایکم لا یصلحون رضوا بالذین  
وحبسوا انهم مهدون ون حدوا عن ملک جبه الاکلیاس  
و رتوانی موعی لا یجاسون لا یجاسون کائناتین مفاعاة الموش امین  
و عن المجازات فخرجون باویلهم ما اشفاهم واطولک  
عناهم وانشد بلوه هم یوم لا یغنی مولی عن مولی شیا  
ولا هم یصرفون الا من رحم الله قال المفضل فیکت لما سمعت  
منه فقال لا شیاک تخلصت اذ قبلت وخرجت انی عرفت  
بعلم انک لا تخفیت از نشای جهان افرین و در سید سیدان  
و اخرین و اظهرین و مواعظ هدایت قرین فارغ شد  
سر سباز شامانی در پیش افکند و فی الزان گفت که ای فضل  
این خلقی که ای بنی هر چه کم کرده باشند که در مادی بخله  
حیران و سرگردان مانده اند و از مقصد اصل دور گردیده  
در سرگشی و نافرمانی که دارند میگردند و از حال خود آگاه  
نشدند و خبر کار حق ندارند ویشیاطین وطلوعیشان پیوسته  
اتفاق میکنند و دلام پیر و ان ملعون و بد بخت چند انکه شیاطین  
بتان ایشان شدند و ایشانرا از راه حق دور افکندند پس  
این خلق را از طریق ان ملعونان پیستی نهاده خود کرده اند  
و از سفینه النجاه اهل بیت مختلف نموده در غرقاب محب  
هلاکت افاده دست و پا میزنند همه در ظاهر صاحب شیم  
اما در باطن گویند که بینای ندانند و حق را نمی بینند همه  
سحق گویند با آنکه ما در واقع گفتند که عقل و شعور نداشتند  
و سخن حق را نمی فهمند و بتان ایشان حق جاری نمیشود همه  
کوش دارند اما در نفس لاکر می چیدند که شوقی ندانند

مرزخون

وینم

وینم غفلت در کوش کوش از شنیدن حق اعراض میکنند  
که در یک باب است تفسیری که دارند و مع هذا بنده که راه یافته  
اند و کائنات نیست که حق ایشانست همه باتین چه کائنات  
که گردانند بلکه کائنات نیست که دور گردیده اند انکه در پیش  
زیرکان و هو شیطان و از عارفان حقیقت و هادیان طریقت  
ساز گردان شده میگردند در چه گاه ان خبیثان و بلیدان که  
بتان و شیطانان ایشانند و ان ملعونان خوک صفت و ان  
مستفغان سگ صفت که بتان ایشانان اساس ظلم نهادند و  
هر چه خواستند گردند و از فاذ و بات حرام خوردند و در  
چراگاه استم چیدند این خبیثان نیز فرموده ایشان را بچند  
و در چراگاه ایشان بچند که با که این خلق تاوان از رسیدن  
سریک بر سر ایشان بناسکاه آسوده و ایمن اند و از جزا و او  
دور حسابی پیدا می که خدا می یافته اند و القاب غفلت به  
گویی می مانند که بی خبر باشند از کاه مردن و بنیاد که در  
حساب جزای که و را و غفلت داد و از عذاب دور خواهد  
بود ای وای بر حال ایشان که محب مردم بد بختند و چه دور  
و در دست فرج ایشان و چه سخت است بلا و عذاب ایشان در  
ساعتی که تنع می رسد و یاری بیاری هیچ چیز و دور نیست و آن  
کرد و سختی از دوستی هیچ چیز از بلا و عذاب و نرا ایشانرا یاری  
و دستگیری میکند و کسی بغیر او کسی نمیرسد مگر کسی که خدا  
رحم کند و دستگیری و شفاعت کردن باذن او باشد گفت  
مفضل پس بگیرم افاده که میستم و حق کشیدم از انحضرت  
این کلام در دایره و این میان شوی نکست با میان  
حقیقت مرآتلی و او را ندانوی لطف گفت که بهر مکن خلوه حق باقی







هر دو نسا و هیچ عضوی از آن پوست بیرون نیست تا  
 اینکه نگاه دارد و حیوان را از مضرت سرما و گرما و تاب  
 بیاید و بارگوان او منافع دیگر که مرئوس است برین صفت  
 که اگر چنین نمی بود بهیچ منافست که بظهور میبوست حضرت  
 امام علی علیه السلام از برای توضیح این مقام نظیری آورده فرمودند  
 که من شبهه ذلك هذه التماثل التي نعمل من العبدان وتلف  
بالخروج من تحت الخيط ويطلى فوق ذلك بالفتح فيكون العبدان  
ينزلة العظام والحرق ينزلة اللحم والخيط ينزلة العصب والعروق  
والطلا ينزلة الخلل و از جمله این چیزهایی که در ساختن و جزا  
 مانند بنای آسمان است این تماثلها و دیگرهاست که بسیارند از  
 چیزهای دیگر و آنها را می بیند بسیارها و یکدیگر حکمی بنده برسیا  
 و بر باله آن که آید و می بیند پس از آن چوب پاره ها و این تماثلها  
 بجای برین استخوان است که در حیوان است و آن پاره ها بجای گوشت است  
 و آن پاره ها بجای این پاره ها است که در بدن حیوان است و  
 کبر که می مانند برین و این تماثلها بجای این پوستی است که در بدن  
 سر اسب و این حیوان را در ذکر کردن این نظیر تشبیه بر خطای قایلین  
 با حال کرده فرمودند که قافله جان میگویند ذلك في هذه التماثل  
المستة فان كان هذا غير جائز في التماثل فما الحرقان لا يجوز  
 في الحيوان پس اگر چه واجب است در تطویر عقل اینکه این حرکت کنند با قافله  
 بهر سبب باشد حیوان اهل الی نکران و صافی ساخته باشند و بعد  
 با هم تالیف داده باشند پس این حال که احوال است که جایز باشد در  
 حیوان لازم می آید که نیز جاری و جایز باشد در این تماثلها و حیوان  
 و حیوانی که عقل بخیر کند هم رسیدن آنها را از پیش خود بدین  
 سازنده و حال آنکه این حال در نظر عقل محالست زیرا که ساخت

و حیوانان غیر از این تماثلها  
 و حیوانان غیر از این تماثلها

بدون سازنده و تالیف بدین مالت متع است پس هر یک که  
 حالها را سازند در این تماثلها و حیوان پس بطریق اولی می باید  
 که جایز باشد احوال در این حیوان جاندار متع است که فی الجمله و مصالح  
 بر وجود او متع است پس در هر یک بی سامان و بلا حله و سرگرد  
 چگونه بخیر از احوال می کنند و در وجود حیوان با وجود بخیر می گردن  
 این در این تماثلها و حیوان اولی که لا تمام که لا تمام با هم است و می باید  
 و فکر بعد از این احوال لا تمام با هم است و خلقت علی ابدان الانس  
 من اللحم والعظم والعصب اعطيت ايضا السمع والبصر واليهم الانسان  
 حاجته فانها لو كانت عينا صماء لما انتقم بها الانسان ولا  
 نصرت في حق من ما دبرتم شعاع الذهن والعقل لئلا لا لا  
 فلا تنفع اذا اكلها الكلب الشريد وحملها اللئيم الثبيل و دیگر فکر  
 کن بعد از این در جلد ها و کالبد های این چهار بابانی که  
 آفریده شده از برای منافع انسان نادر بین آن حکمتها و مصلحتها فی  
 را که مندرج است در این آفرینش پس بدست می آید که از آن حکمتها یکی  
 اینست که اجزاء این چهار بابان در حیوان آفریده شده برین روش  
 بدستهای مردم که ترکیب یافته از گوشت و استخوان و پی پیها و مصلحتی  
 سر از پیش گوشت درین حیوان داده شده با این چهار بابان نیز این  
 گوشت و چرم که مثل مردم می بینند و می شنوند تا اینکه برسد انسان از  
 چهار بابان حاجت و از منافعی که متع است بر آفرینش آنهاست که  
 که اگر چنین نبود و انتفاع منفرد بود چه تحقیق که این چهار بابان  
 اگر سپردند گوشت و کبر که حیوانی نمی دیدند و نمی شنیدند و هرگز  
 نشنفتند و اینها انسان و بیکار و با و او نمی آمدند و حیوانی  
 از ضرر و زیان از سوانی کردن و بار کردن و غیر آن از منافع  
 دیگر که از برای تعین انسان چه بایست است جدا از شت و او پیشا



من  
يعزون  
هـ

وخواهی میکنند و آدم کردید و در سید هندی بمثل انسان تعبیر  
از اسب سخت و حال آنکه این سبزه کان با وجود این حال عقل و  
شعور نمیشد بلکه صاحب غیز و او کاندایی که او را کاندای  
از عقل کند سبزه میباید سبزه کان شغل نشوند  
و که راهای سخت بگردن نماند پس میباید گفت در جواب  
شبهه این فاضل بدست و راستی که این صنف از سبزه کان  
که تو گفتی در میان این مردمان بغایت گشت که بگردن کید و نجا  
ساقه و امتناع کنند از گردن کارهای که بعضی به چهار پا  
پس ما هر چه که بشنویم این مردمانند از سبزه و چه از آدم و چه از  
اینان خود چنین است که امتناع کرده و در سبزه هندی بگردن  
ان کارهای که در سبزه هندی این چهار پا باین از با  
بردافتن و آرد گردن بگردن و سبزه شک و در هر چه باین  
ماند از سبزه و ثابت و دیگر مثل سواری و زمین شکاف و غیر آن  
و دیگر با کرده و افراسیم نمیشد بقلبت داشتن بگردن آنچه که  
احتیاج باینست از این کارهای که بد گردن شد و یکی قبول میکنند  
که ما را قافله نیست در برداشتن بار سنگین و گردانیدن شک  
عظیم و شکاف زمین و سبزه و اینها و باینست و دیگر گفتی  
با آنها وابسته است که آنها که این چهار پا باین باینست و  
نوک آن لئاس و یزولون مثل هذال لئاس که آن خیل  
مکان الجبل الوحد و الجبل الوحدی عدّه انسان و کان  
هذا العمل یفرغ الناس حتی لا یكون فیهم عنه فضل لئاس  
الضاعات مع ما یقعهم من التعب الخارج فی بدانهم و الصّیق و  
الکد فی معاشهم بدانکه معلوم شد که عقل امتناع میکند از  
شغل شدن این اعمال و انسان میگوید که نفس خود در تکلیف

ایضاً

[illegible]

3



کارها کرده و بر فرض و نقل بر کوی بودند مردمان با جمال  
 کز خورده میکردند مثل این کارها را از بار بر داشتند و آورد  
 کردن و زمین سکاقت و غیر آن هر آینه شعولانها شده باشد  
 میماندند از هر کارهای دیگر بر آنکه در زمین هنگام و نقل  
 کردن با دستگیرانهای بجای یا در کار و اینست که مداس  
 چیست که در کردن و غیر آن حال چنین بود که احتیاجی افتاد بجای  
 اینست که بعضی از اینست که چون کسی از او میخواست و میخواست  
 جمع کثیری دست بهم داده اتفاق کنند تا اینکه سر انجام داده شود امری  
 که از اینست که از اینست که حاصل میشود پس سایرین همی بود که  
 همان یک عمل کرده و او میبست مردم را و وقت آنکه بکار  
 دیگر بر و از این غایت که بشود و اینست که بگویند که از آن کار  
 نباید بماند از کردن چیزی از صنعتها و پیشهای دیگر این بود  
 با آنچه که دیگر میسر میشد اینشان از آن تعجب که ضرر داشت و  
 بد تمام میشد و از آن تنگی و سختی که بهم می رسید و معاش  
 ایشان و حال مردم بصعوبت که می رسید و تنگی آنی تلغی  
 میکردند بجز فرید کار عالم جل قدس سر نه برین فاهیت  
 حال انسان بر چهار پایی وانی عقل و شعور تفریق نازند کافی بر وی  
 آسان بکنند و قلین با فضل فی هله الاضافه لثقله من حیوان  
 و فی ظفر طیلمای علیها فی صلاح کلی و لعل فی طایفه الانس  
قلین بگویند و وی ذهن و فطرت و علاج لثقله انصاعات  
من الانس و الطایفه و الصیغه و غیره لثقله خلق کل کسار ذکات  
انصاع غلط لثقله من انفس علی الانس و اوکل هله انصاعات  
 دیگر فکر کنای فضل وین صنف انصاع که انسان و در نیکان  
 و غیر آن کاند و تأمل و سایرین اینها بر هاده هیتی که میاید است

و الحیاطه

اصناف

اصناف ثلثه بر این هیات باشند از جمله ان هیاتی که در آنست صلاح  
 حال هر یک از آنها اگر تغییر این می بود و انکه از عظیم جلال هر یک از  
 یافت و اینست که صنف از این اصناف که این موردانند و یک صنف است  
 که با اصل و شعور باشد و بدست خود که در این پیشها از بنای و در کوی  
 سمی و در کوی و غیر آن از پیشهای دیگر بنابرین تفریق شده از برای  
 که با و پیشهای بنیان انگشتان سبزه دست تا اینکه بنواست که دست  
 یکید بدست خود و چیزها را و در کارها و ضروریاتی که  
 به بالیست است عاجز نکند و در حال آنکه هیچ چیزها و دست بدست  
 گرفتن نسلخته شود این پیشهایست که مذکور شد که اگر اینها و در کوی  
 کوی و در کوی و در کوی و در کوی و در کوی و در کوی و در کوی و در کوی  
 که آن کارها با تمام رسانند و بر همین میاید که کارهای  
 دیگر و و لعل کل العلم لما عمل انسان یكون معاشیه من انفسه  
علم کل طایفه من حیله ذوات برائن و بحال تسلیع لثقله انفسه و لا  
فصل في الصناعات و ما یؤید ان کون من انفسه کما ان من حیله  
شده بود که معاش ایشان از صنف ایشان که حیوان را شکار کرده و از کوی  
انها از کوی کوی کنند بنابرین تفریق شده از برای ایشان که با و پیشها  
کوی و از آن دیگر و غنم که با دست و دست و غیره و با هم پیوسته  
غایت استحکام با چنگاها و ناخنهای بر کوی و در کوی و در کوی و در کوی  
مید کردن و بکارهای دیگر از برای کردن این پیشها و در کوی و در کوی  
نیتند این صناعات و از برای انسان و کار دست این آلات میگرد  
که یکم علی الاطلاق جل شانده باین صنف که ان از برای داشته اند  
برایشان تیار کرده و لعل کل انصاعات لما عمل انسان که نوا  
لا ذات صنعت و لا ذات صلیه لثقله بعضی الاطلاق انفسه باختر  
 الاصل و الاصل و طلب المری و بعضیها حق افرماید و ذوات

مطلوبه



تصاخر من القدم تطبق على الارض فتسهيلا للركوب والتمتع بالحيوان  
 جردت كه خوسه شایان علف و گیاه است چون که مقلد شده بود که تا  
 حال باشند که صاحب صنعت باشند و نه شکار کنند بلکه از گیاه  
 جردتند که کافی کند تا برین آفریده شده از برای بهره ازین  
 حیوانات جردت مثل گاو و گوسفند و آهو و سمای شکافته بقا  
 سخت که نکاهشان سبب از از صحت و در شقی بین هر  
 گاه که خواهند بگردند و طلب چرا در زمینهای و شست  
 ناهموار از گاو و گوسفند و سمای و سمای این حیوانات جردت  
 کفشان ایشان که بده تکیه دارد که از اسای بدست و پای ایشان  
 و آفریده شده از برای بهره و دیگر از آنها سبب و خرواست و گاو  
 خر سبهای سخت مده که میانش کو است همچو گوشت بر پای ایشان  
 که با چاقا خوراک گرفته و دست می آید برین زمین تا بسبب این حال  
 داشته باشند از برای سواری و بار کشیدن که اگر چنین نمیدود  
 و پای این حیوانات بر زمین با چاقا فرسوده نمیکرد و در وقت شکار  
 و بار کشیدن بسیار می افتاد و بر این حیوانات و این حیوانات بعضی  
 می خرابید تا ملل می رفتی خلق آلوده اللحم من الحيوان جفین  
خلفت ذوات انسان حلا و و بر این مثلا و انسان واقعه را  
فانه فلهان يكون طعمها اللحم خلفت خلقه تشاكل ذلك و  
أجبت بصلاح وادوات تصلي للصيد وكذلك تجد سباع الطير  
ذوات منافع و مصالح مهيئة لفعليها تامل و ملاحظه کن ان  
 تدبیری را که بکار برده شده است در آفریدن حیواناتی که  
 گوشت مخیرند از شیر و لبن و غیره و چربی که در دامیده  
 شده اند از آنها می بیند با چکا های صفت حکیم و باغرافی  
 که ای و هان و دندانهای فراخ برسد و حال آنکه مقتضای

حیث قد

ما

مصلحت

مصلحت این بود که آفرینش این جانور این بدین هیأت باشد و برین  
 و با سستی که چون چنین مقلد شده بود که بوده باشند و سستی آنها این  
 گوشت و برین و از شکار کردن جانوران دیگر عارض کنند و برین چنین  
 که چنین مقلد شده بود آفریده شده اند این جانوران این نوع که شکار  
 و مناسب است حال ایشان را و زنده کافی کردن و پاری داده شدند  
 بدان و صلاح و آلائی که بکار ای می آید از برای صید کردن ازین بود  
 دندان و سخت بودن نطق و چنگال و فراخ بودن دهان و کتف آن  
 که صید کردن و بسته برین آلات مجبوری که اگر یکی از آن آلات نباشد  
 خلل می زند کافی ایشان بهم میرسد و همچنین که تامل می کنی می بای  
 مریغان شکاری با آنها فرارها و چکا ها و ناخنها نیز که آماده کرده  
 شده است از برای کار ایشان که صید کردن و در حکمت مقتضای اینست  
 که آفرینش ایشان بدین هیأت باشد تا از آنها صید کنند کافی کنند و لو که  
الوحوش ذوات خالب كانت قد اعطيت ما لا يحتاج اليه الا  
لا تضيق ولا تاكل اللحم ولو كانت السباع ذوات قلوب كانت قد  
منعت ما يحتاج اليه اعطى السباع الذي به تصيد و تحقيق فلهان  
كيف اعطى كل واحد من الصنفين ما يحتاج كل صنف و طبقة بها  
قيمة بقا و صلاحه و اگر مسودند این جانوران در مقلد مثل آهو  
 و گوسفند و غیره صاحب چکا ها و ناخنها و نیزه ها بن هنگام همی  
 که داده شده بود ایشان بدین چیزی که احتیاج باین نداشته و بکار  
 ایشان نمی آمدند بر آن که این جانوران صید نمیکند و گوشت نمی خورند  
 تا چکا و ناخن داشتند بکارشان آید پس و او این آلات باین جانوران  
 داشته پس و شکار و گوسفند صاحب اطلاق با سمهای شکار  
 می بودند و چکا و ناخن نمیدادند جمع می کردند و برین وقت همی  
 که باز داشته شده از ایشان ناخنها را که در دندان کافی احتیاج



















من اسفل العقب علی الخلف ثم تقفله و ابعث بالحقفة الی ثانی و  
 یوما قارب و یبعد ای مفضل شک باری و ملاحقان این  
 روی مشهور با اقسام ماسن و غیر آن که چگونه است و  
 سوش ساخته شده است و خلقت و چون موافق حکمت و خلقت  
 پس تحقیق که قوی بینی و چشم او را بدین هیئات که برآمده ای  
 است و سببش و پیش از آنکه می دیکه باشد چیزهایی که در برایش  
 است تا سبب این طرز خلقت و بر دیواری نایقل و کوی که  
 اگر بدین هیئات نمی بود بلکه چشمش بر فرقی بود و با وجانب  
 است و سبب بود و با خود دیگر هر آینه برایش از دیه خود را بر  
 و و دیوار میزد و یا در سوره اگر کوی با چاهی می بود و آنرا  
 ندیکه صاحب ای قبا و پسند که از این سوره و صاحب  
 بصورت کاخهای وی بینی دهان او را بدین هیئات که شکست  
 شده است همچو شکستی که در باطن پیوسته و بینی است از و طر  
 و اگر شکست می شد بر سر و شوی این جای دهانی که در فاش است  
 که فراس گرفته و سبب زخم باین معنی که باین دهان سوره نایز  
 زخمی که سبب دهانش به هیئات دهان انسان سوره و هر آینه  
 نیست و نیست که باین دهان چهره را از بینی آبی بینی که ای  
 سبب آنکه باین دهانش خور می از بینی و لیکن بدستش می  
 دهان میگذارد و باین واسطه از غرور و تعقلیت بر حجاب نگاهان  
 سر او را دیکه و لغت که بر تاجی دم بدین معنی است و است بر چوینکه  
 شود و مشهور و اوستی تا آنکه بالای دست نباشد که خلف از بینی  
 بر دانسته بر دهان نگاهان و بنا برین که در این سوره و در شکست  
 از و طر و تا سبب است بلکه در خلف از نگاه و غیر آن  
 بعد از آنکه بدین دهان گرفت خلف از سوره و در دهان قوی بود

و با وجود این طرز و سبب سبب شک بدین آن که در او نش  
 بدین هیئات قریب شک تا آنکه یک در این لبانی را که نزدیک و در  
 از بر و دهانش از نگاه و غیر آن اعتبار بدینها و منفعتها  
 فانه بفرقة الطبق علی الدبر و الحیا و حیما و سببها و سببها و سببها  
 منها فیما فیما لا یحکم الذی و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 و البعوض لیس لک الذی کمال الذی تدب بها عن ذلک الموضع و  
 منها ان الذی تخرج الی غیره و تقریر یکنه و سببها و سببها و سببها  
 فیما علی لای و با سوره و منفعت لعل ستان بجل البدن عن الخلف  
 و الخلف کاد لای غیر لک الذی راحه غیرت کرد و کا و سببها  
 کن بله حظ که در این دم سوره و سببها و سببها و سببها و سببها  
 است و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 کتا و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 نظرها و یکی دیکه از ان منفعتها که در این دم است و سببها و سببها  
 و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 هست که جمع سوره و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 که تا سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 میگذرد سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 آنست که این سوره و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 غایت راست و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 خود و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 باین ایست و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 همه و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 بر کرد و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها  
 در خفا سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها و سببها







بیناں

میشکست  
ل

2.

ص  
عاجتہ

[illegible]

باعتضاد

296

2



تشبیه بن شبهات حذف کرده شد و بنده شده اند یک طایفه از آنکه  
 چاهند خدای عالم که تعالیت و برتک و همچوگان کرده اند که هر یک  
 این حیوان تر میسر بر کف مختلف است از حیوان صحرانی و قبی که بایند  
 باب خود و در حدیث که جمع میشوند بر چرخ بر بالای بنفوی از حیوان  
 چرخه مثل آنکه یک لک و اسب و شتر جفت میشوند با کاه و یا بجوی دیگر  
 و بعد از آن یکم بر یک و هر شخصی که بر آن حیوانی که اول بر حید و شتر  
 باشد از چند صنف مختلف که هر یک صای خود را می باشد و آن که بعضی  
 جمل است که سر نه و از غایب این قول و این و شتر اعتقاد کردن از قلم  
 معروف است **آخر یک عالم که بر یک نفر و کاه و و صاحب این**  
**اعتقاد غلط از صنف و حکمت شایع صانع حکیم قدیم عالم تعالی شاد و**  
**عظمر هانه** بعد از آن حضرت امام علی علیه السلام تشبیه بر خطای این اعتقاد کرده  
 فرمود که **ولیس کل صنف من الحيوان يلقي كل صنف طاة الفرس**  
**يلقي الجمل ولا الجمل يلقي الفرس وانما يكون التلقيح من بعض الحيوان فيما**  
**يشاكله ويقرن من خلق كما يلقي الفرس الحمار فيخرج من بينهما**  
**البقل ويلقي البقل من بينهما الفصيح فيخرج من بينهما النبق على ان ليس يكون**  
**في الذي يخرج من بينهما عكس من كل واحد منهما كما في الزلزلة**  
**عقروا الفرس وعضو من الجمل وطلاء من البقرة بل يكون كل متوسط**  
**بينهما المخرج منهما كالالف تراد في البقل فانك ترقى راسه واذنيه و**  
**كفله وذنبيه وحوافر وعضو من هذه الاعضاء من الفرس والحمار فيجاء**  
**كالمزيج من صهيل الفرس ونبق الحمار وذكيرت خجین که هر صنف**  
**از حیوان تواند که آئین کند و هر صنف دیگر را پس تراست می تواند که**  
**آئین کند شتر را و شتر می تواند که آئین کند کاه و او را و بعضی صنف دیگر**  
**با آئین میکند این و غیر این نیست که آئین کردن همین از بعضی حیوان**  
**می باشد نه از همه این آئین کردن بعضی هم در آن می توانست که هم یک کل**

معرفت است

عضو

از حیوان

از حیوان تر باشد و نزدیک باشد خلقت خلقت او همچو آنکه آئین  
 میکند این اسب خرماد که در جبهه و شکل و خلقت مناسب است  
 و یکم پس هم رسیده برین حیوان از میان این دو حیوان است  
 و دیگر آئین میگرداند این کرک لغت را داده را که هم شکل یکدیگر  
 پس هر دو حیوان از میان این حیوانی که از اسب و کوند با آنکه  
 هم چنین نیست که بوده باشد و آن حیوانی که برین حیوان از میان  
 آن دو حیوان یک عضو از هر یک از آن دو حیوان با این و شتر که  
 در استر عضو از اسب است و عضو از خرماد و صنف عضو از کرک  
 باشد و عضو دیگر از کاه و هم چنانکه در شتر عضو از اسب است  
 و عضو دیگر از شتر و سبها از کاه پس در آن حیوان هم با است که  
 چنین باشد و حال آنکه چنین نیست بلکه می باشد از حیوان که چنین  
 کرمان باشد و میان آن حیوان که آئین می باشد از هر دو و همچو آن  
 صوفی که می بینی در استر تحقیق که تومی بینی ستره و دو  
 کوندش و کفش و دستش و سبهایش که که میانه است و  
 میان همین عضوها و فرق که این عضوها از اسب و خرماد است که جاز  
 این عضوهای مذکور در استر از اسب است و در آن استر  
 بلکه واسطه است در میان اعضای اسب و خرماد و میانه او است  
 سا که گویا آئین است از اسب و خرماد و از شتر و از اسب است  
 و در فوار و طریکی می بیند کسی که از هر دو آئین است از هر دو  
 نه از یک لیل علی آنکه نیست از آنکه قدر من لغاح اصنافی شتی من  
الحیوان کاظم الجاهلون بل هم خلق عجیب من خلق الله لا دل  
على قلة من القی لا یخبرها شیء و لیعلم ان خلقا منها من الخیوان  
کما یجمع بین ما یشاء بین اعضاها فی ایها شاد و یفرق ما یشاء  
منها فی ایها شاد و یزید فی الخلقة ما یشاء و ینقص منها ما یشاء  
 مثلاً مثلاً

این اسب را ده را خرماد







1

اوست و داشتن این اعضا را مخصوص و متمایز بود باین شکل  
 که تعیین بودی باینکه بمیون و این انسان که خلقی علی آن قسم  
 اعیان و فصولا آخری تصرف و بین و این انسان که خلق و از این  
 و الله جل جلاله و هذا لم یکن ناقلاً للمعرفة و ان لم یکن بالانسان  
 اعطی مثل ذهن الانسان و عقله و فطرته و الفضل الفاعل بین و بین  
 الانسان بالصفة هو النفس فی العقل و الذهن و النطق بانک  
 جسم بمیون چند جدا کنند و دیگر هست که جدا میکنند میان او و میان  
 انسان همچون سر بیخ که بمیون دارد و آن دم افتاده است  
 و آن سر که فرو گرفته است هم بدین اول و لیکن این عالم را مانع  
 نبود بدین را از آنکه ملحق با نفس گردد و یا مجرد از این عالم  
 بود که این انسان گویند اگر داده میکند و مثل ذهن انسان و  
 عقل و فطرت که او نیز مثل انسان عاقل و ناطق بمیون و جسم و قیوت  
 و حیوان ناطق بودن با انسان شریک بود و حال آنکه با هیئت  
 انسان یقین مگویند حیوان ناطق و اشراقی که در بدن و فطرت  
 میان او و انسان مجرد و عوارض و اشکال و غیره و اشراقی و  
 عوارض بسبب اختلاف و ماهیت نشود پس نیز در این وقت یک  
 صفی بود از اصناف انسان و دم و از داشتن و یا سر و داشتن  
 بدن و یا غیر از آن عوارض و دیگر اول از انسان جدا کنند و آن جدا  
 کنند که جدا کرده است میان او و میان انسان و حقیقت که بدین  
 و سبب است از دم جدا شود بدین جدا کنند و همین ناطق بودن او سر  
 و عقل و ذهن و فطرت که مثل انسان عاقل و ناطق و ملوک و نبات  
 انسان عاقلی باید که کامل و در خلقت بمیون کرده آگاه شود که حق  
 سبحانه و تعالی از این حیوانان این خلعت را خیره انسانیت و اگر تا

کاخیم  
جس

سپان

الحسن البصري

ع/اد/ص/ح  
وفاقیہ

مراغه

من است

و بتقدیر آنکه

طریق

الحبيب والعزيز

بخطه ما

فرب منہ  
ازدیک

باب اول

فہرست کتب

المشرف

مجلس

دایره

شتر کا و پلٹا

مضمون الای

الحبيزة و

شیر ذریاء

خلو

الحمد لله

نہایت

٥٠



و بود حق نفسی لطیف و نفوس عالمی است بر قامت قابلیت او بر آستانه  
و نفوس مختلفه و اشکال استعداد از حق و اعصاب این خلقت  
نکات شده و بداند که امتیاز و تمیز شدن این خلقت است بر دنیا  
این نفوس و اشکال و هر که شمع باین خلقت باشد این است  
و از هر که خلقت کرد و بهر حیوان پس بر عاقل لازم است که  
قلب این نفوس غنی و غنی که در او باشد و شکر از نعمت که در  
مقتضای عقل و انسانیت کار کرد و لذت بجای آورد و انسانیت  
با دران نفوس و اشکال که بهایم نیز دارند و بعضی از اینها  
با آنها مغرور و در این خلقت فخره از وی سلطه و تکرار  
و در سلسله بهایم داخل تکرار و در تحت اشاره او که کمالا  
تمام اندیش باید نظر بر فضل الهی که جلایم بهایم کیف  
کبریا بنما هم هذه الکوة من الشع والوبر والصوف لنعلم ان  
البرد وكثرة الاموات والبست الاخلاوف والمواير والاضفاف  
لنعلم ان الحما اذ كانت لا بدى لها ولا الف ولا اصابع مبريا  
للعلم والسمع فلفوا بان جعلوا قوتهم بافتة عليهم ما يقو بها  
محتاجون الى تحريكها ولا استبداد بها نگاه كن اى مفضل با  
لطف و شفقتی که کرده است از این که عالم که بر یک است  
باین حیوانات و عقلی زبان از بهار و با آن که جلوه بر سینه است  
هر یک نمایان باین پوششی که می بیند که از موی و کلاله و قوت  
که پوششی موی که دانه و باوه و دیگر از اینها تا سینه نگاه  
دارد این پوشش این بهایم را از سرما و اوقات بسیار و دیگر برین  
چگونه پوشش شده است باینسان این اطراف و در افر و اخفاف  
تا آنکه نگاه دارد اینها را از آلودگی و ختم شدن پای که اگر چنین

لطف

الحفا

میور

منصور و بهایم از آفات و سرما و غیر آن بدیشان بدست و بهایم  
اینسان زخم که در دانه و از این بسیار می کشید و بدین حال این  
چنین است که نیت سوا بشان از دوستی و کفی و غیره آنکس که در  
و آمده باشد برای خفتن و یا خفتن تا بدین وسیله تواند چرخ  
تخصیل لباس کنند پس باین بر مقتضای مصالح این بهایم را اسوده  
و قاریع کرد و اینند از تحصیل لباس این که کرد و اینند که پوشش این  
که در خلقتشان که آفرید که در عالم هر یک را با کسوف آفرید که در  
کسوف بافت برایشان تا دام هستند و تا در آنکه اندیشایم ندارند  
تا از هر که و اینند که کسوف و اینرا بداند که کسوف و دیگر هر که  
در این مقام می بیند این توهم می کند که بر انسان مثل بهایم نگردد  
که با پوشش آفریده می شد تا در آنکه کافی احتیاج نداشت تحصیل  
لباس پس بدین حضرت علیا الماسب این را و دیگر که در این بین  
بیان کرده فرمود که تا ما انسان فانه ذو حيلة و کف نمایه لعل  
مهمو بنج و غیره و بنج و بنج و بنج و بنج و بنج و بنج و بنج و بنج  
و لکن ذلك صلاح من جهات من ذلك ان يستعمل بعضه اللباس  
عن الغیث و ما يخرج اليه الكفاية ومنها ان يستعمل الخلق كونه اذا  
شاور لیسها اذ انشأ و منها ان يتخذ لنفسه من الكوة قشرة و بالها  
و بعد فیکل ذی یحییها و بدیها لک یحییها بالرفق من الضمیر  
من الخفاف و العالی بنی بها قد سیه و فی ذلك معانی لمن یحییها  
من الناس و کما سب یكون بها حاشیهم و منها ان یروا هم و انوار عیالهم

نصار الشع والوبر والصوف بقوم البهائم مقام الکوة و الاطراف  
و الحواف و الاخفاف لهذا لیس ما هو من این انسانیت  
و با سنی که از خود صاحب جلد و تصدیق است که چاره که از خود میکند  
و صاحب کف و انگشت که ساخته و پرده اختشاک از برای کار کردن

بیان  
قال الخیر من الکسانی رجل یکن  
حاف بین الحفوة والحفا بالک  
وهو الذی یمشی بلا خف ولا  
نعل وقال و اما الذی حی من  
کثرة المشی ای رقت قدم  
او حافیه تا رخت بین الحفا  
مقصودا و حفا غره انتهى  
تعلیم و در عهد سز قولکم راعی  
الشیء العجیبی











الماء خور قان بد و بالسم في جسمه فيقلل من طبعه على الغلبه وهو  
 يسهو و عطا فمعي عجباً عالياً ولا يشرب منه ولو شرب لم  
 من ساعته فكلوى مفضل وسان في كلباني ككر و انده سلك  
 وسان حيوانات في زبان از برای مصلحت حال ایشان که در وقت  
 دل ایشان بطبع و خلقت است در بقل و تدبیر بلكه بدین هوش  
 و بزرگ انفریده شده اند و این حال را عادت و خبری و کر و اندک  
 بواسطه ان لطف و شفقتی که از خلای غالب بزرگ بر ایشان اند  
 یافته تا انکه خالی نباشد از نعمتهای و که بزرگ است و غالبی که با هم  
 چنین آمده است که بدن و عقل و شعوبه در میان چند مصلحت  
 خور و آب است که از انچه برای است که کونین با بزرگویی بزرگی  
 خوب و مادی و ایداد و انکه ماضی و دشته میشود و شکل بغایت  
 سخت پس با وجود ان شکل امتناع میکند از شامیدن آب و بنحو  
 نرمی بکشد و در هر بار و جسمش و بدین سبب میکند پس  
 حالتی چنین است که آینه ای است در یک جانبا از غلبه آب و حال  
 انکه بی تاب است از شکل پس فریاد میکند فریاد کوفی بنایت بلند و از  
 نرمی فاشان از آب و اگر بیا شد هر آینه میبرد و در همان حالت  
 و البتة ان نمیدرود و میباید فاشان که فطرتی است مرکب با بزرگویی و  
 کونین و لفظ و کلام حضرت امام علیه السلام احتمال هر یک دارد و بنا  
 مشهور که بگوید کونین ماضی و از او این از لفظ آید که حج است  
 و بنا بر قضا انده که فاشان را با جعل من طباع هذه البهيمه من الويل  
 فاشان اینست که مراد از آنکه تر نیز بزرگویی باشد که در ماضی اصل از الويل  
 باشد و جعل بزرگویی و البتة ان المصنوع من الويل فاشان الی ما  
 جعل من طباع هذه البهيمه من الويل فاشان الغالب خور قان المفضة  
 في الشرب وذلك مما لا يكاد الانسان العاقل المميز يضبط من نفسه

ط  
 احدی از خلق او

من عقل  
 و ادب

بجزو

در نظر کن بعضی همین حال را که در انده شد از طبع همین جانور بی  
 نه بان که از جمل بزرگویی است یا کونین این شکل عجبی ازین که آب  
 می آید و با انکه آب هست نمی شامد از ترس ان میخاکه که در ان  
 آیت و این مآب بر شکل او بدن بجهت مصلحت حال خود را و بر  
 بودن آب از جمل چیز است که تر و یک نیست که این انسان صاحب عقل  
 با تیر و زان که ضبط خود کند و بسیار در است که با وجود عقل و  
 تیر و اشتیاق صفت مصلحت آب صبر بر شکل که در آب نباشد  
 و خود را از آب منع نگاه دارد و پس حکم علی الاطلاق و جعل فاشان  
 با بر مصلحت و حکمت این جانور نیست با آنکه ازین بدین عقل و  
 شعوبه عاقل است چنین آفریده او را ملامت کرد و انده که با کمال  
 تسکین خود را از آب نگاه میدارد و نماند که بر روی شامه نمک و در  
 سلسله بقای نوعش از هم ننگد و التعلب في المعينه الطعم فاشان  
 و نفع بطنه حتى يحبس الطين ميتا فاذا وقعت عليه لينة و  
 عليها فاشان فاشان عان التعلب لعدم النطق والروية فاشان  
 الحيلة للامن فوكل بترسيه الرشد في له من هلا و شبهه فاشان  
 لما كان التعلب يضعف عن كثير مما يقوى عليه الشباع  
 من ملاءمة القيل عين بالدهاء والغطنة والاحتيا الى المعاشه  
 و دیگر این روایه و موقله نیاید خوب شما و هیچ چیز بدین  
 نیست و در ماضی انوقت خود را بدون عاقل از د و بر از یاد میکند  
 شکست با آنکه کان میکند او را مرغ که مرده است و آما سر کرده  
 پس با آن کان و نفی که مرغ فرو داده بر سرش می نشیند تا آنکه گوشت  
 او را بفشارد و بکشد مجرب و درین وقت روایه بر جمیع مرغ پس  
 او را گرفتار از گوشتش معاش میکند پس که مد کرده این روایه بی  
 نطق را بدین این صلیم و چاره که این چاره را بهر می موضع نیست

تفاوت







والطبر فطرا علی العلم بافضل اهل وجه الله العقیق الصغیر هل  
 یجل فیها نقصا عما فیہ صلواتنا فی هذا القلب والصواب  
 خلق الله من الذی یبر القایم فی صغیر الخلق وکبره کف مفضل  
 کر لکم باحضرت که بیان فرمودی و نشان دادی ز برای من ای  
 مولای من از حال این مایم و چهار باران آنکس بیان و نشان دادی  
 هست محل عبودت و آگاهی از برای هر که آگاهست و خبردار میگردد  
 هر کس که خاصه هوسست پس بیان از برای من حال این موی چکا  
 خوش و دوزخ و حال این پرند که کان را و آگاه کن مرا از حکم  
 و مصالحی که در این نشان منکست گفت حضرت امام کر  
 وی باد و در سلام از ملک علام کرای مفضل اهل کن و نیلایی  
 سوی این موی که چک که او خبر دان غدارت و کوچکی آبی یابی در  
 و هیچ از این نقصان از برای صلاح حالت و هیچ بی خبری ما  
 که در زند کافیکار و آید نمانده باشد بلکه با نازده حال او هر  
 چیزی با نمانست بوی را می داشته اند و چیزی که مصلحت او را  
 باشد فرو گذاشت نکرده اند پس از کجاست این روش تعلیم کرد  
 و انداز از اجاست پاشیدن و صواب است از برون و در برون  
 این موی چک خبر کوچک نیست این از هیچ جا که از آن بد باری که بر پا  
 در کوچک و بزرگ این خلق که فرموده شد اند بر بد باری که در فرید  
 بخدوات چهار کوچک و بزرگ که موافق مصلحت حال و مناس  
 مآله هر یک بود و در شان و شیوه و هیچ چیزی از آن فرود گذاشت نکرده  
 تعالی شان و عظم بر هان انظر الى القمل و الحشرات في جميع القوت  
و اعلم انه فانك ترى الجملعة منها اذا انفلت الحشرات في ربيتها بمنزلة  
جماعة من الناس ينقلون الطعام او غيره بل للملحة ذلك من الخلق  
 و الشبه بالیس الناس مثله اما من یهم نبعان و نون علی القمل کا نفع و ان

والقشور

على اول

على العلى ثم جعل من الخلق فيقطعون قطعاً لا یهتد فیقید  
 علیهم فان اصابت ذی اخرجه فذکره و حق یحقی ثم انظر الى القمل  
 الذی یجترک فی شئ من الارض کما یفیر السیل فیغیر نهان کما  
 هل من یله عقل و لا یله و یله بل یخلق خلق علیها المصلحة لطفاً من الله  
 عز وجل انظر کن بسوی من موی چکان و یکجا شدن و سعی کردن  
 ایشان و جمع کردن و روی و آماده ساختن و ذخیره کردن  
 پس بوی که نوبی بنی هر کس و بی از ایشان در وقتی که نقل  
 کرده ی برید و از این چکان هشتان مانند یک کرده ی از مردم که  
 دست بدست هم داده می کشند باشند خبری که و غیر از این که هست  
 موی چکان از این مایه از کوشیدن و سعی و چکانی کردن است  
 که شقی که نیست مردم و اصل این و انقضای سعی و هر موی چکان  
 و کشیدن و اندر مردم نذرند باقی بقی که موی چکان یکدیگر  
 ساند و می کشند و نه از این و کشیدن و اندر چکانه مند و می کشند مردم  
 یکدیگر ساند که کار کردن پس از آن و از این ساند مستخرج شد بجانب  
 ان و اندر جمع کرده اند پس از این باره کرده یارده کردی که ان را نیز  
 نکره و کجیب سوزش فاسد خواهد شد بر ایشان و دیگر یکدانشان  
 فخر و همت پس اگر رسید بان و از این که طوری و در حال بزرگی  
 آید و به بین سبک و موی زمین تا اینکه بخت کند و یکبار از یکدین  
 شود پس از این خبر هست که بسیار است و موی چکانه است و موی  
 یکباری که بلند باشد تا آنکه سیل مانع غرق نکند خانه اش را پس این کار  
 های که از موی چکر سوزند بدن عقل و شعور است و هیچ نیست که  
 این چیزها را اندوی عقل و ند بگرست بلکه این یکس و موی خلق است  
 که فرموده شد است برین خلق از برای مصلحت حالت و بر اسرار اهل  
 و شفقی که انقدری عالم که تربیت و غالب چه باره او را می یافند تا



بندک

12

وَعَلَيْكُمْ

١١١  
 الاقتصاد والافتقار والزيادة الغنى  
 ودفق والكثرة والفتح والحبس  
 لكل ما لا يرفع وكان المحرك  
 بعد وضرب من صاحب  
 جواد الباب والفتحة  
 والحوادث بالفتح والافتقار  
 والحرارة والفتحة والافتقار  
 والحرارة والفتحة والافتقار







ل  
پیشکش  
منہش

45

الفراخ

حضرانی



تفکر  
هو

انظر كيف اني اذ اذاجه كيف تبيع لحسن البض والتمسح وليس لها  
بعض جميع ولا ذكر مولى بل تبيع وتشفق وتعتني وتستمع من  
الظم حتى يجمع لها الفضله وتفرح فان كان ذلك منها الا لافاهه  
القل ومن اخذها فامه القل ولا وية ولا تفكر لولا انها  
محبولة على ذلك نظركن بوى ابن مرغ خانكي ودين كهمز  
بجنان اعد اشوب ييكند انبراي لشمن بر سرغم وبيرون  
اوسد وجره وحالي انكيت مر اسرا حتى كيك جامع ملك باشل  
وذا اشياي كه بت سر ساخته وبرد اخته باسل يلكريد وناج حال  
برى انكيزه وخورسار براد سيكند و فرياد مينرند و اشاع يكند انك  
وجنوى نجوس ودي تاي سيكند انك جمع ييكند انبراي و حتى حله كائرا  
در زير و بال كرفته بر سر موى شين وجره بيرون موى ودي اش  
براي چه هوشده است كه اين حال از سرغ خانكي سر مينرند و چه حزين  
باعث شده است اين حال كذا انبراي هين باي برداشتن نلس و كورنه  
كسيو است كراين كرفته باين كار وادار و كراي وداشني فاشيت  
وحالي انكيزه ودي باين دي چري وهووش و نه فكر كدين حالي و نه  
انديشيدن مالى يا دين سبب خواهد ك نلسن بر بوي باشل بوس  
وقت اقامت قل كه بدست بهم ميلا و اكر انك محبوبه و محبوبى  
بود بويكليم على الاطلاق قل شانه اين وى اجبلى او كراينده  
حالى انبراي تاش او بر بوي وود منقطع كزود اعتبار خلق البضه  
واما نيامن الخ الامه الحانز واما الامه الرقيق فضله  
منه الفرح و بوضه ليتمد به الى ان تنقاب عنه البضه وما  
فى ذلك من الذي يرامه لوك ان نشو الفرح فى تلك الفرح  
المستحقة التي لا تشاغ لئلا يهاجم معه في غير زمان الغذاء  
وما يكفى الى وقت خروجه من اهل محبته حتى يحسن عيدين لا يوصل

البیض  
تفکر











مرغ برنده يك مستور است بر او که بافته شده است بر دو طرف  
 ان مستور این چتری که در بار یکی مانند مستور تا اینکه ان مستور در  
 وقت بالگردن بان بافته شده که مانند سوزی میماند در مسقف نگاه  
 دارد و بهیچ جهت بودنش وان مستور که گفته شد همین تا بهیچ جهت که  
 می بیند در میان هر بری فراموش یافته و آن با وجود ان سوزی که در دنیا  
 خالیت تا اینکه سوزی باشد بر پرده و بان نگاه دارد و او را از هر دو طرف که اگر سوزی  
 پر سوزی و سوزی سوزی بر سرخ و بره از با سوزی دست میزد و بعد از ان  
 حضرت امام علیه السلام از برای در اعتقاد فاسد مصلحت بعضی از مصلحت  
 که در خلاف شرفانست در داری پای و گردن و غیر ان بیان کرد  
 فرمودند که هر بابت با فضل هذا الطائر الطویل الساقین و غیره  
 ماله من المنفعة فی طول ما فیها فانه اکثر ذلك فی ضمناح من الماء  
 فتراه بساتین طویلین کانه ریلین فوق مرف و هو بساتین مایل  
 فی الماء فاذا راي شیا ما یسوق به خطا خطرات رفیعاً حتی یبکی  
 ولو کان قصیر الساقین کان یخطو نحو الصيد لیاخذ به یسبب طینه  
 الماء فیطوی و یذبح منه فینقب عنه فخلق له ذلک العودان  
 لیس لیسها حاجته ولا یفید علیه مطلبه آیا دله خراش بودی  
 مفضل این مرغی که در ذلت هر دو ساقش و هیچ دانسته که چ  
 شفقست سر او را در دله زبردن بایست پس بیا که حال این مرغ  
 چنانست که اکثر اوقات بودنش در آب است که آهسته که است و معر  
 نه دیک پس می بیند با ساق دله ز که کوبد و دله باقی است که بر  
 بالای بلند می ایستاده دله باقی میکند و بدین هیات می باید هر  
 چری چند در میان آب پس هر که که سبب چتری را از ان  
 سبب هائی که درونی او است و دله آنها معاش میکند و درین وضع بر  
 میاید و دیک پای آهسته و نرم که آب شوشش شاید و در کف

نیست

نرم

نیز چنین میکند و پای دیگر این دست بر داشته میگذارد  
 تا اینکه بان چینه رسید سبک دوش و اگر هر دو ساقش کوتاه بود  
 می بایست که کام بر دارد و بیا شب صید تا چنانکه آرد و درین هنگام به  
 سبب کوتاهی پای شکست پای رسید بدین سبب آب بهیچ جهت می آمد  
 وان سیدی را که میخواست بخند آید از وی تر سیده از پیشش دور  
 میشد و نه که کافی بودی بهیچ جهت می میامید پس بابر مقتضای حکمت  
 مصلحت آفریده شد از برای این و پای دله ز که نیز لم دو مستور است  
 تا اینکه در باید بد و این دو مستور حاجتی است و فاسد نگردد و بر روی مصلحت  
 تا ماضی و کائنات در خلق الطایر فانک یجد که طایر طویل الساقین  
 طویل الساقین و ذلک لیکون من شأول طوره من الارض ولو کان  
 طویل الساقین قصیر الساقین استطاع ان یتناول فی شأول الارض  
 سبب اعین مع طول الساق بطول الماء فیریلز و ادله امر علیه سهوله  
 یوله ام که انا افله نری انک لا تقف شیا من الخلق الا اوجدته  
 علی غایة الصواب والحکمة تا که کن چند قسم از دله سبب در آفریدن  
 مرغ پس هر سوزی که قوی بی پای شریفی که دله داشت و در ساقش که  
 نیز دله داشت و نسبت سوزی پای او را بلند کردنش و در آب نشاند  
 و این تدبیر و اسطه اینست که ان مرغ دله از انکه که بکیر سبب در دله  
 بودن کردن خوب شش را از وی زمین و اگر سوزی مرغ دله ز پای  
 کوتاه کردن که با دله زی هر دو پای کردنش کوتاه میبود و هر سوزی  
 قوت داشت که بکیر هیچ چیز از زمین و دله آید باشد که دوش کرده باشد  
 با وجود دله زی کردن دله زی شتاد و سبب باشد که مرغ دله ز پای  
 دله ز کردن شتادش نیز دله ز باشد تا اینکه یاد کرد و اند این حال است  
 شتاد که در روی و پیشش دله ز برای او معاش و متوانی که بد و  
 دله زی شتاد را ساقش و برتر خورش و از او دله زی معین بر دارد و پای

توضیح  
 ما فضاض ان فی سبب الدنیه  
 انهم العین الطایفه الذی یظن انهم  
 لیس بهم عدل و الا یحکون ان علی او  
 شرف و اگر سبب اوضاع الشیخ یمنع  
 علیه التوبه و الذم الخوف



تا ملکی پس بی کسی که از تقیض و کج کاوی میکی هیچ چیز از خلق  
مگر آنکه بی باقی از مثل بر غایت صواب و حکمت و بر خلقت هر  
مخلوق از مخلوقات و در صنعت هرگز از ذرات از وی ندقیق  
که نظریاتی صدقانی که آفرینش او موافق حکمت و مصلحت است انظر  
الى العصا منبر كيف تطلبها كلها بالهدى لا تشقه ولا يلى كاشف  
هموما بعد بل تاله بالهوكه والطلب وكل لك الخلق كله سبحانه  
من قد لا لونه في كيف قوت فلم يجعله مثالا لبقية عليه ذ جعل الخلق  
ساحبه اليه ولم يجعله مبدى ولا ناله بالهدى الا ان كان لاصلاح في ذلك  
فانه لو كان يوحى بموجعا بعدا كانت الهمام تستقبل عليه ولا تظلم  
عنه حتى تبتم فتلك وكان الناس ايضا يصيرون بالفرغ الى غايه  
الامر والبطون كغيرها في النظر الى الفواضل نظركن مبوي اين  
لجمله و در بين كه يكون سطلين خور شي در دوش و هر كس و زشت  
ميكردند تا خور و در چنگ آمدن پس همو نيست كه اين كنجكان در اصل  
نيامند خور شي و هر چه جزيه سفتان نيست و تخمين هم نيست كه قبا  
خور و در كجا جمع كرده و ميتا و ماده شده كه در طلب حاصل باشد  
لكه انرا چنگ اي و در نكردن و در سقو كره كه تا هر كس نكند و در  
في و شي نكردند حصول بخايد و همچنين است حال اين خلق هم  
چرا از انسان و چه از غير انسان هر اين حال دارند كه تا هر كس نكند و در  
باي نرفته و شي بدستان نمائند بويكي و در سقو و از جمع شوا  
و عيب و نقص منزله سقام آن بر رسد كاري كه نقد بر كرده و در قسا  
و ميتا و اوله كه چنگ نماند از دوش و در دست خور داده و همچ  
س و شمس ساند در قوت و موافق حكمت و مصلحت كودانند بويك  
كودانند و شي در از جمله اخبري كه باي باشند و كسي با قله و تير  
محصول ان نباشد تا برين كه كودانند خلقت با بد بخال كه احتياج بد

لا تفقه

لا تفقه

لا تفقه

دانش

داشتند و باي كودانند با وجود محتاج ساختن موافق حكمت  
شود و همچو هم نكردانند و شي كه بيارفراوان باشد  
كه آسان است اين تا بنگاه صلاحي و خويش و در ان طرف كودانند  
و در انوقت حال بر خلق بياه ميدهد به سقو كه كودانند و شي  
ميوه كه بافت بجا جمع و ميتا و ماده لاجرم اين جانور و شي  
و در وقت هم بود كه در غلبه نند بر سران و بر كره نيكند ان  
خور و در ان وقت بر سر هم بخور و در نا نيكي خور و در ان وقت  
انسان في كودانند و كودانند تا نيرفت بر بين سب هلاك ميكنند  
و در كجا اين مردمان نيز چيز و در كودانند و در ان وقت و در ان وقت  
سعيدند بجايت بر كس و در ان وقت و در ان وقت و در ان وقت  
و خور و در ان وقت و در ان وقت و در ان وقت و در ان وقت  
ميرسيد كه ظاهر ميكند از انسان كه در ان وقت و در ان وقت  
تا ان سانه بابر تقضاي حكمت و مصلحت و شي و در ان وقت  
عل لاجرم و در ان وقت و در ان وقت و در ان وقت و در ان وقت  
تا سقو كودانند و در ان وقت و در ان وقت و در ان وقت  
هلا لاجرم و در ان وقت و در ان وقت و در ان وقت و در ان وقت  
فد كودانند و در ان وقت و در ان وقت و در ان وقت و در ان وقت  
البعوض و في الغمام و شي و در ان وقت و در ان وقت و در ان وقت  
مستوله في الجوا لاجرم و در ان وقت و در ان وقت و در ان وقت  
انقضت عليه الهم بفضل الفت كذا باهم و انسه كه جزيه است خور  
اين چند صفت از موفقي كه ميرون في ايند از جاي كه دارند و در ان وقت  
با اندي اين يوم و جعد و سبزه و غيران از موفقي كه ميرون و در ان وقت  
فانيد كفت مفضل كفت ندي مولا في من كفت اخف من عليه الهم ليدان  
بد سقو كه معاش انهار از اسام جانور نيست كه در سب بر كنده اند

الفرق بين  
ذلك اذا وضع  
في الارض  
منه انما هو  
في الارض  
منه انما هو  
في الارض







و یقوت با برکتی از جزین الفرائض و ما اشبهه و قد قاله ما یلین انه لا  
 طعم للفراش وان غداه من الفیم و قد و ذلك فید و بطل من یحیی  
 احد یما خرج ما یخرج منه من الفل و البول فان هذا لا یكون فی غیر  
 طعم و الاخری انه ذواستان و لو كان لا یطعم شیئا لم یکن الاة استان  
 فیه معنی و لیس فی الخلقة شیء الا معنی الله و اما الله رب فیه معرفه  
 حق انما یله یقتله فی بعض الاعمال و من اعظم الارب فیه خلقة العجیبه  
 الله الله علی ندی الخالق قبل شأوه و نصف فها یما شاء کیف یضرب  
 من المصلحه ان یبدی الله است ابن خفاش یك تسبی زاقربن الله  
 یكلفت یحارب و ناظره که خلقتی واسطیبت میان خلقت مرغان  
 و چهار پایان که نشانی از هر دو صنف با و هست و نزد یکی باین هر دو  
 جنس دارد و یکد او بسوی چهار پایان نزد یکی است و نشانی ایشان  
 در معنی بیشتر است و این اقرب بودن بواسطه اینست که او دارد  
 گوش برآمده و دندانها و چشم همی که آنها را چهار پایان دارند  
 و دیگر او میزاید و تخم نیکند و بعد از ناسایدت چهار است و شیر سید هل  
 و دیگر بول میسند و در وقت کربس وی زمین ماه و در بر چهار است  
 و باره میرود و در بر دو پایا و آنها را که می شود از دو که پیش برآمده است  
 و دندان و چشم نرم و ناساید و شیر و آن و بول کردن و بر چهار است  
 و باره در وقت خلوف صنف مرغست بعد از آن او نیز از انچه است که  
 میرونی بدینست و در شی که میاید معاش میسند و با نچه در شب میگرد  
 در هوا از پروانه و انچه بلبل ماند و این روش نیز خلوف روش مرغست  
 سیر که مرغان پروش در شب و منی که دیده شب می آید و حال اکثر  
 چهار پایان چنینست که در شب پروانه آمد و خصل و منی میسند و این  
 معلوم شده که او خلقت چهار پایان نزد یکی است از سرغان و تحقیق که  
 گفته اند حق را که نیکو کان حال چنین است که نسبت هیچ خردی نمی موشفا

ما و غز

لا و غز ای و از همین فیم است و بس و بغیر ازین چیزی دیگر و برین  
 فی طلب و این قول عاصد و باطل است از وجهه یکی از آن دو جهت که اول  
 بر بطلان این میسند بر و نماندن انچه نیست که بر و نماندن از خفاش  
 از نقل و بچه و بول و این دلیل است بر اینکه او با خردی هست زیرا که  
 این حال می باشد از غیر ضرورتش و بر و نماندن و بول و غیره چیزی خورد  
 و چند دیگر دلیل است بر بطلان این قول نیست که خفاش دندانها دارد  
 اگر بسو دین حال انچه خورد چیزی نبود و دندان دندانها را و وی هیچ فایده  
 و نفعی و معالاک نیست و اگر بیش چیزی می باشد فایده مرغان بلکه هر چه ازین  
 شده بابر فایده و مصلحتی است پس دندان داشتن او دلیل است بر چیزی  
 خوردن و اما شفها می که در خفاش است که مردم از آنها منع میسند  
 پس این منعها در هر وقت در میان مردم که اکثر مرغان دندانها را  
 میسند و بکار سیرت آغاینی که سیرت اول داخل کرده بکار سیرت  
 در بعضی کارها و از جمله عظیم ترین نفعی که در ویت که از برای مردم  
 در این است این خلقت عجیب است که دلالت میکند بر مدد و کار  
 آنقدری که عالم که نیکو است بسیار است و بکار بر و نماندن او این قدر  
 کامل و جامع خورسند و هر دو روشی که خواسته از برای نفع از مصلحت که  
 هر چه کرده وی کند و حکمتی بر مصلحتی نیست فاما الظل الصغیر الذی  
یقال له ابوترق فقد عشت فی بعض الاموات فی بعض النجوم فیظفر  
الی حبه عظیمه قد قبلت خورسته فاعتره فاما الشیخ شهاب  
و یضبط فی طلب حیلته انما اذ وجد حیلته لهما فاما لها فی فم الحیة  
فانزل الحیة لشیء و یثقل حتی یات ذرات لولم یضرب ذرات  
 کان یخطر بالبال و بال غیر ذلک ان یكون من حیلته مثل هذه المنفعة العظيمة  
 او یكون من طایفه صغیرا و لکن مثل هذه الحیلة اعتبار بمذا و لکن  
 من الاشیاء لكون فیها منافع لا تعرف الا باجدون یجدون و الحیث

این ترغ  
فینما



کوچک

سابقہ

را به عجب الطفا و اذ ازلت العلل و جدت عظمی اثر فاسر فقلت  
 الناس و اذ ارجعت الى القائل اقبته قبیاً باهلاً بینه فقلت غریب  
 ذلك فیه هذا اوضح الا لا طایء الصواب والحكمة فی هذه العنقة  
 لبس الضل الى الذي طبعه یطارد سحر فیها لمصلحة الناس نظركم  
 بسویاً بمنیر علی وجهی كرون و شفق كرون و ساحتی علی و  
 ساحتی این ضامی علی سوره و انچه كه ديكری پنی و ساین باب از  
 و فایق ظننت كه چنین صغری باید كه از استادان تركم كه با كمال  
 فطانت باشند مسرند پس پس سق كرون و هرگاه نال كرده و ما حفظ  
 میكنی این كار را كه انچه سوره علی سوره یزید از ان بیوت سق  
 سرت بی پنی از انابت خوشا سینه و لطیف كه مردم بیگفتی كاره  
 و هرگاه كوی پنی چهل و ساحت شده است از ان كنین مسقای و لذین  
 بی بائی از ان عظیم و شریف و نظرم مردم كه هر از اینها و از ان شمع  
 مشهور و هرگاه كه بر میكوی و نظرم میكنی بسوی كنده این كار و بائی و  
 قائل و چنبار خردش كه خود را میزند و از اخر و خیزند از و چهای  
 انكه از غیر خود از چهره های ديكوی و سهرین ملا حفظ كرون و عملها چنبا  
 دیدن و معمولها چنین یافت و فاعلی بدین صفت فراموشی و دالالت  
 بغایت و شش بر انكه چنین است و و سیت كرون و همچو خلقی بكار  
 مردم و بدین صنعت ثبت انچه سوره علی ملكه صواب و سكت از ان  
 بر و و كه است كه طریح و یجود كه دینده و از انسته او را و سینه  
 كه از ان برای صنعت حلا مردم و الهام و لذت بر و از انچه و انچه  
 الضیاء انچه یكنی الجبال انچه یكنی الجبال و انچه یكنی الجبال و انچه یكنی الجبال  
 و لذتین فاسكنی سكت ملكه دلاله و صنعت سید بس بیوت و ساحتی  
 كنین و بر و ساین كه دینده تا بهما از ان سقای و و ساین از ان شراب  
 شربتانه و نخرج من بطوننا شراب مختلف الوانه جمع نموده و در ان شفا



فیه بقاء الناس فی حلال کثیر و بقاء سوح افرا ی ان فی ذلك  
 کما یأتی فی بعض النسخ و ان یزید من ان شک و کان برحق استقامه  
 کلمات تحقیق و افعال گذاردن شالی ساز و غط بر هار از نظر الی هذا  
 الجراد اما الضعفه و اقراء فاننا اذا تأملت خلقه بیه کاضعف الی انشیا  
 و ان دلت عساکره نموی بیک من البلدان لم یستطع احد ان یجید منه  
 الا نری ان شکا من ملک الی الارض لوجع خیل و ساجله یجی بل و ده من  
 الجراد لم یقل علی ان ذلک ان لیس من الی الی علی قده الخالق  
 یجی اضعف خلقه الخالق خلقه فلا یستطیع دفعه نظر کن بوی  
 این ملخ و برین کچ مرتبه ضعیف و انقوانت و چه مرتبه قوی و توانا است  
 که حتی کالضعف ادر و از جهت دیگر در کال قوت و توانا نیست پس  
 تحقیق که نه هر کاه ملاحظه میکنی خلقت و جبهه اثرهای بی اوده  
 هر نا توان ترین پرهاوی بنداری که از وی هیچ کاری بر نمی آید و با وجود  
 این هر ضعیف و ناتوانی که دارد اگر بر شدی رو کند لشکهای او بحاجت  
 شری از شمشیر و همچنان میخواند که حاجت که در نگاه دارد ان شمشیر از  
 سیدان آسمان و در هیچ خرقه قدرت برد نقش ندارد و آگاهی بکنی که با دشمن  
 از باد شاهان روی زمین اگر هیچ کس در سواران و پیاده کاشی را تعبد  
 انکه حمایت کرده نگاه دارد شمشیر شمشیر از سیدان آسمان ملخ قله  
 برین ندارد و نمیشاید که ملخ را از پله دشمن و در کتب با انهم کثرت که ان  
 سوار و پیاده جمع کرده اما با یون نیست ز جمله دلایلی که دلالت بر قله  
 با هره آخر یکه کار میکند انکه فرستد ضعیف خلق را بسوی قوی  
 ترین خلق پس با وجود ان با دشمنی و توانائی که دارد عاجز گردیده  
 تواند که نقش کند با انکه ضعیف ترین چیزهاست نه به همین حال دلالت  
 بر کال قله و صانع بر انکه چنین مخلوق ضعیفی را بر چنین صاحب قوی  
 تسلط میکرد اند که با کال قوت و شوکت در دست او عاجز گردیده

قدرت بردن کردن ندارد انظر الیه کیف یضرب علی وجهه  
 مثل الیل یفتحه السمل و الجبل و الکبد و الخ و حتی یستروا الشمس  
 بکثره ملک و کان هذا ما یستعمل بالایه می کان یجمع منه هذا الکثرة  
 و فی کثره من سته کان برتفع فاستدک ذلک علی العلیه انی لا  
 یزدها شی و لا یکثر علیها نظر کن بسوی این ملخ در وقت آمدنش  
 که چگونه از هوا سر از بر گردیده و ان میوه دریا و میوه یاقوت  
 سبیل پس فرو سبک و رهواری و بلند می و کوه و دشت و بیابان  
 و غیر بیابان را از مزاج و سبیلین تا بحدی که می پوشانند نوسان  
 لب کثرت و انبوهی که دارد و در وقت رفتن فرمان الی ان  
 و در زمین اوج گرفته با انهم کثرت که نوسانهای پوشتانده  
 ساعتی از نظر غایب میشود که کو اهر که نموده پس اگر میوه و این  
 انچه ساخته میشود و در صورتی بند و بدستاری مردمان و  
 انچه این آمدن و در ساعتی کوه و دشت و بیابان را فرو بر گرفت  
 و از کثرت نوبت قنابر بر میسایند و باز در ساعتی رفتن و بر  
 طرف شدن اگر بدست مردم می بود و بقوت نوسان بازوی  
 ایشان حاصل میشد که همچو بود و کجا ممکن بود که جمع شود و بهر  
 از ملخ این چنین کثرت و از دحام و دیگر در چندین سال همچو بود  
 که از میان برخواست بر طرف شود و بیای آن دن و بر دن ممکن  
 نیست که بدست مردم باشد و در تحت قله است ایشان داخل نه  
 پس بنا برین است که لا کون بهرین حال بران قله ای که سنگین و غما  
 نیکر دارند و راهی جبر که هر چیز در سبیل قله است کامل و سهل  
 و آسانست و دشوار نیست چیزی بر قله ای که در سبیل قله است  
 با هره اش چیزی بسیار نموده بروی دشوار کرد و پس بدانکه  
 بغیر از انکه در کار عالم که قاسم علی الاطلاق است دیگری است







فردان میکنند علی با هو علیه من الکثرة فکر کن انکه در بسیارین  
 نسل مایه وان حافی که مخصوص کردید است بوی از کثرت نسل که هیچ حیوان  
 در کثرت نسل مایه نیست پس بدین معنی که تری بنی صانع مایه  
 از غیر انکه نسل از نسل در نسل از یک بهر است و علت و حکمت  
 در بن کثرت نیست که تا وسیع پیدا شود در دوتی از برای آن  
 حیوانی که خوبتر و برتر است از مایه است ازین اصناف جانوران  
 هم بدین معنی که اکثر آنها مایه منجوبند و ازین معنی مایه میکنند تا این  
 غایت که در دوام هم در اطراف نیستند آنها همچنانکه کین جانور دیگر  
 میکنند همین و در آب که در بر آب یابند تا اینکه یابند مایه  
 پس همین که مایه میکند در حالی در یابندش پس چنانکه هم چنانکه  
 این دو دوام مایه منجوبند و در مایه مایه منجوبند و در مایه  
 نیز مایه منجوبند و در مایه مایه منجوبند و در مایه مایه منجوبند  
 این بود که با نسل مایه بران روشی که سالاهت بران روش از کثرت  
 و مقتضای حکمت این بود که از یک مایه چندین مایه هم در کثرت  
 شمار بیرون باشد تا اینکه بسیار و فراوان باشد و بدین معنی  
 در مایه این جانورانی که مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
 ان تعرف سعة حكمة الخالق وقصه علم المخلوقین فانظر الى الخلق  
 من ذره بامتداد واداء الماء والاصناف التي لا تحصى ولا تقرب  
 منها فاما الاشیء التي يخلقها الله بالناس باسباب تجل في مثل القرمز  
 فانه اقارع الناس صبغة بان كلبة تجل على شاطئ البحر فجاء  
 شبان الصنف المسمى بالملزوف فاكلته فاختطف خطمها اليه فنظر  
 الناس الى حسنة فاختدوه صبغا واشباه هذا مما يقيق الناس  
 على حال الامور في الدنيا فاما بعد زمان بعد حركه خراجه که بداند  
 و بناسی و سعت و حکمت امرید کار و کوناهای علم مخلوقین را محیط

والاصناف

الذي يسمي بالملزوف

بنود

بنود علی بنده جمیع حکم و مصالح که در تریه های صانع حکم است پس  
 نیکوای کن پسوی آنچه که درین دریاهاست از انواع مایه و جانورهای  
 آبی و در مایه های بیجان و منتهای بسیار که در دست احد و الله است  
 که درین بیجان و شاخته نشود و مانع آنها که هر یک چه شغقت و  
 خافیت دارد که کم که بر سر مایه و عبور شود و عوام یک چیزی را  
 از اجزاء و دیگر که در مایه باشد تا مردم بوسیله شایسته که حادث  
 میشود و مانند این چیزی که در یک از این است که شاختن آن یک مایه  
 حادث بود که در مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
 چنین است و غیر این نیست که شاختن مردم در یک از این است  
 بود که در مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
 و یک چیزی را از اجزاء این حیوان که مایه مایه مایه مایه مایه  
 تا که مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
 جانور که پس نظر کردند مردم و حیوانی که از آن خون پیدا شد پس  
 انرا دیدند شاختن آن خون آن جانور رنگی که آن فرزند است و در مایه  
 و یک که مانند اینست از آنچه که واقف میشوند مردم بران در حالی بود  
 حالی و مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
 المفضل احسان وقت الزوال فقام مولای علیه السلام الى الصلوة  
 وقال يا ايها الناس ان الله فاضلنا ففاضت وقد تضاعف سرور  
 بما عرفت فيه متبجها بما مضى عليه حامدا لله على ما امانه فبنت ليلتي  
 شجعا لفت مغفل كهكاهم ان رسله ان اصابا ز نصف النهار  
 بر کرد و در برخواست مولای من علی الم یباز و گفت کون و دی بیاز من  
 فردا اگر خدا خواسته باشد پس باز گشتم انقدر دست خفیه و در حالی  
 کون باد شد چه و شادی من بسبیلان سارانی که مولای من بن شایسته  
 بود خرم و شاد انرا بچرخ باره من ارشانی داشته بود و ستا بیکان

و اما بعد زمان بعد حركه خراجه که بداند و بناسی و سعت و حکمت امرید کار و کوناهای علم مخلوقین را محیط

تم المجلس الثاني















تطلع وقتا وتغرب عن ثلثة سراج مرفع لاهل الدنيا تارة ليقضوا  
 حوائجهم ثم يغيب عنهم مثل ذلك ليعلموا بغيره وافساد الحبوب  
 والظلمة مع تضادها منقادين متطاهرين على ما فيه صلاح العالم  
 وقوامه بين ما بين جنين تغلبا كرده آفتاب را خدای عالم حکمت  
 و تدبیرش که علی الدوام طلوع میکند و در وقت ناچاران خلایا فی نوبتی  
 که درین مردم بکارسانی مشغول گردند و باز غروب میکند و در وقت  
 دیگر تا عالم نوبتی خلایا فی کبر و منفرد دین از حرکت باز ماند و بیارند  
 بهمانند چرخ که از بار داشته بلند کند و در وقت از برای چرخ معنی که در شام  
 باشد تا آنکه مردم از خاد بر و شنای از چرخ حلقه های خود بر آورند  
 و کارهای که دارند بپایان بران چرخ از نظر ایشان برداشته  
 غایب سازند بوقت دیگر که وجودش و کائناتش تا آنکه اهل بخارا را  
 و قرا که رفته بیایند بین نظریان خلایا عالم این تیر اعظم بجای چرخ  
 که گاه می آید و گاه میرود تا منقلب در نظام عالم و احوال بجا دم راه  
 نیاید بین گردید این نوع و ظلمت با وجود آنکه ضد همدی و از یکدیگر  
 بغایت دورند و هیچ نور مناسقی و نیز یکی میان ایشان نیست و بی بابت  
 که اگر نور موجود باشد ظلمت همیشه معدوم باشد یا برعکس یا وجود این  
 حال بطبع و فرمان بر دارا حکیم قدیم و از یکدیگر جدا نمیشوند بشت  
 بر پشت هم داده می و معین گردید اند بر حصول آنچه که در آنست صلاح  
 این عالم و قوام و نظام است از آن فواید و منافع که در طلوع آفتاب و  
 غروبش مذکور شد فحسبک بعد هذا فی ارتفاع الشمس و انخطاطها  
لا مائة هذه الا مائة من السنين و ما فی فلك من السنين و  
المصلحة فی النساء بقود الهولاء فی الشجر و النبات فیهما مواضع  
و یستکفلهما و یستلوا منه السحاب و المطر یسلكا بلان العیون و یقفوا  
وفی الروع تحکک و نظر المثلث المتولد فی النساء و مطلق النیات و تنوع

و نشند

الاخذ

السناء

الاستحارة یصلح الحیوان المستعارة و فی الصيف تحککهم الهوا و یضج  
 النار و تحکک الفضول لایمان و یجفف و یجف الارض فیهما النیاء  
 و ما احرار و فی الخریف یصفه الهوا و ترتفع الارض و تنفتح الارض و یمتد  
 یسلكا البیل فیمكن فیه بعض الاماکن الطواله و یطیب الهوا فیهما الى صالح  
 اخیری و یخصب لای که اهل الطال فیه الکلام و یکم فکون بطلان فیه  
 بلند شدن این آفتاب و بشت شدن که گاه بلند شد و در نصف  
 النهار بشت از سر می آید و باز بر بشت بپوشد و تا بطلان بخارا رسد  
 مولود می رسد و باز می آید از طعام میکند تا بطلان اوله می رسد که اهل طال از  
 برای برای و اشقی این چرخ را میانی از سال که این چرخ در فصل است که اگر  
 که شرفا و در این ارتفاع و انخطاط اختلاف می شود و این چرخ را فصل  
 سال حاصل می شود و این ارتفاع و انخطاطی که کسب و جود این چرخ فصل  
 سال حکم کن یا بچرخ که وجود و در وقت است از آن که می رسد و فصلی که  
 حکیم قدیم علم تعالی شان در وجود این چرخ فصلی که در فصلی که  
 عالم و نظام امور بخارا در حصول این فصل است و بسات  
 حکم و مصالح که بوجود هر یک موجود است بین در فصلی که سنان که آفتاب  
 در غایت انخطاط است و بدین سبب هوا بغایت سرد میشود و بر می آید  
 حر است از بیرون و جای میکند و در آن وقت در سخت و آنچه که از بیرون  
 می رسد و بدین سبب بپوشد و می بزد و در آن وقت در سخت و  
 نبات حاده آن بار و بره های که ازین هر دو حاصل میشود از بره های  
 لذیذ که با کوبن و کاههای رنگارنگ میسوزند و دیگر کثیف و بیخود میگرد  
 هوا از این فصل به سبب برو و در هوا انقباض و در خنده مرتفع و در هوا  
 با هم آمده جمع میشود و با که در برودت جمع گردند و با هم آید  
 اجزای مختلف است پس بپوشد که بدین سبب بپوشد از هوا بیرون آید  
 که بوقت احتیاج در کار است و دیگر میان فصل بسبب برو و در سخت

فیهما



مادهای که هم  
میرسد و در میان

میکند که در میان حیوان و انسان و غیر انسان و قوت پیدا میکند  
و برودت میکند و کم و زیاد شدن تجلی پیدا و در فصل بهار که  
آفتاب از انحطاط میل به ارتفاع کرده بجای اعتدال میرسد و بدین سبب  
شدت برودت کم کرده و هوا سبک میگردد و چنانچه در این وقت  
میشود و آن با دانهای که هم میرسد و چنانچه در فصل بهار که  
شدت برودت می افتد و این در وقت که در فصل بهار که  
دارد میشود و فصل از میان خاکی است و آب و حیوان از برای جفت شدن  
و جفت نر و ماده در فصل تابستان که بقیه اعظم با بر خالق عالم است  
الراس که غایت ارتفاع است میرسد بدین سبب هوا بغایت گرم میگردد  
و بسبب کمال حرارت نفع یافتنی بر زمین و هوا و تجلی میشود و با دانهای  
که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
غیر و غیر از این سبب که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
این شکلی که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
میکند و هوا گرم میگردد و در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
میکند و در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
ممازی که دارد و لطیف و خوب میشود و هوا در فصل بهار که در فصل بهار که  
در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
و فوائد است که کفایت حاصل می دهد که اگر نباتات میرسانند که در  
ان مصالح را و حیوانات که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
انجام میدهند در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
السنه و ما فی ذلک و این در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
هوا در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که

التمام

یکال

التمام و فی هذا المقادیر فی دوران الشمس تدک الخلاوت و الثانی  
و تفتی الخا با تمام ثم تعود و تستأنف الشمس التو بالانقراض  
السنه مقلات سیر الشمس من الحمل الى الحمل فی السنه و اخرها  
یا کل الزمان من لدن خلق الله العالم الی کل وقت و عصر من  
غایب الایام و بها محاسب الناس علی عمار و الاوقات الموقته للذین  
و بها اجازات و المعاملات و غیر ذلك من اسبابهم و بقیه الشمس  
السنه و یقوم حساب الزمان علی الصفاة فیکون فصل کل فصل و  
حسرت که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
هر ماهی از برای این در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
برج و دیگر فصل میکند تا میرسد و در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
تمام میشود که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
و تمام میکند و بسبب این در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
تابستان و بقیه است و همین در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
و در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
غیر از این و بقیه ها هر فصلی میشود و این فصلی که در فصل بهار که در فصل بهار که  
باز خود کرده از سر میگردد و در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
تا اینکه باز از سر میگردد و در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
با بر ملک و هوا از برای میرسد که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
برج تمام میکند و در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
فی فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که  
که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که در فصل بهار که



در سه برج شمالی که محل وقوع و جود است و مقدار دیگر گردان او در سه  
 برج شمالی دیگر که سرطان و اسد و میزان است فصل تابستان است  
 و فصل پاییز مقدار سهبر او است و در سه برج جنوبی که میزان و عقرب  
 و قوس است و فصل زمستان مقدار سهبر او است و در سه برج جنوبی  
 دیگر که جدی و دلو و حوت است پس هم رسیده به سال با این چهار فصل  
 از سیر کردن آفتاب است و این بروج و دوات ده کانه که منافع بسیار  
 و فوائد بسیار برین حصه از مشرب است که اگر سالانی بود آن منافع  
 مفقود بود پس بوسیله همین سال و انشا الله از شمس و آیام و ساعات  
 پیاده میشود این زمان و اندک بعضی میشود از آن وقت باز که از این  
 خدای تعالی این عالم را تا هر وقتی و عرصه که آید و میکند در آن روز  
 که در هر عصری حساب کرده میشود که از آن وقت تا حال حاضر سال  
 با ده هزار سال که شصت و هزار ساله یا هزار ساله ساعت و مانند آن  
 و بسالهای آن حساب میکنند عمرهای خود را و وقتی که قرآن را  
 معین میکنند از برای دیوان و تجارت و معاملات و غیر اینها  
 کارهایی که دارند و حال آنکه بسبب سیر کردن آفتاب و این دوات ده برج  
 کامل یکروز و سال و ده شب میشود حساب زمان از سنین و فصول  
 از جمله پس بسبب این از حکم و مصالح صورتیست از سیر کردن آفتاب در  
 دوات ده که در همین نمودن مصالح بفعل نیامدی و منی از مفاصل  
 بطور سبب سق نظر را بر و غیرها علی العالم کف و بران لیون فاما  
 لورکانت تبین فی موضع من النما اتقف لا تعد و هلا یصل شعاعها  
 و شفعتها الحکیم من الجہان کان الجبال و الحدیث کان حججها  
 عنہا فجعلت تطلع فی اول النہار من المشرق فتشرق علی قلوبها من نور  
 الخیر بآل انزال تد و یب و لغشی جمہ بعد جمہ حتی تنسج فی المغرب  
 فتد فی علی باسما و عنہا فی اول النہار فکذا یقی موضع من المواضع فلا

نور  
 شد و قها

ل  
 ما استقر

اندر

اندر قطعه من المنفعة فیها و لایبانی قدس لہ و لا تخلف مقدار  
 عام او بعض عام کف کان لیون جائع مع ذلك بقا افلا تری کف لانی  
 الا ان هذه الامور الجلیة الختم تکون عندهم تم احیلة فصار  
 تجری علی جبارها لا تختل و لا تخلف عن مواقیبها الصالح العالم و ما  
 فیہ بقا فکذا نظر کن سویی این نمودار شدن و فوسد او ان آفتاب و  
 تابیدنش برین علم که چگونه تد بر کرده اند است که هست تابیدنش برین  
 عالم برین روش که از مشرق نمودار شده بر سر برین بر علم ی تابید بر بر  
 فرود میروند و در هر عصر از شعاع اوی بر سر خدایت و برین کنان تد بر حکم  
 موافق حکمت و مصلحت است بدست سق که آفتاب بر سطحی که بر سطح و کثرت  
 شده میباشد بر علم در حالی که سبب و سبب موقوف از آسمان پس در آن  
 موضع که بود و تابیده و از آنجا بخواند شکست بر موضع دیگر که سبب و سطوح و غیر  
 مانند یات لتعین با سبب سبب نمودار برین سبب و موقوف شعاع آفتاب و سطوح  
 بر بسیاری از جنبها و سق انوار از عالم و درین وقت از تابیدن غیر اعظم فی بر  
 بود بر این که در این کوهماد و دیوارها بر این عالم برین حکم هم بود  
 که مانع و حایل بشدند آفتاب را از اینکه تابیدن برین جای که در سالیها  
 بود و منافع که در تابیدن شعاع آفتاب موقوف است و آن جنبها بود  
 بود و برین موقوفه ای حکمت حکیم و مصلحت حکیم که انبیا سلا آفتاب برین حال  
 که طلوع میکند و در این دوات برین عالم دوات و سن کرده و تابید بر هر  
 چه که در بر این سن از طرف مغرب بر سر سبب او است پس از آن بر سبب و  
 متصل میگردد و غیر و میکند یعنی را بعد از جنبی و سق بعد از سق و هرگاه  
 سایه و شعاع آفتاب می افتد و انبیا از انبیا است سایه میکند پس بر سر برین  
 کرد و در هر سبب که تابید باز سبب و جانب مغرب پس بدست سق که برین  
 سبب نمودار داده میشود و وی تابید بر هر چه که بر سر سبب بود از روی  
 اول و سبب برین است باقی مانده برین موضع از مواضع که یکبار برین نمودار

بر کف کان لیون لکم







في سبيل

والله اعلم بالصواب

ذلك

0.47

الحمد لله

1872

10

...

...

五

...

1850

2







مر  
تدوین اشغال

فیمیرها نکل واحد منرا بیدر سیرین مختلفین احد همام مع ا  
عوا المرب والاخر خاص لثقة خوالا مشرقه الفلة التي تدور على الارض  
فالزاهد تدور ذات اليمين والشمس والكلية في تلك الحركة  
حركتين مختلفتين احد هما بنفسها متوازية اما هاهنا والاخرى متساوية  
مع الرضا اختلفت الى حلقها فلكل ان افضل ما بين ستاره كات  
وتختلف دون سیرشان پیدا ازها سیر کرده چنین اند که حرکت  
از همان مرکزها و جایگاهی که دارند از فلك وسیر میکنند مگر بیانات  
اجتماعی که در سیر کردن از هم جدا میشوند مثل بیانات الفلك که هفت ستاره  
است و ثوبا که شمس ستاره ظاهره است و در میان این شمس ستاره  
ستاره بسیار قرار گرفته که نظری می نماید و غیر آنها از راههای ستاره  
فرج و برج دوازده گانه و از ان جمله هفت صورت فی الکمال بران قرار  
گرفته اند از اجتماع هفت ستاره یکجا می آیند که گویند که از مرکز خود  
جدا میشوند و فلك آنها را می نامند اجتماعی میگویند که گویند که از ان  
و باره دیگران ستاره کان در سیر کردن مقید اجتماع نیستند و  
سیرشان بسو خود است که میگویند در بین دوازده برج و از برجی به  
دیگری می روند و از یکدیگر جدا میشوند در سیری که دارند و همچنین نیست  
که سیرشان با هم باشد یا اینکه در برج یک جمع سیر کنند بلکه هر یک  
ساجدا مکان سیریت در برج دوازده گانه مانند ستاره و  
و غیر آن از گویند که سیر بر این زمین ستاره کان ستاره چنین  
که سیر میکنند و در قسم که بر خلاف یکدیگر است بجز از ان دو سیر می کنند  
عام که مخصوصا نیست که سیر میکنند با فلك اند شرق بغرب و فلك  
اعظم که حرکتش از مشرق بغرب است و در قریب شبانه روزی یکبار  
تمام میکنند این ستاره سیاره را نیز حرکت شبانه روزی از مشرق  
بغرب میگرداند چنانچه می بینیم که گویند که از مشرق میروند آمده

فرو

فرو میروند و در مغرب و سیر دیگران دو سیر که گویند که سیر  
است سیریت که خاصه خود است که سیر میکنند از مغرب بجهت  
مشرق و بدین حرکتی که خودشان دارند و در برج و مکان که حرکت  
برجی برجی و از مغرب به مشرق میگردانند همچنان سیر کرده که سیر کرده  
باشند بر سر آسمان که در ان سیر میگردانند و بدست است و این موجب  
میگردد و حرکت میکنند بدست جب و این سیر چه در ان حالت حرکت  
مجبور نیست بلکه از سیران بسیار دیگران نیز همان حرکت میکنند و حرکت دیگران  
از ان دو حرکت حرکتی است که بناچار همه آنها میکنند و ان حرکت با اختیار  
موجب نیست بلکه آنها را بر سر گردانند بدست میگردانند و حرکت غرض  
بنگاه و این حرکت است بر این که گویند که سیر ستاره در حرکت کردن غیر از این  
که حرکت از مشرق بغرب سیر حرکت فلك است و حرکت از مغرب بجهت  
مشرق حرکت است که خاصه خود است و در خلاف ستاره کان هم این حرکت  
هم حرکت فلك است و هیچ یک از حرکتی که خاصه او باشد نیست فاسل  
الزاعمین ان النجوم صارت على ما هي عليه بالاهل من غير محلا  
صانع لها من غير ان تكون كلها اربعة او تكون كلها  
فان الاهل المعنى واحد فليس صار ذاتي بحركتين مختلفتين على ان  
وتقلبه في هذا بيان ان سائر الفرضين على ما بينا عليه بعد  
وتدبر وحكمة ونقدية وليس اها لكانت عزم المعطلة ليس سوال  
که از ان جماعت که این کان دارند که این ستاره کان بر همان حال که  
همیشه بر ان حال است اما از فرو و گذشت که در ان سیر میکنند و حال این  
انسان ناشی شده باشد از فصل و تدبیر کسی دنیا که صانع بر این ستاره کان  
سازماند که چنانچه کرده باشند از وی علم و حکمت بلکه از پیش خود هم رسیده  
و مصنوع صانع حکیم و مظهر قاهر علم نیستند چنانچه این گروه عاقل که این  
اعتقاد باطل دارند سزاوارد که در بگویند که تجزیه مانع شده از ستاره کان را

د  
راسته  
سیر



ازین که بوده باشند هم انداخت و ثابت با اینکه بوده باشند هم انداخت  
 منتقل و ستار هم که در کجاست و مستحقان نباشند و حال آنکه  
 طبیعت که کجاست و فاسد و مانع که اراده استحقاق  
 مفقود است لاجرم یابست که کواکب هر یک حال باشند با هم ثابت  
 باشند و سیاره را که هر یک در خود و بیرون و فضا و غیره  
 و فرود داشت کردن و مستحقان را علم بود یک بعضی و یک روشی است  
 و هر چه اینچنین است بر یک حالت در هر حال است مستحق و در جماعت  
 مختلفه مثل حرکت بر نفس و حرارت و نور و غیره که در هر حال است  
 مستحق باشند انظام و انفاق نخواهد داشت و از هر چه و هر چه  
 نخواهد بود پس بنا برین چون متبادر که کبر و اهل البین متوال  
 که با و در حرکت مختلف را در کواکب هر یک بعضی و بعضی که با  
 وجود مختلف بودن و در حرکت و ثابت و سیاره و در هر یک  
 منتقل باشند بر انداخت و نقلیه خاص که از ان انداخت و منتقل و تفاوت  
 کنند و تا یک منتقلی و مستحق نباشند که هر یک در هر یک حرکت منتقل  
 دارد که ممکن است و از اهل عالم هر یک بر سر نه پس در همین  
 عدم امکان میانیت میان و دلالتی باین برین که مستحق بودن این گروه  
 از ستاره کان بر همان توحید که بر یک شکل بران توحید نیست مگر بعد و توحید  
 صانع خیر و بحکمت نقلیه حکیم تدبیر و نحو اهل و فرود گذاشت  
 همچنانکه کان طائفه المعطله که این جماعت بدست کمال افعاد کرده  
 با اهل و قابل نیست بر وجود صانع حکیم متعالی این عالم علوی را باین  
 اجرام عظام و نسب و نسبت تمام و این عالم سفلی را باین انفاق  
 و انظام خالی میانند از صانع حکیم عالم ان هم کمال انعام بل هم  
اضل سبیله فان قال قائل لو صار بعض النجوم را ثباتا و بعضها منتقله  
قال انما لو كانت کلها را ثباتا لبطلت الدالات التي يستدل

بما

بما من منتقل المنتقله و مستحقا فی کل برج من البروج کما یستدل  
 علی اشیا ما جعلت فی العالم منتقل الشمس و القمر فی منازلها و لو كانت  
 منتقله لم تکن طیرها منازل تعرف و لا رسم یوقف علیه لانها  
 یوقف بحسب منتقله منها ینتقلها فی البروج را ثباتا کما یستدل  
 علی سیر السار علی الارض بالمنازل التي یجوز لو کان منتقلها اجال  
 واحدة لا یختلط نظامها و یطلس لما ربها و لا یساع فایلان بقول ان  
 کینو یقال علی حال واحد فوجب علیها الا اهل من الحجرة التي وصفنا  
 فی اختلاف سیرها و تصرفها و ای ذلك من المادب و المصلحة  
 این دلیل و المصلحة بین طایفه علی العبد و الله برینها <sup>کما یستدل</sup>  
 و این سوال کند که از برای چه کرده است بعضی از ستارگان  
 ثابت که از مرکز خود جدا نمیشوند و بعضی دیگر منتقل و سیاره که  
 میگردد در بروج و منازل و چرا جمع کواکب ستار یا هر ثابت  
 نگه دارند و حکمت و مابین اختلاف چیست میگویم در جواب بگو  
 این قابل بدست و سستی و سستی که این ستارگان اگر میبودند  
 هر ثابت و ثابت بر تکیه در میان ایشان و اصل ستاره ستار  
 نبود و هر ثابت باطل میشد و بهم خوب و درین وقتان دلالت  
 و علامه مافی الاستکمال میکنند با آنها از گردش ستاره کان کردند  
 و میگردند ایشان در هر برجی از بروج و دوازده کاند هم  
 چنانکه هرگاه استدل میکنند بر جنیهایی که حادث میشود در  
 عالم بگردیدن انساب و ستارگان سیاره عارض میشود  
 بیک گردیدن ایشان در بروج و منازل از اجتماعات و قرانات  
 و معایلات و تقیلات و ترتیفات و تقیلات و بیوتات و  
 مثلثات و مشرفات و هبوطات و اوجات و خضبات و ارتفاعات  
 و جوهین و غیر آنها از حالات دیگر که دانا یان رصدین و فی

علیها

ن



دوستانه پس در حاشیای نشان داده یقین کرده اند که ازین حالا  
 مذکور است لاک کرده خبر میدهند از چیزهایی که در عالم کون  
 و فساد حادث میشود و پیش از آن حالات خاصه بی میزند  
 چنانکه امری از امور مستقبل از اقبال و فال دولت و شکست  
 و غروب و توجیه نیک و نیک و سعادت و شقاوت و ساقط و  
 رنج و خشنود و عجز و سعادت و غیر آن را که در عالم امکان  
 پس که اگر هر وقت میبودند و در بروج و منازل مقرر و ستاره  
 نبودند هرگز آن حالات و علامات برهم نمیخورد و مصالحی که  
 که بر وجود آنها مترتب است درین وقت مفقود بود و اگر میبودند  
 هر ستاره که آن سفلی و ستاره که در میان ایشان باره ثواب نبود  
 لاجرم نبود و در هر یک از برای دیگر در ایشان سازد که شناخته شود  
 و از نشانی که و قوف بر آن هم در میان بر آن حال و حکایت چنین است و غیر  
 این نیست که و قوفی که بپیر کردن ستاره که آن سفلی حاصل میشود و خصوص  
 این و قوفی نیست که بپیر کردن ستاره که آن در بروجهای  
 ثابت که نشان هر یک از ایشان بر چهار اجتماع چند ستاره است ماکن که هر  
 که از هم جدا نیستند چنانچه نشان بروج حمل سوره ستاره است ماکن  
 که از اجتماع آن ستاره که آن صورتی که سفلی که در و شاخ دانسته باشند  
 بهر سوره است و پیش از آن که سفلی بطرف مغرب و پیش بجانب  
 مشرق و پیش بطرف شمال و در و پائین در جنوب و بعضی خود نکات  
 میکند و نشان بروج ثواب اجتماع است و در ستاره است بر صورت  
 کاوی که نانی بریده و دو حصه کرده باشند و سر به پیش انداخته  
 باشند و پیش از طرف مشرق و پیش بجانب مغرب و نشان جزا  
 هشده ستاره است بر صورت دو کوه که در هفت که دست بگردن  
 یکی دیگر که دره باشند و سران هر دو کوه که در طرف شمال و شرق

و پائین

و پائین ایشان بطرف مغرب و جنوب و همچنین سایر بروج و منازل  
 هر یک نشانی دارد که از اجتماع ستاره ثابت برهم سیه است پس چون که  
 بروج و منازل ثابت و ساکن اند و نشانی دارند بی میزند بر اجزاء  
 ستاره که آن که میبینند در بروج و منازل و میدانند که در  
 گذشتن هر یک از ستاره بر بروج و منازل و میدانند و بیکدیگر  
 قدما را در زمانه است و آن مغرب و بروج که سیه چندان از طاعت  
 خواهد بود و با کلام از ستاره و دیگر علامات خواهد کرد و مدت ملاقات  
 چند خواهد بود و در راه هشده بآن مغرب و سیه با کلام ستاره در  
 چار خواهد شد و حال از سعادت و غرضت چرخ خواهد بود و همچنین که  
 است لاک میکند بر سیه که در کس که سیه میکند بر وی و این نشان  
 متحرک را میکند و آنکس بر آن متحرک را و بپیر کردن آن منازل را که و هر  
 یک نشانی دارد و آنکه که آنکس بر مغرب که در سیه یا بپیر و دیگر چند بروج  
 خواهد داشت و در قلوب مغرب بسیار بیکان جای است و لکن در نهایت  
 قریح بخشن چند و نسی بکشت خواهد کرد و دیگر میدانند که در هر  
 مغرب حال او چون خواهد بود از دو چار شدن در شمال و قطاع الطریق  
 یا ملاقات کردن در شمال و داران شفق پس حال کوکب ستاره باقی  
 سیه کردن در ستاره بروج ثواب برین سوله است در پیش بپیر و ساکن بر  
 این بروج و منازل و هر یک نشان دانستن سیه کوکب ستاره است  
 و از آنجا است لاک میکند بر امور که حادث میشود در عالم و اگر  
 میبود که درین و سیه ستاره که آن یک حال که هر در سیه کردن مثل  
 هم نبود و در هر آنکه در هم یک جهت نظام کوکب و احوال آن در سیه  
 کردن منظم و مضبوط نبود و بروج و منازل از برای ایشان ساخته  
 نشد و در این وقت برهم میخورد و آن ساف و مصالحی که قرار داده  
 شده بود در ایشان و دیگر لازم می آید که جایز باشد که سیه را که یکی



بدست می که بودن این ستاره کان بر یک حال واجب و لازم می شود  
 بر اینسان اهل الیه از همان جهت که بیان کردیم از پیش و کفیم که مملو بود  
 و سابع نشانه که کواکب لازم دارد یک حال بودن اینست از این اگر  
 هر کواکب سیر کردن بیک حال میبودند اختلافی در میان ایشان  
 نبود و هر یک در حرکت کردن مانند دیگری میبودند و در سیر  
 شخصی که درین وقت بگوید که بودن این ستاره کان در این  
 دلائل بر این می کند که هر ممل و خور و وی و خور سر باشند و کسی  
 اینست از اختلاف باشند و در میزان کسی باشند چه الموضع و سطح  
 میبودند و یا است که اختلافی در سیر ایشان باشد و هر یک باونی  
 و اندک باشد که از آن تجاوز نکند پس باین جهت در این اختلاف و سیر  
 ستاره کان و متغیر بودن ایشان که هر یک درین سیرند و بعضی  
 اند و بعضی ستار و هر یک در وقت با مقدار با آنچه که دیگر درین اختلاف  
 و تفرقت از مصلحت و مصلحت بی جهت در همین اختلاف سیر ستاره  
 که درین مصلحت است و دلیل اظهار تفریق و اختلاف است که کالذات و کالذات  
 دارد در وجود و علم و قصد صانع و بکار بودن تدبیر و ایجاد این ستاره  
 نیز از وجود این کواکب عظام با این اختلاف و با انتظام بحالت که خود  
 سوزی و ممل بود و بی منت صانع حکیم باشد و حصول این مصلحت اصنام  
 از مصلحت این آغاز و انجام متع است که درین تدبیر حکمت مدبر حکیم با  
و التمس والفرج الخیر من سخرات بامر الله الخلق والاهوتیة والقدرة  
العلیة فی کسرتی هذه الخیر التي نظیرة بعض السدة وخبی فی  
بعض المثل القری والبعید و السحرین و سبب انما الوکالت انما سرها  
نظیرة فی وقت و لعل لم تکن الواحد فیها حیة الله و کالذات و بعضیها  
الانسان و متدون بها بعضی امور هم کما نفهم انما یما یكون من طلوع  
القوس و الخیر و الذلعة و احتیاجها اذا احتجبت فصار ظهور کل ما

و احتیاجها

و احتیاجها بر فی وقت و در وقت که اکثر لایع الناس با یک علی کل واحد  
 منها علی حد تک فکر کن در همین ستاره کانی که خود را می بیند و باره  
 سال و باره چنان می بیند از نظر در باره سال که در تمام سال که ظاهر است  
 و کما مخفی باشد این تریا و جویان و در ستاره که یکی شمع چای که بند  
 و یک شمع شای و یکی باشد سیر و آنچه که دیگر باشد اجناس از  
 ستاره کانی که در بعضی وقت از سال ظاهر می شود و در بین ظهور و غیبت  
 سلسله حکیم قدس جل شانزه از برای هر یک از این ستاره کانی که در  
 سال و متوقی خاصی مقرر کرده که در آن وقت ظاهر می شود زیرا که در  
 که اکثرها است ظاهر می شود و شمع چای در ماه دوم تابستان که است  
 طلوع میکند و سیر سال و آخر تابستان که سیر است نمودار می شود و نیز از  
 برای مدت ظهور هر یک از این اوقات مقرر شده و سردمان می باشد که  
 هر یک در یک وقت از سال ظاهر می کند و در کالذات و کالذات و کالذات  
 و چنین که در یک اند که هر یک یک در یک وقت چنان که در یک باشد و کانی  
 نوع ستاره کان اگر می شود با آنچه که در هر یک در یک وقت ظاهر می شود  
 نبود هیچ یک در میان این ستاره کان به نهایی کالذات و کالذات و کالذات  
 اثرات نشانند و نیز سبب این دلائل از برای بعضی کارها نشان هموار  
 معرّفی که حال مردم راست باطلی که که می باشد از طلوع کردن و غیبت  
 در اوقات خاصی که طلوع میکند و نیز معرّفی که مردم راست باطلی که از اینها  
 ندان هر یک از این دو ستاره است و در آن وقت که چنان می کند و دیگر که طلوع  
 هر یک از این دو ستاره است و در آن وقت که چنان می کند و دیگر که طلوع  
 در آن وقت و البته نشان می کنند از برای کردن باره کارها و نیز سبب این  
 می کنند که هر یک در یک وقت از سال چنان شود و خطای اثر از این در وقت نیز  
 نشان می کنند از برای باره کارهای دیگر پس باین مصلحت حکمت کرده است  
 ظاهر شدن هر یک و چنان نشان دادن در یک و متوقی که آن وقت غیر وقت

و احتیاجها























منه

وخت  
نیز

۱۵

۲۰۰



و حفظ بودن احوال از دستهای که می یافتند بسبب آنکه در هر یک  
بر سر یکدیگر بناگاه و چرخهای متداوله بین منواله و از برای  
چیزی بابت که میگردانند که بر آن روشنی که هست چنانست و این  
مسئله است بلکن از این مسأله که اگر کسی در یکایک بر بدن یکدیگر  
و این باب پس که ما را در سر و پا دارد و کم شدن و تنگی که در این جهت  
ساخته اند موافق مصلحت است و هر چه موافق مصلحت باشد سازد  
شود و کما یزید و میزد و یکدیگر در یکدیگر تعالی شانه و عظم هر هات  
فان یحتمل ان هذا الذی یزید و یقلل الخ و الیه و انما یزید و یقلل  
میدان منشی الارض و الاخطاط منشی الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
از ارتفاعها و اخطاطها فان یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
منشی الخ فی ذلك فلا یزال الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
هذه الفواجر استقر علی العمود و الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
و کما یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
مکرمه و یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
هو است و در اخطاط که میزد و یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
از ارتفاعها و اخطاطها و از اخطاطها و از ارتفاعها و از اخطاطها و از ارتفاعها  
نیز و یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
بودن که ما و سر و پا و این قرص و دایره میزد و یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
پرسید از آن خلق که در هر یک در هر یک از آنهاست و در ارتفاعها و اخطاطها  
که چنانست و یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
کند و علت این در هر یک در هر یک از آنهاست و در ارتفاعها و اخطاطها  
ما بین منشی الارض و الیه فی ابطال منشی الارض  
اخطاطها و از ارتفاعها و از اخطاطها و از ارتفاعها و از اخطاطها و از ارتفاعها  
نمایند اخطاطها پس چنانکه بین منشی الارض و الیه فی ابطال منشی الارض

شود

منشی و سبب که در آن احوال و احوال منشی الارض و اخطاطها پس که منشی  
این را میزد و یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
و این در هر یک در هر یک از آنهاست و در ارتفاعها و اخطاطها و از ارتفاعها و از اخطاطها و از ارتفاعها  
اخطاطها و در ارتفاعها و از اخطاطها و از ارتفاعها و از اخطاطها و از ارتفاعها  
این نیز خلق که در هر یک از آنهاست و در ارتفاعها و اخطاطها و از ارتفاعها و از اخطاطها و از ارتفاعها  
منشی الارض و الیه فی ابطال منشی الارض  
و در این منشی و اخطاطها که در هر یک از آنهاست و در ارتفاعها و اخطاطها و از ارتفاعها و از اخطاطها و از ارتفاعها  
الاشیاء و الیه فی ابطال منشی الارض  
با نجات منشی شود و که در هر یک از آنهاست و در ارتفاعها و اخطاطها و از ارتفاعها و از اخطاطها و از ارتفاعها  
هست است فلان منشی و الیه فی ابطال منشی الارض  
نیز و یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
و در هر یک از آنهاست و در ارتفاعها و اخطاطها و از ارتفاعها و از اخطاطها و از ارتفاعها  
آنهاست و یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
بودن که ما و سر و پا و این قرص و دایره میزد و یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
و سر و پا و این قرص و دایره میزد و یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
از آنکه آمدن که ما و سر و پا و این قرص و دایره میزد و یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
منشی و یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
نیز که از آنکه آمدن که ما و سر و پا و این قرص و دایره میزد و یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
آنکه آمدن که ما و سر و پا و این قرص و دایره میزد و یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
و سر است و یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
المنشی و یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
للمکان الارض و یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض  
و کما یزید و یقلل الخ و الیه فی ابطال منشی الارض

فکین  
هکذا







پیدا کرده سکنه است در هوا کوفته شدن جسمها یکی یکی و آن هوا  
 در میان آن تراشیده شود و وقتی که جسمی در هوا کوفته باشد  
 بعضی گفته اند هوای که در میان آن دو جسمست بر قیاس آواز میبرد  
 و بسبب لطافت هوا و آنرا که با یکدیگر هواست نیز بر قیاس در می آید  
 تا آنکه به حد رسیدن به حد آن هوا که در میان آن دو جسمست  
 و آن هوا نیز به قیاس در آمده به قیاس بر قیاس در آن غلیظ می شود و در آن  
 اندوه و سوزش که در آن نشینان غلیظ می شود و در آن غلیظ می شود و در آن  
 غلیظ می شود و در آن غلیظ می شود و در آن غلیظ می شود و در آن غلیظ می شود  
 انسان بسبب اینست که هوای که از تنش بیرون می آید از راه قیاسی هر  
 وقت که آن هوا از تنش بیرون می آید از راه قیاسی هر وقت که آن هوا از تنش بیرون می آید  
 حفره بدن بسبب هوا تنگی در آمده و از راه قیاسی هر وقت که آن هوا از تنش بیرون می آید  
 آواز دیگر از تنش بیرون می آید و در آن غلیظ می شود و در آن غلیظ می شود  
 حال آنکه مردمان با آواز در راه قیاسی هر وقت که آن هوا از تنش بیرون می آید  
 و معلوم نشان در سر اسرار و نشان و در راه قیاسی هر وقت که آن هوا از تنش بیرون می آید  
 اگر چه می شود که از تنش بیرون می آید و در آن غلیظ می شود و در آن غلیظ می شود  
 در هوا و بر روی بر طرف نیست همچنانکه باقی ماند نقش کتاب در  
 کاغذ و بر روی بر طرف نیست این نقش معنی و آواز نیز در هوا اگر  
 چنین نبود هرگز نمی شد این عالم از معنی و آواز زیرا که هر معنی و آواز  
 که در تنه وقت از انسان سر می زند و هوا تنگی آمده همان نقش و رسم در  
 هوا باقی مانده بر طرف نمی شود و آوازی که از آن مویم و نقش حاصل شده  
 بگوشت انسان خوب در تنه باقی بود و معنی و لفظی که کیفیت آواز است نیز با  
 مانده بر طرف نیست و در این وقت عالم پر از غلظت و آوازی می شود و کم جانی  
 می شود که جانی از معنی و آواز باشد پس همچنانکه مردمان را و دیگر آوازه  
 که از این عرصه می آید نشان شده می شود و در آن غلیظ می شود و در آن غلیظ می شود

نقش

و معنی

و معنی بودند و آوازه که در تنه وقت از انسان سر می زند و هوا تنگی آمده همان نقش و رسم در  
 نور پس از آنکه از احتیاج بدان هست و به حد یک کاغذهای و افعاله  
 احتیاج که در تنه وقت از انسان سر می زند و هوا تنگی آمده همان نقش و رسم در  
 که از آوازه ها و آوازی می شود و در آن غلیظ می شود و در آن غلیظ می شود  
 و معنی کفایت پس از روشن شدن است پس در معنی و مانده و احتیاج  
 بودند و آوازه که در تنه وقت از انسان سر می زند و هوا تنگی آمده همان نقش و رسم در  
 باشند و آن معنی را می گویند یکی یکی برسانند پس در این وقت آنکه  
 بر مردمان و کمال صعوبت می کند و معنی برایشان هر وقت منفق  
 بود فجعل الخلق قائلین هل تدبر هذا الخلق و طالع خافيا  
الكلوم و يتكلمون بالعلم العالم چنانچه هم می گویند و معنی برایشان هر وقت منفق  
 ماحول بدانند انقطاع قیاس بر قیاسی است و معلوم که در آوازه  
 با مردمان و کمال صعوبت می کند و معنی برایشان هر وقت منفق  
 بودند و آوازه که در تنه وقت از انسان سر می زند و هوا تنگی آمده همان نقش و رسم در  
 بر سر اهل علم و طبعان و مطلقه دارند معنی برایشان هر وقت منفق  
 حاجت خود را بر آویزان از نفس از هوا بر طرف شده باز آوازه و آوازه  
 می شود و دیگر آوازه و معنی برایشان هر وقت منفق  
 هر وقت که از تنه وقت از انسان سر می زند و هوا تنگی آمده همان نقش و رسم در  
 اگر شخصی از اول عمر تا آخر سایه مکان متصل معنی کند همان  
 هوای که در تنه وقت از انسان سر می زند و هوا تنگی آمده همان نقش و رسم در  
 نیکو دانا اینک شخص احتیاج این شود که از آن مکان متصل شود  
 به مکان دیگر که هوای آن مکان نقش معنی او را می برد که کرده  
 حاجت خود را و آوازه و معنی برایشان هر وقت منفق  
 و آوازه و معنی برایشان هر وقت منفق  
 با تنفس منته و من خارج بماند به من و معنی برایشان هر وقت منفق

ر  
بیشتر  
می

تشنه



الاصوات فتدعى بهما من البعد البعيد وهو الحامل لهذه الارواح  
من موضع الى موضع الاخرى كيف تاتيها لوجه حيث تهب الريح ولذلك  
الصوت وهو القابل لهذا البرد والبرد الذي ينفذ ان على العالم الصلة  
ونه هذا الريح الحارة فالريح تروح عن الاجسام وتزجى السحاب من  
موضع الى موضع ليعمل لفعلة حتى يستكشف نمطه وتعضه حتى يستكشف  
فيقتضي وتلقح السمر وتسير السفن وترقى الاطعمة وتبرد الما دة  
تسبلنا وتوقف الاشياء النديفة وبالجملة انها تضي كل ما  
في الارض فلو لا الريح لكانت النباتات وماتت الحيوان وحلت الاشياء

عند  
وتزجى

### توضيح

ركود الريح سكونها والخص  
تساو البين ومثالها  
تلك التي ارضيتها وهذات  
وتقاربها والهايون يربط  
على ما هو النقص في  
الطعام كبقية الصلابة  
فصل في هذه وقال كبر الار  
اي شق في عليه وفدحه  
التي ارضي انقله وندش  
ما فعل كذا في قوله ما فعله  
ويبلغ انما في التفتيح  
فما فعله اهل التفتيح  
فما فعله الروح بالروح  
ونسيم الريح لا واطرح  
الشئ في بعضه  
وجبى والارواح جميع  
الروح وتزجى السحاب  
على ما في الافعال اي  
تسوقه وتقتصر اي تقيده  
والنفث في الانشاء و  
ترقى الاطعمة على التفتيح  
انما انما على انفسها  
رطوبة الطبيعة وتشتت النار  
اي تفرقها

واديون وورثا انك ههنا نسيم برادنده است مراينه وبيمارا نقل  
كرده واداد انما جلي جلي اليه من كجلا نجا اي بجانب توين وازهر طرف  
كرهيد واد و ههنا من ي مني كراين او از جانب توي ايداه طرفي كرايد  
ميوته ودر ايتا انك ههنا نسيم قبوله كنده است سراين كرايد سرا  
سرا انجيان كرايد سراي كرايد ي كرايد كرايد واد و ميوته و درين عالم  
از بر اي صلاح اهل عالم وپاسا انك از ههنا نسيم است ههنا ميوته اين  
باد وندنه چنده سراين باهت كرخك كرده كم ميكنند هرات واز  
اجسام و اين باهت كرايد ميوته ابر را از جاي جاي و كرايد انك عام  
كرده وندنه ابر و ميوته ابر را از جاي جاي و كرايد انك عام  
بر سرهم شيد و كرايد بغيره كرايد و ودين سببان داده بازده  
ودين باهت كرايد ازهم شكنده چنان ميكنند ازهم تا انك سبب و شكنده  
بدن سبب ميكنند ميوته و كرايد باهت كرايد و سبب و كرايد  
در خنان و براه انداخته ميوته اين كرايد اها و دي و سبب و كرايد  
خون كرايد و از غلظت و سبب ميكنند اين ابر و كرايد و زدن سبب  
و شكن ميكنند اين خنرهاي ترم و بجل ميكنند اين باهت كرايد واد  
ههنا را كرايد و سبب است چ از حيوان و چ از نبات ميكران باهت  
ميوته و ههنا ميوته و شكن ميكنند ههنا را كرايد ميوته و سبب و ههنا  
جانداري كرايد و كرايد ميكنند ههنا و سبب و زدن حرارت ههنا  
و سبب ميكنند ههنا عالم و ههنا نسيم كرايد است اين ههنا و سبب و  
قران داده كرايد از ههنا ميوته و سبب كرايد است اين ههنا و سبب و  
نظام عالم برهم ميكنند و حال جميع اشياء بناه ميكنند و كرايد  
يا فضل نعمه اشق الله عز وجل عليه هذه الجواهر الاربعه لتيسر  
ما يحتاج اليه منها فمن ذلك سعة هذه الارض واستزادها فلكه  
ذلك كيف تشع لمساكن الناس ومنادهم ومراجمهم ومنايت

كانت

و ساد



مر  
هذه الفلوات  
منقوشة

لا  
منه  
حزب

دکتر

دراپ

والصناعة  
حيث

حیاتی







که اگر چه بود که این سبب است زیرا که سبب بر سر نهاده و این سبب است  
 تا اینکه سبب این زمین سبب خفا یا چه بود که در وقت بر و باند  
 این زمین هب و سبب که در وقت با این سبب نیست زیرا که این  
 حیوان و دیگر چه بود که ممکن باشد بر سر سبب که در وقت و کار  
 با ساختن بنای لا اله الا الله که هیچ یک ممکن نبود و صورتی نیست  
 آینه خطی نیستی می بینی که چگونه بر مقتضای حلت و مصلحت که  
 کرده بودست زمین از بودست سنگ و کرد این سنگ بر از حالتی  
 که هست بران حالت از برای و سستی که با وجود بار و باریس بودن  
 که مقتضای سلب است نرم و سست که در این دنیا اندک نبات  
 از بر و بیل و مردمان تواند که در ساعت و بنای کند و دیگر تا اینکه  
 صلحیت داشته از برای نشستن و تکیه کردن که در وقت سستی  
 میوه و هر که بر جان و نشستن و تکیه کردن و بیلو بر زمین  
 گذاشتن چنانکه بوده بصورتی در وقت چکانی میکردند و احتمال  
 داد و ولیست که لا اعتقاد علی اصل بودست تا اینکه بعضی طبیعت زمین  
 را بایس قرار دادند از برای اینست که تامل و طبیعت و کجایین داشته  
 باشد از برای تکیه کردن و چیزی بر سرش و سبب استادن که اگر  
 بایس نبود بسیار نرم و سست بود و هر چه که بر بالای او گذاشته  
 نه و سبب که در تاب میاوس ده فرو و معرفت و کار برانسان شکل  
 میشد و من تدبر الحکم علی و علوفی خطه الارض ان سبب الشمال  
 ارفع من سبب الجنوب فلیجعل الله لک الکلا یفعل بالماء علی  
 وجه الارض فیسفها و ترویها ثم یفیض آخر ذلک فی البحر فکلی ارفع  
 احد جانبی السطح و یخفف الاخر لیفعل الماء عنه و لا یقوم علیه  
 لک لک جعل سبب الشمال ارفع من سبب الجنوب لکن هذه العلة بعضها  
 و لولا ذلک لایق الماء تحتی علی وجه الارض فکأن ینح الناس

من الشمال

من اعتبارها و یقطع الطرق و المسالك و از جمله آن تدبیری که کار  
 بوده بر سر و کار حکیم که بر سر است و منفرد و صاف نیست این زمین نیست  
 که محل زمین با در شمال بلند تر واقع شده از محل زمین با جنوب  
 پس از برای چه کرد این خدای عالم زمین را همچنان مگر از برای همین  
 که سران بر سر جاری شود و آبها بر سر و زمین تا اینکه بن سبب  
 سبب در زمین و سبب آبش میگرداند و ایند باشد سبب از آب دادن و سبب  
 که ایند است و از ایند باشد آبها میجایند و آبها را از آنجا بر سر بلند  
 پس همچنانکه بلند میکند یکطرف از د و طرفی از د و آب است میکند آن  
 طرف دیگر تا اینکه سران بر سر و بر سر و ایند با هم و انجم شده  
 باشد ایند بر سر و با هم و همچنین کرد و ایند سبب این سبب شمال بلند  
 از از سبب جنوب بواسطه همین علت و سبب بعینه و اگر اینچنین نبود  
 بلکه سبب شمال و جنوب برابر هم میبود و هر آب باقی می ماند ایوان  
 حیران و سرگردان و خروج زمان بر سر و زمین و از هیچ طرف نرسد  
 و روی ندانست پس اینچنین حالتی میبود که مانع میشد مردمان از  
 بکار و کار و در زمین و کشت و کار کردن و بنای کردن و کار  
 های دیگر و دیگر بریده بند میکرد اینها را و محل آمد و شد کردن  
 مردمان از و در وقت تعبیر کردن برانسان صغایت صعوبت  
 بود پس از برای کار عالم اجل و اگر م بابر انظام عالم و سبب فاهیت حال  
 بقاد م سبب شمال بلند تر از سبب جنوب کرد و ایند کار برانسان  
 شک نکرد و بر فاهیت زندگی کافی کند ثم الماء لولا اکثرته و تدفقه  
 فی الحیون و الارویه و الا انهار لضاف عما احتاج الناس الیه لیرحم  
 و شرب انعامهم و مواشیهم و سفینه و عظیم و انجم و اصناف  
 غلاتهم و شرب ما برده من الحش و الطیر و السباع و یقلب قبه  
 الخیطان و ده و ابله و فیه منافع اخر انش بها عارف و عن عظم نعمها

نور  
 الوحوش  
 ۹ و متکلمین



غافل از آنکه سوسا لایزال المعلوم من غنائده فی احیای جمیع ما  
 علی الارض الحيوان والنبات من جمیع المشرقة فیکلفه و تطبخ فیها  
 و یسقط لایدان والامعة من اللسان الذی یفشاها و یسقط  
 الغراب فیصلح لاه عقال و یسقط عادیة النار اذا اضطربت  
 و اشرف الناس علی المکره و یسقط الشعب کما یسقط الرحا  
 من اوصافه الی اشباه هذا من الماد فی تعرف عظم و قهاری  
 و قتل الخلق البها یسوزان ایزد ایزد انکه این آب اگر میسوزد باین  
 بسادی و فراوانی و این جو سبکست و سنجین او و خشمها  
 و سردخانه و نه راه و آینه میسوزد و تنگی میگردان از آنچه که  
 موردان احتیاج بان دارند از برای آتش میدن خردشان و  
 آتش میدن چمن را باین و شتران و کوه سفدان و آب و اوقند  
 و درختان و آتش میدن آنچه که باین خور دن می یازین رنده  
 کان و سوغان و رسنه کان نیز تنگی میگرد و شو و آن مذاب  
 که بکشد در میانش ماهیان و جانوران آبی پس خدای عالم بنا  
 بر مصلحت اهل عالم آب باین بسیاری و فراوانی آفریده تا مردمان  
 و جانوران سیراب بوده از جای آسایشند و نه تنگانی  
 ایشان تباہ نگردد و در میان آب شفقتها و یکرهست که در میان  
 عاری و میدانی که آنها لایست و لیکن از عظیم بودن بکاس  
 آمدن آسمانی و نمیدانی که هر یک از آنها بچهره و مرتبه و س  
 کار است و چقدر ضعیف است پس بدست کسی که همین آب بغیر از  
 کادربز که از وی آید که آن کارش موس و معروفست در میان  
 مردم از آن عاید عظمی که مرا و است در زنده و است و جمیع  
 آنچه که بر ساری من است از حیوان و نبات که زنده همه و است  
 باین آب چنانچه کریمه نص و من الماء کل شیء حی بر این معنی شاهد

سوی این نفع عظیم فایده دیگرش اینست که بیک یک آبش در  
 مخلوط بسیار از این مشربتها می رود و ای و تابست سبب نرم  
 میگرد و خوب و آسان میشود از برای آشنایان اش که اگر  
 چنین نمیشد بغایت صعب و دشوار بود آشنایان آنها بر  
 آشنایان و دیگر بهمین آب پاک کرده میشود این بدنها و متا  
 از آن چیزی که فرو میگرد این بدنها و متاعها را که اگر آب نمی  
 بود پاک کردن آنها از چرک و نجس ممکن بود و نیز بهمین آب تر  
 کرده میشود این آب و میلاحت بسیار میکند از برای بعل و است  
 و کلکاری و بانی کردن که آن نمیشود این صوتی که بت و نیز بهمین  
 آب باز داشته میشود شتران و شتران و قه که در کشته باشند و مرد  
 را از کوهی و کوهی رسد و سنجین و قه چیزی که آتش میسوزد  
 میشود و شتران از مردم باز میدارد همین است و نیز بواسطه  
 آب بکر مایه و قه می بیند آن کسی که نصب کشیده ماند شده باشد پس  
 بدین وسیله آسایش یازد خلص میشود از آن و دها و کوهنهای که  
 باقیه بسیار از شافع این آنهاست که مد کوشند تا هر چه دیگر انداخته  
 باشند از جمله آن فراید و سامعی که دانسته میشود که چهره عظیم بوده و چ  
 ند و کار برده و دست احتیاج بانها فان شکلت فی شفعه  
 الماء الذی المکره فی البحار و قلت ما الاوب فیها عقال نه مکلف و  
 مقطریه یا لا یجسی من اصناف السمک و دواب البحر و معدن اللؤلؤ  
 الیاقوت و العیة اصناف شیء فتخرج من البحر من اهل مراتب  
 العود و الیاف و خرج و ضرب من الطیب و العقاقیر ثم هو جمل مرکب  
 الناس و جمیع هذه البحار ان فی قلب من البلدان البهیة کمثل ما  
 تجلب الی العراق من العراق و من العراق الی العراق فان  
 هذه البحار ان لولم یکن لها عمل الا علی الظاهر لیاثر و ثبوت فی بلدانها







چنین دودی و بخاری که مذکور شد خف کرد و به کار برآید و شکل  
 شد و حال آنکه از پیش گذشته از صفت و خصلت این هوا آنگاه که در  
 همان فضا هست که ایت و احتیاج دیگر برآید بیان نیست و الناس  
 ایضا که آنکه فضا که مملو است از آنکه کانت خرد العالم و  
 ما فیوم بلین بدین ظهورها و اینها بدین اندازها که اکثرین المصالح  
 نتجعت کما یختص به فی الاجسام تلک عند الحاجة الیه و تسلل الماده  
 و الخطیبا احتیج الی بقاها لئلا یختل فلو فی تسال الماده و الخطیبا  
 فتعظم الموده فی ذلک و لا یظهر بشیء فیه کما هی فی بعض علی  
 نمیه و نظیر اجتماع فیما لا یتصل باینها و التلازمه من صفتها  
 و التلازمه من صفتها و التلازمه من صفتها و التلازمه من صفتها  
 چنین که در این است که مانند هوا و آب و در جوار آنکه و ظاهر اینست که در  
 که این است که مانند آب و آب ظاهر و برآید بوده هر جوار فرود میگردد  
 که جرم چنین بود که در این عالم و با آنچه که در عالم است و حال آنکه  
 جاره هم نبود از ظاهر شدنش و بسیار از حکام بواسطه آن نفع و  
 کاری که از وی می آید و بسیار از مصالح پس باین که در این عالم  
 چه چیزی که بخشد و در خیره و بپاشد و بسیار از طبعی که در دست  
 می آید و در احتیاج بدان و نگاهش می آید و بهمان ماده خودش و  
 همه را و کم که احتیاج باشد باقی ماندنش و تا هر قدر که ماندن او را  
 خراشید و چیزی دم بدم بر سرش میگذاشتند تا آنکه فرو نشسته و خاموش  
 نکرد پس بچینش که در این عالم که باید چه سسته نگاهش است  
 بماده و همین باین سبب عظیم کرد و موهبت و منفعت و نگاه و  
 و نه همین قرا و داده اند که مانند هوا و اما ظاهر و برآید باشد  
 هر جا تا بدین سبب می شود و هر چه را که در وی اندک که چنین بود  
 عالم را میسوزانید بلکه باین مقتضای حکمت قرا و دادن و ساختن

لو کانت

فی الاشباب

بنی

شک و آه

این آتش

این آتش بر یک انداز و هر یک از آن جمع شده و در وی هیچ منفعتی  
 و هر یک از آن آتش در صفت و خصلت و هر یک از آن آتش در صفت و خصلت  
 بر انسان و در جمیع المخلوقات اما الله فیما من المصلحه فانه لو فقل ان الله  
 لخلق ما یلذ علی من الفضا فی حاشه فاما الهام فلو فقل ان الله  
 و لا یتصل بهما و لما خلق الله عز وجل ان یکون هذا لهذا خلق  
 لاله انسان کفار و اصابع مهبیة لخلق النار و استعماها و لم  
 یعط الهام مثل ذلک لکنها اتمیت بالصبر علی الحفا و الخلق  
 المعاش للبله و الخلق فی فقل ان الله ما یلذ الانسان باین  
 باید آنکه که در این آتش یک خصلت و دیگر است سوا آنچه مذکور  
 شد و آن خصلت اینست که این آتش از اجزای است که مخصوص و منفرد گردید  
 با انسان از سایر جمیع این حیوان که احتیاج بآتش دارند همین خالص  
 شد است و پس بواسطه آن مصلحتی که او است و در جوار این آتش  
 در حیوانات و دیگر را چه بدست می آید که انسان که باید این آتش را هر  
 غنیمت میکند و آنچه می آید بر سرش از آن صفتی که هم بدست می آید  
 از که در سبب و سر و غیر آن پس ما هر چه که این بسیار و بسیار است  
 خود کاری خوانند این آتش را و باید که در وی برین وجود این  
 آتش و در ذلک کافی احتیاج با آن نداشتند از فقل ان آتش صریح  
 در معاش ایشان بهر حال و در حکم تعلیم کرده بود و خدای عالم  
 که عزیز است و بزرگ است و اینک این عالم را باید که انجمن باشد لهذا انزل  
 از برای انسان یک کفی و بجهت آنکه تا کی ساخته و پرداخته شده از  
 برای جفا فی ذلک و آتش بیرون آید و در آن کار فرمودن و نگاه  
 باین جانوانان فی بان مانند آنچه که با انسان داده از کف و کشان  
 لیکن این جانوانان مذکور شده شدند باین صفت و تحتی که کشان جفا  
 و آواز و بهر صفت که در معاش و خدای عالم اینها را بچین آفرید

بالاجاز  
 و المراء







شدن و یاریدن هم و انصاف کرده و صافی یکدیگر که واد و شوند بر  
 این علم این روش شایسته ای بنویسد و وقت اعتدال هم میرسد و  
 هوا و دفع میکند هر یک از آنها ضربه و شدیدی را پس باین خوبی  
در باین و در حال استقامت که دیده و از میان بر خیزد فان قال  
قال لم لا یلو من ذلك مضیة الشمس قبل له یمنه انسان و یوم  
 بعضی کلام غیر عوی عن المعاصی تمکین انسان از اسف و توبه احتیاج  
 الی الود و غیره المنة الشیخ یقوم طبعه و یصلح ما یقبل منه کذلک  
اذا اطلق و اسر اشرار الی ما یبغضه و یومله لیرعوی و یقصر عن شکار  
 و ینتبه علی تده خطره و سلسله پس اگر گوید که بگوید که از برای چه  
 باشد ازین حال هیچ کردی و انجا که نیست و هیچ چیز ازین صافی هوا  
 و یاریدن نشود و هم را تعاقب کردن هیچ منفعت و اسپیدی الیه بلکه واقع می  
 شود که در وقت عدم احتیاج یاریدن کسی باید هوا صاف باشد بر آنکه  
 می یابد و در بدین سبب بطلان و اشتباه آسیب میرسد باین وقت که احتیاج  
 یار نیست هوا صاف گشته نمی یابد و در بدین سبب نقصان بطلان می یافتد  
 که فی عظمه و قطنه پس اگر قایل به چنین گوید پس ایش نیست که بوی  
 می باید گفت که این حال که گفتی باین مقتضای حکمت و مصلحت است و انچه  
 سال که گاه واقع میشود از برای نیست که نزدیک بدست آید و دانستند  
 فی الجمله سالش کردند و یک الی با وسعت ناخوردن نگاه داشته باشند  
 ایستادن از آن معصیتها و گناهانی که از کتاب کرده و پیش گرفته و ازستی  
 عقلت و غفلت و بیسوختن مدد بازگشت بخدا کند و ناری که از سال که گاه  
 عافیت نخواهد تا حال از فساد دور که دیده بصلح نزدیک شود پس هم  
 چنانکه انسان هرگاه که توفیق عافیت یابد پس بهر حال که باشد و با جهل او  
 این وقت ضایع میشود و اوهای تلخ بد مزه تا آنکه آن دو احوال او در  
 قوت دهند طبعش را و بصلح آورد و ضحک کند از آنکه فاسد گردید

البسته  
البشعة

از مخرج

از مخرجش همچنین هرگاه انسان طغیان کرده و او را می از حد بگذراند  
 و در حالت استقامت که در غفلت و نرسد منشی طبعش کبر و احتیاج دارد  
 در این وقت بکلیت که او را که بگوید و در حق او و لم تا که گشت و انچه آگاه شود  
 تا آنکه خود را عاجز و بچاره دیده باز ایستد از آنکه گودن و بکشد و از سر  
 آن بدیهاتی که پیش گرفته بود و میگذرد و منتبه گردد و خبردار شود بر چیزی  
 که در آنست غیر و نه بختی در شدن که اگر انسان در این وقت چنین نشود  
 و بر شتر تا در یک گاه حسن سازد و همان طغیان و غفلت و عصبان و  
 غفلت باقی ماند و حالت بملوک میگذرد همچنانکه پیاد کردن و دایم انچه  
 نیامد هلاک میکند و در بدین از این بیان هدایت نشان بر سر مطلب انداخته  
فرمودند که و لوان ملک من الملوک قیوم فی اهل مملکت فطایر من هیه  
و نقشه لم یکن سبعین عظمه و یذهب له به الصوت فاین هذین بطرقة  
سقا قیوم البلاد و نزدیک فی اللغات که از من فطایر الذهب و الفضة  
 فی اناهم یلزم کاهها و اگر چنین واضح میباشد که پادشاهی از پادشاهان  
 روی زمین نیست که در میان اهل مملکت و فطایر و فطاری از طلا و  
 که فطاری که پیش بگوید و بر از دست و بیار و بعضی صد و عیبت فطایر  
 بطایر است که پادشاهی بر قدر و فطایر می جسد و آچین بود  
 که خطی خواست فطایر را و در نظر اهل مملکت و بعضی و از آن  
 بطایر و ان فطایر است و فطایر که اول کرده بود و فطایر را  
 در میان پادشاهان بلند فطایر که در اندیشه از این کتاب در  
 فطایر عظیم بنمود و نام و آوازه اش را در عالم بلند میکند و فطایر  
 پادشاهان و فطایر و رعیت و اهل مملکت و داده پس بطایر این و اوت  
 فطایرهای طلوع و تفرق از یاریدن یکباران سیراب بوقت که فرو میگردد  
 هر چه را و میرسد فطایر را و اوجات و بعضی از این و حاصلها  
 و غلات که این فطایر را بوقت پیشتر است از اذن و فطایر کردن

از مخرج  
البسته



قطارها و خروابها طلاء و فغزو و سرودم اقبال و بی من هر شانه  
 مشرب و شارب افلا و نری لطف الواسع ما الکبر قله ها و اعظم  
 التفرع علی الناس و هم عنها ساهون و ربنا عانت لحدیث من حاجه  
 لادله کما فی ترویه خط انوار الخلیف علی العظیم فقه حیدر محمد  
 العاقبه و قله مغربه بطم الغناه و المنفعه فیها ایا نکهاده کرده فی  
 بنی که همین یک باران چه قله بزرگست قله ش و بجز مرتبه عظیم است ای قتی  
 که بر گردن مودعاست و دادن همین یک باران و حال که از ان ازین  
 غافلند و نمیکند عظیم قله ش و کزین نفیض در چه مرتبه است و چه  
 هذا بسا بوده که مانع شده از بلایان یکی از ایشان از گردن کاری و برادر  
 حاجی که هیچ قله ای و مغالطه ای نبوده و سزاوارت را بر بدین سبب شاک  
 و شکی که در هیچ و آند رده که بواسطه اختیار کردن و همچنان دادن بران  
 کاری که کم نیست قله ش بر چنین چیزی که عظیم نفیض با آنکه نیست  
 مانش و غیره است عاقبتی پس همچو عظیم نفیض محمود العاقبه را گذاشته و  
 بجای انان کار خیس بدل بجهول العاقبه را فرستاده از باران آرد که کند  
 یکی بواسطه اینکه از آنکه بخیر است نشده و بر بدین مانع گردیده و دیگر بواسطه کم  
 بودن آشنائی و دانستن و بیان فایده عظیم و ان منفعت عظیم که در این یکبار  
 کار معرفت میباشد شکر کرده و راضی میشود تا مل نزوله علی الارض  
 و التذیفری ذلك فانه جعل الخلاء علیها من جود الخی با عظم و ارتفع  
 غیر و بیه و لو کان انما یاتیه من بعض مناحیه الما علی الموانع المرفقه منها  
 و نقل ما ترسع فی الارض لا تری ان الذي ترسع سمیا اقل من ذلك فالاطار  
 حیاتی تطبق الارض و سببا ترسع هذه البرکة فی الواسع و سقوط الجبا  
 و نه هاشم الخلق الکثیره و بها یحفظ عن الناس فی کثیر البلدان شریه  
 سیاق الماء من موضع الی موضع و ما یجری فی ذلك یمنع من التشتت  
 و النظم الحق لیست انما الماء ذو العزّة و القوة و یجری الضعفاء

الحسین

شانه

در وینکل

نقل شد

نادر

تا مل کن و ملو خطبائی قزو و داملن این باران بر سر و بی من  
 و ان تک میر که درین باب فرستاده شده و بر بدین که قزو داملن  
 بر سر و بی من همین و سخی که بی منی چون بر مقتضای  
 حکمت و موافق مصلحت است پس بدست که بر مقتضای  
 حکمت چنین فرستاده اند که در شیبای سراسر بر می شود بر سر و  
 زمین از بالا آنیکه فرو کرد و هر چه که با غلیظ و بلند است آن  
 ت زمین تا بدین سبب پ داده سیراب کند همه سببها و  
 بلند بر سر زمین و اگر چه می شود که کجای زمین کجای آید بر  
 ت زمین از همین یک کناری آنکه از راهی زمین که از بالا سراسر  
 ت بر سر همه جا و از هر کجاست بلکه یکجا آمده از انجا بر سر و  
 ت زمین و از این میشد هوا نیز آب خنک باران نمیرسد و بلند  
 نمیشد بران جایهای که شرف و بلند است از زمین و هوا نیز  
 کم بود و درین وقت اخیر که کاشته میشود از زمین آبی منی  
 ت راعی که کاشته میشود باب و ان کمتر است از آن راعی  
 که کاشته میشود باب باران و حاصل ان نیز کمتر است از حاصل این  
 پس همین بارانها همین است که فرو میکند سراسر زمین  
 تا از پستی و بلندی و سستی و همواری و بسیار بوده و همه  
 که با باران کاشته شده این بها با نهائی کشاد و این دانها و بالاکها  
 این کوهها که داده غله بسیار و حاصل بیشتر از دانسته و مردمان  
 هر سال درین کارند و حاصل بر میکنند و دیگر همین بارانهای  
 افتد از گردن مردمان و بسیار ازین شد و با نهائی تصبیر  
 ماندن و بردن و این آب از جایهای دیگر که در یک سکنه و در سرب  
 آب بردن و سبب انسان از این نزع و جمل کردن و بیکدیگر ستم  
 سواداشن تا آنیکه و آب ده از برای خرواب آب سبک تا آنکه



من الدواء

کم میزد

د  
وحيات

[illegible]



خدا میکند پس چرا اهل بودی آن فایده و منفعتی که بوی بدو شده  
آن حالتی که بصلوح می آید از دینش راجع تر و از غیر آن حالی  
که نزدیک شده باشد که بسبب آن حال خوار و بیرون شود و در  
مالش و چیزی در دستش مانند بخله و سبزه اگر مالش بسیار  
باشد و لیکن العباد بالله در دینش نزدیک شده باشد که  
خواب و نشه و رشود و نقصان بدینش رسد آن گرفت مال  
هم نمی آید و در این او نخواهد داشت انما الحیوة الدنیا  
لعیب و لهو و لذائذ اخره خیر للذین یسعون انفسهم  
انظر ما فضل الی هذه الجمال المر که من الطین و الحماة  
التي قد جیسها الفاعلون فضلا لاحاجة الیها و المنافع  
فیها البیرة فمن ذلك ان تسقط علیها الثلوج تبقى فیها  
لینحتاج الیه و یذوب ما ذاب منه فحیث یسده الصیون  
الخریفة التي یجمع فیها اشیاء العظام و ینبت فیها ضرب  
من البیات و العفاة الی التي لا ینبت شیء فی التیلا و تكون  
فیها الحوف و معانی للوحوش من السباع العادیة و یجد فیها  
المحسون و المقلوع المنیر للتحریک من الاعداء و یختص منها  
الحجارة البیضاء و الالوان و توجد فیها عادن نضر و فی الجواهر  
و فیها اخلی اضری لا یصل فیها الا المفضل لها فی سابق علمه  
نگاه کن ای مفضل بسوی این کوه های عظیم که بر سر برهم نهاده  
شده از کل و سنگ آنچنان کوه های که گاه باشد که بپارند  
غافلان بیک چنین نیاید و بی سکار که هیچ احتیاج بسوی آنها نباشد  
و بکاری نیاید و این محض کما یست غلط که نشاء اش غفلت  
و بداند که آن منفعتی است که در بین کوه ها است بسیار است پس  
از آنجه که بکی نیست که ای قدر بر یا لای آنها این بر آنها که ای بنی

در مقابل هر

تفسیر بعضی از الفاظ  
الغالب فی بعض  
و کانه من التیلا و  
بعضها العیون و  
التیلا و التیلا  
و فی بعض کتب الفقه  
الغالب العیون

پس

پس از آنکه باقی ماند در قلبها و سرها آنها و بکاری نیاید  
هر که بخواهد بان شود و دیگر آب شود هر چه که آب است از آن  
برف که بدین سبب روان میشود و اینچنین سارهای بر آب آنچنان چشمه  
سارهای که جمع میشود از آب آنها این سارهای عظیم که بی و منفعت  
و یک آنکه بدین و بدین کوه های عظیم اقسام از و بدین و انواع  
از آن کوه های که بدین و بدین کوه های که در میان هم و بدین هموار  
و دیگر آنکه بدین و بدین کوه ها عمارت ها و سکنات و پناهگاه ها  
از برای این و حوض و مندر که باغچه ها و پناهگاه ها و بدین و بدین  
ترس این و بدین کان منصرفی و دیگر آنکه بدین و بدین  
بالای این کوه ها این حصار ها و قلعه های باغی و بدین از برای  
بمحافظت کردن و پناه بردن از شر اعدا و دیگر آنکه بدین و بدین  
از این کوه ها این سنگ ها که بی و بدین از برای این پناهگاه ها و دیگر  
آنکه بدین و بدین کوه ها که برای بسیار اقسام از اینجه  
از لعل و غیره و یاقوت و الماس و غیره از اجزای دیگر و بدین  
کوه ها سواهی خیمه که در شکست های دیگر است که نمیدانند آنها  
سوی این پروردگاری که تقدیر کرده این کوه ها را از برای این خصلتها  
در علم سابق فلان کوه این وسیله است که مصلحت های دیگر این کوه ها  
کدام است و چه کار از اینها می آید و چه فایده در زمین آنهاست و بدین  
مفضل به هذه المعادن و ما ینخرج منها من الجواهر المختلفة من الجواهر  
و الجیسین و الزمرد و الماس و التیلا و التیلا و التیلا و التیلا  
و التیلا و التیلا و التیلا و التیلا و التیلا و التیلا و التیلا و التیلا  
نمایان العادن و الماس و التیلا و التیلا و التیلا و التیلا و التیلا و التیلا  
فی اینجه و فی اینجه و فی اینجه و فی اینجه و فی اینجه و فی اینجه  
هذه الارض لیست خیرا فیستعملها عند الحاجة الیها لکن ای مفضل و

و الجیسین











بیان  
لحا و الشجرة تشبها

ثبت علی هذه الامانة العامة لما كان يدخل علیها من الخلق  
معاشا وان كانا لغذاء مبرور فان المنافع بالحب والخطب  
تبان وسائر ماعدا واما كثرة عطية في قدرها جليل موفعها هذا مع  
ما في النبات من اللذذ بحسن منظره ونظارة التي لا یجد لها شقی  
من منظر العالم وملهه غیر فکر کن ای مفضل در همین چراغ زمین  
سویلا از انواع این و نیکو نهاد و آنچه که دیگرها و ست از انعام این مفضل  
و منافع که هر یک از آنها از برای انسان و حیوانات است پس این بار و  
برها و حاصلها آنچه از سبزه و چار غیر سبزه از برای خورش و پرورش  
و این کاهها و برکاه از وی میماند از برای خورش این چهار پیاپی است  
و این غیرش از برای سوختن و آتش و روشن کردن و چوبش است  
برای هر چه چوب بایست از انواع این در و دگری و غیر این و چوب  
و برکش و چوب این و کاه و برکش و صغیر اینها از برای انعام  
منفعت است که هر یک از آنها اگر قسط میکنی یک فایده و منفعتی است که اگر  
بماند خلل در معاش انسان راه می باید آید و دانسته باشی که اگر همه  
سپردیم که میبایست این سبزه ها و حاصلها را در یک خورش و پرورش ما بماند  
مع کرده بر روی زمین چینی که هر یک از آنها را بر روی زمین جمع شده  
می یافتیم و می بینیم و در هر چه است بر سر این شاخه های که بر سبزه و آنها را صفت  
هنگام چه بسیار بود که در اصل شده می آمد بر سر ما از آن خللی که بر سبزه و ما  
ما و چه قدر تنگی که از آن هکذا معاش میکنید و اگر چه خورش و پرورش  
در این وقت سبزه و چوب جمع و میبایست از آن هکذا های دیگر کار بر ما  
بسیار مشک میشود که حقیقتش نیست که این منافع که حاصل میشود باین  
چوب و این غیر و باین کاهها و سایر آنچه که شمع و نجابت بسیار است و  
عطیست قدر آن منافع و زیادت بود و بکار آمدن آنها که در معاش  
کنند این بسیار بسیار در کارند پس این بار و برها و حاصلها است

سبزه و

سبزه و غیر این هم میسوزند که هر یک از وی زمین جمع شده می  
یافتیم و بر سر این شاخه ها و بر سر این شاخه ها و بر سر این شاخه ها  
هکذا از آن هکذا معاش میکنید و اگر چه خورش و پرورش ما بماند  
در این وقت مفضل و پرورش حکم علی الاطلاق تعالی شان را این سبزه ها و  
حاصلها را که در خورش و پرورش ما بماند است چنین که دانست که از این  
پیش و از آن سبزه و پرورش بر سر این شاخه ها و بر سر این شاخه ها  
نه زمین جمع شده میبایست تا در معاش میکنی که از این منافع بر روی کریم  
این حال است آنچه که دیگر در این نبات و سبزه است از این که  
بافتن و مخطوط شدن خورش ما و خورش و خورش و تانده که در  
نظرها بسیار خوش آید است و نظرها از سبزه و شمعان که در جماعت  
انجمن سبزه و شمعان که بر سر این شاخه ها و بر سر این شاخه ها  
و مسئلت از آن نبود این غیر نبود فکر باینضا هذا النوع الذي  
جعل في النوع من نضار النبات الواحد مختلف مائة حبة او اكثر او اقل و  
كان جودان تكون الحبة ثمانية ايام صادت نوع هذا النوع الذي كان  
في النخلة سبع ايام في الاغصان والبس و ما يتقوت النوع الى اوصاف  
فيها المتغير الى ارضي الملك لولا اعمارة بلد من البلدان كان التخليل  
ذلك ان يعطي اهلها ما يجدونه في ارضهم وما يجوتهم الحار والبارد  
فكر کن ای مفضل در همین حاصل دادن و دنا بادی و افزونی که در این  
شده است در این کشت و کار پس چنین که دیده است که یکدان را که سبزه  
از یکدان سبزه خرد میکند و در آنرا بیشتر را کمتر که از یکدان که کم  
یا جود اند یا بیشتر را کمتر میبرد و حال آنکه جایز بود که هر چه بیشتر که  
بیاورد و این یکدان ها را شلخوردش یکدان را که از یکدان از دهان یکدان  
بهمین سبزه برای چه که دیده است چنین که زیادتی سبزه را چوبین بادی  
که می بینی نیست این کار از برای همین که سبزه بماند در این غله که معنی و



وگفتی و گنجایش از برای آنچه که بر کرد و اندوهی انداختند و در این  
 شش مین از غم و آنچه که از برای خویشتن که خود نگاه میدارند و راعت  
 کنند کان و قوت خود را از آن میگذرانند تا هنگام رسیدن گشت  
 و کار آید انسان که اگر از یک روز صد و اندی با کم و بیش حاصل نیست بلکه  
 از یک نهان بیک از حاصل میشود کی و فایده از برای غم و هم از برای  
 خویشتن که از رسیدن حاصل نوبت و وقت کار بر سر دم تنگ گردیده به  
 تعب تمام زندگانی میکند تا آنجا که با دستانه مشغول خواهد بود و آن  
 که یک شری از شریهاست راه و روش و گشت و این باب نیست که می باید  
 بدهد ببرد و آنکه از غم و اندوه که از غم کرده بیندازند و زمینشان  
 و آنقدر و دیگر که قوت ایشان شود تا رسیدن آن و اعنی که کرده اند  
 که اگر بخواهد همین غم و دل باقیست قوت آن شغل با دانی خواهد شد و بر  
 همان خرابی که بود خواهد ماند فانظر کیف تجد هذا المسألة قد علم  
 فی تدبیر الحکیم فصار الزرع بریم هذا الزرع لیتی غایب الخیر الملقوت و  
 الزرع عده و لذلك التجره و التبت و الخیر بریم الزرع الا ان فایده فی الاصل  
 الواسع حوله من فیراخذ المثل فیکون ان لا لا لایکون فیرا فیرا فیرا  
 الناس و یستعملون فی ما یریم و یریم و یریم فی و لیکان الاصل استیجی  
 شریک الا فی غم که از برای ما امن ان قطع شده شری اول و الا فی غم که  
 ان اصابت افتد انقطع اصله علم یکم شریک و شریک پس نگاه کرده بریم که  
 یباید همین شریک که شریک فیرا فیرا فیرا فیرا فیرا فیرا فیرا فیرا فیرا  
 علی الاطلاق است بریم بریم معوضی مملکتی گردیده است چنین که این  
 نزارع و گشت و زیاده میدهد و اینها را دلی که می بیند و فکر کرده بریم  
 باشد یا آنچه که استیجای بان هست از برای قوت و برتری و هم از برای شریک  
 و همین باین درخت و علف و این سفتی و این نخل و این چنین که دیده است  
 که میدهد و بر بسیاری و می همان شریک و نخل و اینها را پس بدین شریک

لیق

الارضه

لا  
میکند

نوعی

نوعی خردی می این یک نوع را که بد و سخته و سخته و سخته و سخته  
 و نخل و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت  
 برای همین که بوده باشند و می انداختند که بریده باشند از امر دمان  
 و یک کار میدیده باشند و حاجتشان و آنچه که باز برگردانید  
 می باشند و زمین هم می شود که این اصل و شریک از درخت بافی می باشد  
 که بر شریک و نخل و شریک می همانید و بریم و با دانی و دیگر هر  
 و شریک که بافی می باشد بر شریک می شود که توان برید از وی چیزی  
 از برای کاری و از شریک و شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک  
 که اگر بر شریک و شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک  
 شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک  
 فی بانی تا آنکه العیوب بین العیوب و الناس و البانی و ما استیجی  
 ذلك فانها تخرج فی اوعیه مثل الخراطی لصورها و نخبها من الاقا  
 لی ان شریک و شریک که در گشت و شریک علی الجین لهذا المعنی  
 فاما البز و ما استیجی فانه تخرج مدی و شریک شریک شریک شریک شریک  
 شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک  
 و ما خطره نای و شریک و شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک  
 عیوب و شریک و شریک که مانند شریک که بر شریک شریک شریک شریک  
 بر شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک  
 حکیم شریک که دیده اند که شریک و شریک شریک شریک شریک شریک  
 و نخل و شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک  
 و از شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک  
 آفات تا هنگام این مد که شریک شریک شریک شریک شریک شریک  
 عیوب شریک که شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک  
 که طفل و دم و شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک شریک

نات



شدن و حکم کرد بدین بدین و بیرون آمدن از این هم چنین این  
غله فیما بین شدیم این دانه را در میان خود که در نگاه  
دارند و وقت سخت شدن و بیرون آمدن از میان غلاف  
پس ظاهر که این کدوم است و آنچه که مانند است از جو و غیر  
ان پس بدست کسی که چنین کرده است که بیرون یابد و در آن  
و بدین ترتیب برین بر یکدیگر در میان پرستهای سخت که بر سر  
پوستها قرار گرفته چهرهای نیز که مانند نیری سر نیزه از خسته  
بیرون آمدن تا آنکه سر کرده نکند از سرغ و از خورده و تلف کرد  
ان تا بدین وسیله و فرو فرودان شود بران کسی که کدوم جو  
سایگان که اگر چنین نمی بود مرغ بخوبی و تلف میکرد و چیزی  
سمل از آن صاحبش میماند فان قال قائل اولیون قد ناک  
الطیر من الغر والجوب قبل له بلی علی هذا قل لا امر فیها لان  
الطیر خلق من خلق الله و قد جعل الله تبارک و تعالی ما یرزق  
الارض حظا و لكن حصفت الجوب بهاء المحب لله یملک الطیر  
نما کمال التلک فیعت فیها و بعد الفاد الفاضل فان  
الطیر لوضاوت الحب باز الی علی شیء یجول و ذلک لک علی  
حق بیغه اصله مکان یعرض من ذلک ان ینسم الطیر فیموت  
و یخرج الذئع من راعه صیفا فیموت علی هذه الوفا بات یقوت  
فیما لا الطایر منه شیا یتحرک یقوت به و یبع الذئب لسان فانه  
اولی برادکان هو الذئب کج فیه و شیء به و کان الذی یحتاج الیه  
اکثر مما یحتاج الیه الطیر پس اگر گوید کوبیده نه که هست این  
چنین که در سبک بخوبی و مرغ اوین کدوم و دانه مادام که در  
بالاست گفته میشود ان قابل که اری تخمین است بر همین چه تو  
کفی معتد شده است که مرغ از آنها بخوبی و نه بلکه این مرغ نیز

صادق

آفرید

آفرید است از آفرید خدای عالم و حال آنکه اگر دانه خدای برین  
منزه از برای آفریده است و آنچه که بیرون یابد و از این بدین  
برین نصیبی و لیکن اینقدر است که محفوظ و استوار مانده  
این دانه با این حجابها و پرده ها تا آنکه توانایی نداشته باشد  
مرغ از خورده و ان آنها توانایی هر چه تمام تاخری کند و آنها و  
فاد کند فساد از حد گذارد چه بدست کسی که این مرغ  
اگر می یافت این دانه را ظاهر و نمایان عجیبی که نباشد بر این  
بکجه که حاصل بشود باشد و بدین مرغ و هر آنکه تواند  
خود را بر سر این دانه و خوراک کرده بخوبی تا کار با بخار رسد که  
هر چه خوب ده میکند تا از پنج و چیزی از آن نیکدانت پس آخر  
همچو بود که عارض میشوند و بدین سبب جو و دیگر بیرون رفت  
نه رافت کنند از کت و کادش دست خالی که چیزی از حاصل  
نه رافت بدست نمیماند هر چه مرغ بخوبی و از آخر جو و  
از عالم شقط میشود پس باین مقتضای حکمت و مصلحت  
کرد ایند شد بر سر این دانه از کدوم وجود و مانند این  
حجابها و نگاه با آنها تا آنکه محافظت کرد و نگاهش میداشته  
باشند تا بدین تدبیر سبک میکرد باشد مرغ از آن یک چیز  
سبکی که قوت خود را میکند باشد بان و دیگر همانند با  
بدین شایسته برای نایع چه بدست کسی که اوی و سزاوارست باین حال  
نه دیگر بیابان که آلفی که هیچ کند و تعب برده در سر آن و  
بچاره آراس بر خود قرار داده بکاشق و پیوسته بدین همین او  
بوده نه کس دیگر و دیگر آلفی که از این حاصل انسان احتیاج بان  
دارد بدین است از آنچه که مرغ محتاج است بان پس باین سزا  
اولی و سزاوارست باینکه بدین حاصل از برای او بماند و یک

این که هر مرغ بخورد  
و از بدین سبب میمرد  
و شلش از عالم شقط  
میشد



حیوانی از آن خواست که سرخ کرد و تا مقتضای علت آن بفعل  
 تا مثل الحکمة فی خلق النحر واصناف النبات فانها كانت  
 محتاج الى الغذاء والادام كما حاجة الحيوان ولم تكن لها ائنة  
 كافواه الحيوان ولا حركة تتبع بها السائر في الغذاء جعلت  
 اصولها موكنة في الارض لتتفرع منها الغذاء فتؤدي الى  
 الانخفاض وعلوها من الواسع والشم في صارت الارض  
 كالام المرشحة لها وصارت اصولها التي كالانواء ملقحة  
 للارض لتتفرع منها الغذاء كما ترضع اصناف الحيوان انها  
 الم تزل في عمق الفضا طيط والنجيم على الاطراف من كل جانب  
 لتبث متصلة فلا تقطع ولا تميل فكلما تجد النبات كله  
 له عروق منتشرة في الارض منتشرة الى كل جانب لتستقر قيمة  
 ولو لاذ لك كيف كان يثبت هذه النخل الطوال والذوق  
 العظام في الریح العاصف تاثل كن ومله حفظها  
 ان حكمتي را که در فریدن این درختان و اقسام نباتات  
 از آنچه از زمین میروید تا به بلبل این تدبیر چون بر مقرر  
 حکمت و صلحت واقع شده پس بدین سبب که این درخت و گیاه  
 این سوختن در چوب که چوبین بود که احتیاج داشتند بسوی خوراک  
 و پرویش و این تدبیر در درخت که در دنیا هیچ حیوان  
 نیست بختای دایمی و حال آنکه در دهر و در دهر و در دهر  
 افراد حیوان و حرکتی که از جای خود برانگیزند با حرکت  
 از برای شاولی و غذا بنا برین کرد اینک شد چوبهای آنها فرو  
 برده در زمین تا آنکه غذا را مدام از زمین کشیده برسانند  
 چنانچه شاخها و آنچه که بر سر شاخهاست از بر ل و باد پس  
 گردیده این زمین مثل ماس شیرده پرویش که از برای آنها

کیف

و گردید

و گردید چوبهای آنها چنان چوبهایی که هر دو هاست  
 بدینحال که پستان زمین را فرو می کشد تا آنکه بکشد  
 از زمین غذای خود را همچنانکه شیر میجوید و اصناف حیوان  
 از پستان مایل نشان این زمین را نیز می کشد که ماست  
 از برای این درختان و نباتات که در یک و بیست و نه بار  
 که از خود گرد میروند و در ملام شیرشان داده نیکی  
 که بر سر درخت که در دنیای حکمت در فرو بردن چوب و  
 آنها در زمین نیست که مدام تازه و خرم بوده بخت کنند و حکمت  
 و کراتیکه تابادهای سخت و برده نکوشانند تا آنکه ماسک در  
 حیات شود نهایی این سر برده های این جانهای زمین و ستون  
 این چوبها که چگونه بکشد آنها را طایفه های بسیار آنها از هر طرف تا آنکه  
 زمین است و در دست استاده بخت و میل بطرف کشد پس چوبین  
 و بای این بر میدانی هر شش که دارد و کاه و ریشهای که بر آن  
 شده است در زمین که کشیده رفته است به هر طرف تا آنکه این  
 در کاه و ریشها مانند آن طایفه ها درخت و نبات نگاه دارد و  
 در سست بر سر بای داشته نگذاشتند که بختند و اگر چوبین  
 بود چگونه میتوانست که در دست بایست این خنهای دانه زمین  
 و این درختهای عظیم در این بادهای تند سخت که تاب و بخت  
 پس این درختها و ریشهاست که شرط آنهاست از برای ستون چوب  
 از هر طرف نگاه داشته نگذاشتند که در زمین بادهای سخت نکوشانند  
 شده بختند فانتظر الى حکمة الخلقه کیف سبقت حکمة الصاعه  
 فصارت الحيلة التي يسبقها الصانع في نبات الفضا طيط والنجيم  
 متفكره في خلق الشجر لان خلق الشجر قبل صنع الفضا طيط

سویین



والجمع الا ترى الى عملها وعملها من النسخة فالصناعة  
 مأخوذة من الحرفة ليرتبط كل بوسى من حركته وانما  
 وبين كل حركتين حركتين سبقت ياتيه وبشيء كرفته بحركته مستترة  
 وبشيء وسى كهان جاره وتند بديى له بككاره ويريد  
 اهل صنعت وصنعت استادن اين سرا پرده ها وضيها  
 حينئذ كيه كه ان جاره وتند بديى له ان جاره وتند بديى له  
 افريدن اين درختان زيرك افريدن اين درختان بديى له  
 اين سرا پرده ها وضيها است بديى له بديى له بديى له  
 سر بديى له است بديى له بديى له بديى له بديى له  
 كرفته بديى له است بديى له بديى له بديى له بديى له  
 هنرندان باله است بديى له بديى له بديى له بديى له  
 خلق الله تعالى فانك ترى في الورقة شجرة العروق ملتزمة  
 فيها اجمع فيها غلظ مختلفة في طولها وعرضها وفاقا تتخلل  
 تلك الغلظ مسنوعة شجيرة قويا معبر الوكان من ابيض بالاد  
 كصغر اللبنة لا يخرج من ورق شجرة واحدة في عام كامل ولا يخرج  
 الى آلات وحركة وعلاج وكلام نصارى في منه في ايام قدامك من  
 الربيع ما يملأ الجبال والسهل وبقاع الارض كلها بالحركة ولا  
 كلام انما بالاداة النافذة والامر المطاع واعرف مع ذلك العلة  
 في تلك العروق في الدقائق فانها جعلت تتخلل الورقة باستقامتها  
 وتوصل المادة اليها بمنزلة العروق المسنونة في البدن لتوصل الغذاء  
 الى كل جزء منه وفي الغلظ منها معنى اخر فانها تنسك الورقة  
 بصلتها بها وستانها الشقوق تنسك وتتمزق فتعزل الورقة شبيهة  
 بوسقة مسحولة بالصنعة من خرق قد جعلت فيها عيلا ان مملو

بيان  
 ينسب الى كسبها بغيره  
 الحيدان بغيره  
 شجرة الشفا الشفا  
 والتسعة شفا الشفا  
 التسعة شفا الشفا  
 بفتح الدال وسكنه الزاوي  
 جمع الدخلة وهي الشجيرة  
 العظيمة

في كل شئ  
 الماء

فولها

في طولها وعرضها لتساويك فلا تضطرب فالصناعة تتكلى  
 الحرفة وان كانت لا تملكها الحقيقة تأمل ان وحده  
 نايى مفصل او بغيره برك راك چون ساخته شده بديى  
 بديى سنى كرتوى بديى درهين يكرك ماسكه كاهارها و  
 بسيار كه بركنده شداست درميان ان بركه ها كه چاي  
 از ان ركه ها خالى نيست بديى له از ان ركه ها غلظت درشت  
 كه كشته در طول وعرض ان بركه وپاره ديكر از ان ركه ها  
 بديى له كه واقع شده درميان ان ركه ها ودرشت كه ان ركه ها  
 بديى له بديى له بديى له بديى له بديى له بديى له  
 نمودار نيست ساختن اين برك بديى له بديى له بديى له  
 از ان جهت كه ساخته ميشود بدست وجراح هر ساختن ادي را  
 كه اين برك بديى له بديى له بديى له بديى له بديى له  
 وخطه صى شفا از ساختن برك يك بديى له بديى له بديى له  
 درخان ديكر وديكر بديى له بديى له بديى له بديى له  
 بديى له بديى له بديى له بديى له بديى له بديى له  
 وديكر بديى له بديى له بديى له بديى له بديى له  
 آيا اين برك بديى له بديى له بديى له بديى له بديى له  
 كوهار وهامون وبقعا و قطعها بديى له بديى له بديى له  
 انكه كرتوى وخنكى واقع شود دريستان ميان اراده كيه افند  
 وجاريت درهين بديى له بديى له بديى له بديى له بديى له  
 را كه هر مطيع وبقا داران بديى له بديى له بديى له بديى له  
 بديى له بديى له بديى له بديى له بديى له بديى له  
 بديى له بديى له بديى له بديى له بديى له بديى له  
 بديى له بديى له بديى له بديى له بديى له بديى له

شبيهة



هر برك و دانه بركه شود و به جای دانه بركه این دانه های بركه  
 ان بركه آب دهان و سانس غذا را می خورد و بركه ان دانه ها  
 که بركه اند و بركه حیوان از برای رسانیدن غذا به بركه  
 هر جزو از بدن و دست و پایی ازین دانه ها سوای این مصلحت بركه  
 معنی و مقصد دیگر هست پس بدین سستی که ان مقصد اینست که  
 ان دانه های سطحی دست و پایی نگاه میدارند و بركه را به بركه  
 سخت بودن و استوار بودن نشان که بدین سبب بركه دست و پایی  
 دارند تا انکه بركه از زمین برزد و پاره نکرده و پس می خیزد و بركه  
 که شدید است بركه بركه کافذی که ساخته شده باشد بركه  
 انسان از کافذی پاره های خرد که گشته شده باشد از چوب پاره ها  
 و سطوح و عرض ان تا انکه اجزای ان بركه بركه چسبیده حرکت  
 نکنند و دست و پایی که در پس هر صنعت و پیشه بركه  
 حکایت و نمودار است از آفرینش که ان صنعت و ان ان از  
 سوای آفرینش برداشته و بماند ان ساخته و اگر چه بركه است  
 که در انی باید صنعت خلقت را بر همان روشی که هست و حقیقت  
 و بركه شستنی است که بی برد لیکن انقدر است که صنعت بركه  
 نمودار است از آفرینش و بركه ظاهر شدی است فكش هذا  
الجم والنوی والعلة فيه فانه جعل في جوف النخ ليقوم مقام  
الفرس ان عاق دون الفرس عائق كما يحرك النخ الغيس الذي  
تعمل الحاجه اليه في مواضع أخر كما ان حدث على الذي في بعض  
المواضع منه حادث وجد في موضع آخر ثم هو بعد على الذي في  
بعض يمسك بصلواته حارة النار و بفتحها ولو لا ذلك لكانت  
وتفتت واسرع اليه الفساد وبعضه يؤكل ويتخلى عنه  
فيعمل منه شرع من المصالح فكل دانه واستد و تنه میو

آخر

الزكوى

از انكوب و خرم او زرد آلو و غیر ان از میوه های دیگر و زمان  
 علت و سببی که رسانست که جزو را رساند و ان میوه انجبین خنجر  
 زراست گرفته و مصلحت و این چیست پس بدین سستی که مصلحت  
 و حکمت و این بابا نیست که ان دانه و استد قراس داده شده  
 رسانند و ان این میوه ها و بار و سخت تا انکه قائم مقام نهال باشد  
 که در ان زمان شود از نهال رسانیدن یک مانعی و دست و پایی که خنجر  
 بدین سخت رسانیدن و اگر چه مانع شود و سبب کردن در سخت  
 از ان میوه پس بركه و باری یک خنجر و یک بركه که قائم مقام ان گردد  
 و سبب کردن در سخت بدان سبب شود و ان قائم مقامی که در خنجر  
 و پایی که رسانیدن و ان و استد است که حکیم علی الاطلاق تعالی شان در  
 ان دانه بار و دست و پایی هر چه بركه بركه داشتند هم چنانکه  
 حفظ کرده نگاه میدارند و ان خنجر نفسی که کلا احتیاج بآنست و بركه  
 دیگر که اگر چه با ساختن شده بپای یک حادثه بر سر ان چیزی که در  
 بعضی بابها هست از ان خنجر نفسی باری یافت شود و از ان خنجر در جای  
 دیگر با کلیه منقطع نکرد و بركه از ان دانه با استد و تنه هنوز سگاس  
 دیگر از وی می آید که بركه سگاس و سبب مصلحت و سستی که دارد  
 و سستی و سستی این میوه ها و سخت و ان بركه که از ان بر برد و اگر چه  
 میوه و بركه بركه که حرکتی که این میوه ها می آید بركه و سستی و  
 هم بركه بركه و بركه و بركه بركه و مصلحت و بركه که بركه از ان  
 خوب ده میوه و بركه از ان ده میوه و بركه که بركه بركه  
از ان و عن انام از مصلحت او و بركه بركه و قد بین لك موضع  
في الجم والنوی فكذلك لان في هذا الذي تحته فوق النواة من الرطبه و هو  
الجم والنوی فانه في هذا الذي تحته فوق النواة من الرطبه و هو  
يكون مكان ذلك ما ليس فيه مأكلا مثل ما يكون في السرة

العنبه



والله اعلم وما اشبه ذلك فلم صار يخرج فوفيه المطامع الذي لا  
 يمتنع بها الانسان وبتحقيق كذا هو شداد برای نوبی ان فایده  
 که درین دانه است است و دانستی که هر فایده و مصلحت بر وجود  
 مقرب است فکر کن گفتی در همین چرخ که می بینی از این بالا  
 ساطع شمس و قمر و این دانه ازین انوار پاکیزه و انوار که  
 جبرست نعلت و مصلحت و دانستی و از برای چه میاید در این  
 حال که این ممکن بود که باشد بجای آن که باشد و این جای خوب  
 که هیچ جای از این استوار خوب و در یک کاری نباید با نیکو کار که میاید  
 در دست سر و جبار و هر چه مانند است از آن در خانی که با در  
 نمیتوان خوب و در این کار از برای چه کرده است چنین که برود  
 میاید با این خوب شمس که میاید که کون و این کون که در یک کون  
 نیست این حال که برای همین که هر چه که در دستم کند با نیکو کار  
 و در نیکو کاری کار بر روی شک نکرد و فکری فی ضربی  
 فی الشجر فانک تراهم یوت فی کل سنة موتة فقیسوا الحریة الغریة  
 فی عود و یقول فیهم و انوار شمس و قمر و این شمس که میاید  
 نوبت بعد نوع که تعلیم الی انوار الی تعالیم بالادی و  
 بعد و بعد فقیسوا فی الشجر فقیسوا فی انوار الی تعالیم بالادی و  
 چنین و نوبت را بر این تعلیم فی انوار الی تعالیم بالادی و  
 هذا التقدر بر لا یفعل حکیم و ما العلة فی الاکتفاء لانسان بهذه النور  
 و الانوار و العجب من اناس جعلوا مکان الشجر علی النور و الجموع و المنعم  
 بها فکر کن در انوار از این دانه که درین دست است پس بدانی  
 که نوبی این که با در و در شمس و قمر و این شمس که میاید که کون  
 محسوس میشود و از حرارت غیر نوبت که در دست و در نوبت و در شمس  
 بسبب آنکه در وجود برک و باری می ماند که محتاج بنایت حرارت باشد

الطیفة

تفکر

و برودت هر دانه از هر دانه مانع میشود و از خروج حرارت و بدین سبب  
 حرارت غیر نوبت و در نوبت و شمس محسوس که بدین نوبت که میاید که کون  
 با نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت  
 پس بدانی و نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت و در نوبت  
 ساطع شمس و قمر و این دانه ازین انوار پاکیزه و انوار که  
 جبرست نعلت و مصلحت و دانستی و از برای چه میاید در این  
 حال که این ممکن بود که باشد بجای آن که باشد و این جای خوب  
 که هیچ جای از این استوار خوب و در یک کاری نباید با نیکو کار که میاید  
 در دست سر و جبار و هر چه مانند است از آن در خانی که با در  
 نمیتوان خوب و در این کار از برای چه کرده است چنین که برود  
 میاید با این خوب شمس که میاید که کون و این کون که در یک کون  
 نیست این حال که برای همین که هر چه که در دستم کند با نیکو کار  
 و در نیکو کاری کار بر روی شک نکرد و فکری فی ضربی  
 فی الشجر فانک تراهم یوت فی کل سنة موتة فقیسوا الحریة الغریة  
 فی عود و یقول فیهم و انوار شمس و قمر و این شمس که میاید  
 نوبت بعد نوع که تعلیم الی انوار الی تعالیم بالادی و  
 بعد و بعد فقیسوا فی الشجر فقیسوا فی انوار الی تعالیم بالادی و  
 چنین و نوبت را بر این تعلیم فی انوار الی تعالیم بالادی و  
 هذا التقدر بر لا یفعل حکیم و ما العلة فی الاکتفاء لانسان بهذه النور  
 و الانوار و العجب من اناس جعلوا مکان الشجر علی النور و الجموع و المنعم  
 بها فکر کن در انوار از این دانه که درین دست است پس بدانی  
 که نوبی این که با در و در شمس و قمر و این شمس که میاید که کون  
 محسوس میشود و از حرارت غیر نوبت که در دست و در نوبت و در شمس  
 بسبب آنکه در وجود برک و باری می ماند که محتاج بنایت حرارت باشد

ش







١٠٠  
 ١٠١  
 ١٠٢  
 ١٠٣  
 ١٠٤  
 ١٠٥  
 ١٠٦  
 ١٠٧  
 ١٠٨  
 ١٠٩  
 ١١٠  
 ١١١  
 ١١٢  
 ١١٣  
 ١١٤  
 ١١٥  
 ١١٦  
 ١١٧  
 ١١٨  
 ١١٩  
 ١٢٠  
 ١٢١  
 ١٢٢  
 ١٢٣  
 ١٢٤  
 ١٢٥  
 ١٢٦  
 ١٢٧  
 ١٢٨  
 ١٢٩  
 ١٣٠  
 ١٣١  
 ١٣٢  
 ١٣٣  
 ١٣٤  
 ١٣٥  
 ١٣٦  
 ١٣٧  
 ١٣٨  
 ١٣٩  
 ١٤٠  
 ١٤١  
 ١٤٢  
 ١٤٣  
 ١٤٤  
 ١٤٥  
 ١٤٦  
 ١٤٧  
 ١٤٨  
 ١٤٩  
 ١٥٠  
 ١٥١  
 ١٥٢  
 ١٥٣  
 ١٥٤  
 ١٥٥  
 ١٥٦  
 ١٥٧  
 ١٥٨  
 ١٥٩  
 ١٦٠  
 ١٦١  
 ١٦٢  
 ١٦٣  
 ١٦٤  
 ١٦٥  
 ١٦٦  
 ١٦٧  
 ١٦٨  
 ١٦٩  
 ١٧٠  
 ١٧١  
 ١٧٢  
 ١٧٣  
 ١٧٤  
 ١٧٥  
 ١٧٦  
 ١٧٧  
 ١٧٨  
 ١٧٩  
 ١٨٠  
 ١٨١  
 ١٨٢  
 ١٨٣  
 ١٨٤  
 ١٨٥  
 ١٨٦  
 ١٨٧  
 ١٨٨  
 ١٨٩  
 ١٩٠  
 ١٩١  
 ١٩٢  
 ١٩٣  
 ١٩٤  
 ١٩٥  
 ١٩٦  
 ١٩٧  
 ١٩٨  
 ١٩٩  
 ٢٠٠

وقت از آن غرضی که میسوسید بدنه های مردمان را آبیانی بپاشی این  
که بعضی وقت که میسوسید بکچری ازین با و اسکا که با فصل  
نستاق یعنی که استماع میکنند مردمان از خوب و بد آن و کسی  
از بیم ترس با فتن آن با و اسکا که با فصل و در مکران هر صبح بر خوار  
که استماع میکنند از خوب و بد آنچه که گفت است و سازگار معتمد است  
و بسیاری دارد و هر چه را که می باید بخوبی و در از آن هکلی همیشه  
و از آن دست پس که هر کسی از خوب و بد فصلتان را بگذرد  
اگر نه اکثر مردم از بیم ترس با یا که دره نمی خورند فکر با فصلیانی  
الخلق ما تملأ اصدافه انما تحتاج الى التلقيم جعلت فيه ذكوة  
للخلق من غير فراص فساد الذکر من التلقيم لئلا الذکر من الحيوان  
الذی یلقی الاموات تلحق و هو لا یعمل فکر کن ای فضل و از خوش  
این صاحت خرم که چون اما و فصلت و حکمت و وی هویدا است  
پس بیست می که در صیاف این بعضی از صفت جو که یک یا که یاد کردید که  
در بار دادن محتاج بود و بسوی آئین کرد و ایند نیز اینها را با بار  
و سا کرد و حاصل دهند بنابرین که در اندیشه صد و سیان و بی نوبت  
بودن بعضی از برای آئین کرد و ایند ماده فی آنکه بکشد بنوبت است  
هکلی نشاندن باشد بدین روش که نهال انرا انسان سجاده  
بند بپوشد و سبک کند تا پاداش است ازین هکلی باشد بلکه قادر حکم  
تعالی شانه بنابر همین صلحت و هر صفتی که در خواست خود  
کند بعد از سبک شدن پاره انرا نوبت می کند تا آنکه در خفتان ما  
حاصل دهند پس که در این نیز از صفت خرم یا بنظر آن نوبت  
از حیوان که آئین میکند ماده های خود تا آنکه بار و سا کرد و  
بر ایند و حال که خود را با بار و سبک در این نیز از صفت خرم  
نیز مانند انرا نیز بنابر حیوان صفتان ماده و بار و سبک دانی وجود







آسانی و سبکی و بر داشتن و بردن این ماله‌ای تجارت را از شر  
 و دشواری و چنین بود که عظیم و دشوار شد و وقت شونت و  
 شقت بر ایشان و برداشتن و بردن این ماله‌ها از آنجا که  
 کار با آنها میسر شد که انداخته میشد و برده نمیشد بسیاری از آنچه که  
 احتیاج بان هست و بعضی از این ماله‌ها که در وقت این ضرورت  
 درین شهرها وقت نمیشد و حاصل از دشواری بود و بافتن و پختن  
 که همین خصلتی را که در این عالم در جوب قرار داده است چه قدر  
 فوائد عظیم و مصالح جسم بروی مترتب است که اگر نبود این خصلت  
 در جوب بسی از شقت و تعب که برای آدم میگذشت و نماند کانی بری  
 بصورت میگذشت فکثر فی هذه العقاقیر و ما خص بها کل ما  
منها من المرحلی بعضا و لا دراهم فی المفاصل فیستخرج القصد  
العلیة مثل الشیخ و هذا فی المرحل السواد مثل اینست و هذا  
 بنی الریح مثل السکنج و هذا جمل الا و هم و اسباب هذا فیها فن  
 جمل هذه القوى فیما لا من فطرتا النفع و من فطرت الناس لها  
 من جمل هذا فیما و منی کان یوقف علی هذا فیما بالعرض و اتفاق  
 کما قال فالبلون و غیره انسان فطرت له ان یأخذ منه و لطیف  
 س و من و تجارتها و قال بهام کیف فطرت لخاصة و بعض السباع س و  
 من جملة ان اسما به بعض العقاقیر و من بعض الطیر فخصت  
 الحسد و جید بهاء الجیم و اسبابه و انما کثر ما کثر و در این گیاه  
 و دواها و آنچه که مخصوص شده با آنها بهر یک از آنها پس کاری که  
 میکنند و بعضی ازین و دواها و آنچه که در هر یک از آنها که  
 نظر میکنی و دان میکنی و دیت میماند یکسری بانی کارش نیست  
 که فرو و برود و درین فصلها و اینها که بدن سبب میروند و آرد  
 از بدن این فصول و خلوط غلیظ را مثل این شطیج هندی و با و یک

یغور

دو  
السکینج

بختن

دگر

در یک که کاه سبکی و منی که کاه میروند و او از بدن متروک و او را  
 مثل اینست و این باید یکسانی را که بر طرف میکنند از بدن باوها را  
 مثل این سکنج که نام و دانست و از یک و یک تجمل برده نیست میکنند این  
 و در مباد و او چه میگوید که مانند اینست از کارهای این گیاهها پس که کاه  
 و قرار داده این فواید را و در این گیاهها و کیت که این را نقد کرد و مگر  
 هار که کاه فرباه این گیاهها را از برای منفعت یافتن و پختن و پختن که بدن  
 حصول از شفت هر یک از صاحب تحمل و قوت کرد و این و دیگر فطرت  
 و کاه که در اینده این و در مباد از برای این فواید و خواص که در گیاهها  
 کیت که این کار فواید مکرر همان کیت که در اینده و قرار داده این خواص و سابع  
 و در این گیاهها که تا سر و مان از آن شفع میگردانند از کاه ساخته که هر  
 یک چه منفعت دارد و یک میگوید که و قوت حاصل شده باشد بر هر چه  
 آنها بعنوان تبخیر و درون الهام ربانی و یک و در کاه و پختن و پختن  
 و در عظمی و غیره و اتفاقا و در اینده که جانی میماند که بانی فایده اند و این  
 و گفته اند که و قوتی که بر جوی این گیاهها هم رسیده است و جوی از برای  
 اتفاق است و بعنوان الهام و انکار که این انسان و بافته و کاه از برای این  
 چیزها بدین و شوی و درین و در طبعش و غیره که درش پیدا میباشند و  
 چنانکه در این ربانی و عقل چگونگی کاه شد و از برای خواص این گیاهها و این  
 چنین که یک که بعضی از این کاه و در این کاه از برای این که برسد و  
 بعضی از این گیاهها پس بدن و میسر بهر یک و در این جوی خوب میشود و  
 بعضی از این مرغان و فتنه میکنند از بدن و مگر که در بدن و در این کاه و در  
 پس بدن سبب سبب میکند و در این کاه و در این کاه و در این کاه  
 و یک که مانند اینست از اینها معلوم میکند که در مطلع شدن و خواص و منافع این  
 گیاهها نیست مگر الهام ربانی و اعلا مژدانی لا بالعرض و اتفاق و اتفاق  
 شکل فی هذا النبات فی القصدی و الهی و حیث لا انشور و این

الزیت







باعتزله منتهجاً بآثاره حامداً لله على ما مضى فبث اليأس و  
 لفت مقصلاً كتر ذلك منه فكان ذوالانساب بسى رخواست مولاى من  
 باداى نماز و گفت خود توبه كن و من فردا اگر خطا خواست باشد بسى باز كنم  
 از دست اخيست و حالى كه زياده شد بود و دروسى با آنچه كه شناسا  
 بود در ايان خرم و شادان با آنچه كه داده بود بسى شكر بيان و آفرينان خدا  
 بر خيزه ارضانى داشته بود و در باره بسى لبوس برون ام شتم و الياسدى تمام  
 نداشتند تمام شد و بوقت خلى خيزه مجلس سيم و اينك شروع ميگردد  
 و در خيزه مجلس چهارم ان شاء الله ان نيز با تمام بسى و ديته موجود قال  
 المفضل فلما كان اليوم الرابع كبريت الى مولاى فاستوفى في فارسي الى الجليلي  
 فاجاب فقال عليه السلام من التعميد والتسبيح والتعظيم والتقدس لله  
 اكملهم والنور اعظم على العدم ذوالجلال و الاكرام و غنى الانام

بیان  
 تو در بعضی بیان الهی  
 سر لا اله الا الله  
 التوحید تو در بعضی بیان الهی  
 ای سید انوار العالی  
 بالحق اعقل الجن و  
 السمعة البصر الربیعی  
 السجدة الجمع والحد و  
 الموحث والغافل البصر  
 الموحث وجمع جمع خلق  
 وفضیلتین کرم جمع خلق  
 وازدیاد الکسب السیرین وکان  
 الغیر فی الای الی السید العالی  
 برآمد وکان توحید و  
 برآمد فی اصول التوحید  
 یخرج فی اصول التوحید  
 التوحید فی قول تبارک و  
 یجد فی التوحید فی قول تبارک و  
 علی جواز استعمال العبادات  
 فی التوحید وکان ویا تبارک  
 علی توحید ویا تبارک

[illegible]

کشد خلایق و انعام است و روشن کنند و برپای و آوند و نفع رسانند  
 بن عالمها و هوایست و صاحب شرمشور و غیب محفوظ و اسم مخفی  
 و علم مکتوب است و صلوات و برکات و همت خافض باد بر سر ساند و حقیق  
 ادا کند و سالک بخاند سدی که بر نگذارند و فرستاد و اول حاجت بندگان  
 که شود و دهان ایشان باشد بهشت و هم دهان باشد بدو رخ و غنای  
 ایشان باشد بموی خلایق با و و چراغی باشد نور و دهان که طاعت کفر از  
 عالم براند و جهان را نبیند و درش نگر و اندازی خلایق که و داک که ملک  
 شده بعد از نبوت حجت و برهان و نه نکر و واکند نه سده بعد از نبوت  
 و حجت یعنی خلایق که دیدن حالک و نجان یافتن اجماع و از حجت و برهان  
 باشد اکواید بر خدای حجت نباشد بگذرد ای دل ایشان حجت باشد بر  
 وی و سالک با و انعام خالق صلوات و طیبات و تحیات و اکیات نامیان و بر

مختلور













بلذع

پانچ

مستور

کشمیر



که باید که چیزی را آنچه که باید بی حرکت خود خوشحال شود و نماند  
 آشتی کند و در باب آنچه که باید بدو استحقاق و سعی و حرکت و  
 همچنین نماند و هم آخرت نیز از حال دارد که کامل و تمام میگردد و از برای اهلش  
 بسبب یکدیگر میسرند و بیایند از امری که حاصل کرده باشند و استحقاق که از برای  
 آن بهم رسانیده باشند و نیز گران میاید حاصل و نفیست و نفیست و باینکه بر  
 نیاز و نعم آخرت بدون سعی و استحقاق بعضی اعتقاد کردند و غرض شدند  
 بغفل و کرم الهی پس نعم بر ایشان حساب نمایند که سعی و استحقاق باشند و  
 چندانیست که از آن هکله سعی و استحقاقند و دیگر از آن هکله غفلت و  
 کرم الهی پس باینکه اگر عاقل و معیار گردانند شود و از برای انسان آن ثواب  
 جزو بسیار که مترتب باشد بر سعی کردن او و بدین دنیا و مع هذا که در اینک  
 شود و از برای او ایجاب نماید و نیز برسد و دست او بر سعی و استحقاق  
 پس بدین وقت تمام و کامل میگردد و از برای نماند و خوشحال میاید که  
 می باید بدان ثواب جزو بخلاف دیگر که همچنین نباشد و بی سعی و استحقاق  
 بآن ثواب و از آن نعم برسد حال از مشر منزه که و انکساری نخواهد بود و  
 کمال شکستگی و خوشحالی نخواهد داشت فان قالوا اولیین قد يكون من  
 الناس من یزکون الى ما لا من خیر وان کان لا یتحقق فما الجملة فی منع  
 من یزکون الى ما لا من خیر علی هذه الجملة فیل یلم ان هذا باب لوضع الناس  
 یخرجون الى غایة الکمال و الفضل علی الفواضل و انما هذا المحارم فمن کان  
 بکف نفسه عن فاحشة او یجمل المشقة و یلب من ابواب التزود و تعالی بآرام  
 انما الیتم لاجل ان یمن کان یمن علی نفسه و اهل و عاله من الناس یوم یخافوا  
 الحساب و العقاب مکان خسران هذا الباب سیما اناس فی هذه الدنيا قبل  
 الاخرة یمکنون فی ذلك تعطیل العدل و الحکمة معار موضع للظلم علی  
 الشئ یزکون الحساب و وضع الامور غیر مواضعها پس اگر گویند که  
 هست انجین که گاه و باینکه از جمله این مردمان کسی اعتقاد کرده دلش

الحق

یکند

یکند پس انجین که در سبیل و بابت از انجینهای غریب و اگر استحقاق  
 انرا داشته باشند پس کسی نگوید و بلکه بعضی چشم داشتند و اعتقاد کردند سبیل  
 و از این انجین است هرگاه هم چیزی را رفع باشند پس چه دلیل است  
 در منع کردن کسی را از انجین و خوششوند و باشند باینکه برسد به امر و بر همین  
 و تیره که اعتقاد کردند و از انجین کند بیافتن نعم برست و از انجین کرد  
 باشند و استحقاق هم از میانند باشند از این جهت چنین کردند و طلب  
 محبت کردند می باید که در ایشان که این اعتقاد کردند و خوششوند شدن و  
 خوشی کردن برسد به نعم آخرت بی سعی و استحقاق بلای است که اگر  
 دست میبرد مردمان از این باب و این در دنیا و ایشان از اینک هر  
 آید بیرون میبردند از اعتقاد ان حساب میبردند و در دنیا و ایشان و  
 عادت کردند بر آن کتاب فواضل و صدقند بر این که هر چه بود  
 که بدین وقت باز دارد خوشی و از انجین که کار بد یا بدین که در دنیا و ایشان  
 که با با اینها میاید خیر اگر اعتقاد کردند و جمع میکنند باینکه آخر از کشتن بسوی  
 ناز و نعم برست است باینکه که دیگر که هر چه بود که این باشد بر خوشی و اهلش  
 و مالش از این مردمان اگر ترس و بیم نماندند از حساب و عقاب و از  
 خیر او خاطر جمع میکردند باینکه که دنیا هر چه که از آخرت برست خواهند  
 سوخت و دستهایست بایشان حساب و مواضع نخواهد بود و هر چه بود  
 که در این باب بر وی میسرید و همین دنیا پس از آخرت و احوال  
 عالم سرج و سرچ میاید پس باینکه میسرید و بدین صورت معطل است  
 بکار عدل و حکم هر دو که عدل بود و در حکمت و در یک جای این بود که عدل  
 نشاند بر یکا و بر دیند بر خدای صواب و گذشتن چیزها و غیره و  
 که بدین یک دستکاری است اهل طعن میافتا که طعن نیز در دین عدل  
 و حکمت و برین میاید که از انجین چیزها میاید و تعلق هوای بالادوات التي  
 تصبها الناس فتنم الدیر و الفاجر و بیتی بر الدیر و سلم الفاجر منها

که بدین











نشانی نیست که امری شده بود و بیک قرن لاحق ازین  
 مردمان بقدری ها آنچه که آفریده شده بود در قرن سابق و همچنین  
 آفریده شود و هر قدر که بپایند بقدر قرن سابق تا نقضای  
 عالم پس عدم نوالد و تاسل لازم نداشت محرم شدن اکثر خلق را  
 و یابست که با عدم نوالد و تاسل آفرینش خلق برین و تیره  
 باشد تا هر مان اکثر خلق لازم نیاید باز اجتماع همه چیز را  
 اگر کونید می باید گفت بایشان که اگر همچو می بود که شما می کنید هیچ  
 نیست این حال بیو می ها آنچه که ما ذکر کردیم از تنگی سالن و سزارع  
 و راه های معاش از بسیار شدن ایشان که درین وقت باز بسیار  
 می شدند و تنگ می شد برایشان جای راستی و محل دراعت و راه  
 معاش پیدا کردن که بر سبکی با عرض عدو نما و خیر می شد و حال  
 عالم و سوار و کاد و بی هم هیچ و هیچ می خا می شد بسیار از اینها هرگز  
 بود که اگر همچو می بود که نوالد و تاسل می کردند و می شدند و  
 تنگ پیدا کردن در میان ایشان نمی بود و هر آنکه بر طرف بود و در این  
 وقت جای لذت نفس گرفتن و دل خوش کردن نیز و یکبار و خیریش  
 و باری خراستنی بایشان نیز و می شد و افسان و کارهای سخت و  
 نیز بر طرف بود و محل لذت بر روییدن فرزندان و سوار شدن بر  
 ایشان بر شکر کایان و حکماری و این باری و مددکاری و این  
 پرورش و دادن و سوار شدن که اها لاهوت و میان خورشیدان و یلیدان  
 و فرزندان دران وقت هیچ نیل از اینها نبود و هر از هم بیکار بودند  
 و غم یکدیگر نداشتند پس در همین که مدد کوس شدند و دلالت  
 بر اینکه هر چه که می بود و می بیند و می بیند مردمان بغیر آنچه که جاری  
 شده و قریب یافته بآنند می بود و بر یکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر  
 از ساری و قول و هر چه که دیگر می بیند و اعتقاد کنند خطاست و کمال

مفاهات

مفاهات و پیوسته است و لعل طاعتی طاعتی عن الله بر من  
 چه کسی میگوید که بیک قرن بعد ازین مردمان و سخن نری انسان  
 فی هذه الدنيا من غیر ترافا لقرننا بطول و نقصب و الضعيف  
 بطول و یام الخف و الصالح فغير متساوی الفاسق معانی مع  
 علیه و من صلا حشده او نتمسک به و لم یجعل بالعقوبة ولو  
 كان فی العالم ندیر بحیث لا مرس على القیاس القایم و كان  
 الصالح هو الحرف و و الطالح هو المحرم و كان القوى  
 من طم الضعيف و المتسك للمحرم بما جعل بالعقوبة  
 فبقا فی جواب ذلك ان هذا لو كان هذا الذهب موضع الا  
 خسان الذي فضل به الانسان على غيره من الخلق و جعل الله  
 النفس على البر و العمل الصالح احسانا بالثواب و تقيده بما و على  
 منه و لصار ان اسر عترة الدنيا التي تاسر بالعصا و الخلف  
 و يلعب لها بكل واحد منها ساعة ف ساعة فتستقر على ذلك و لم يكن  
 احد يعمل على تقين مشوا و عقاب حی كان هذا فخرهم عن حد  
 الانسية الى حد البهائم ثم لا يعرف ما عاقب و لا عمل الا على الخس  
 و كان يحدث من هذا ايضا ان يكون الصالح انما يعمل الصالحات  
 للرزق و الشعة و هذه الدنيا و يكون المستغنى من الظلم و القواض  
 انما يوفق عن ذلك للترقى عقوبة تنزل بر من ساعدت في يكون  
 افعال الناس كل اخري عن الحافز لا يشو به انی من اليقين  
 بما عند الله و لا يتحققون ثواب الاخرة و النعيم الدائم فيها و  
 شاید که طاعتی نند طاعتی نند برین و برین و برین و برین و برین  
 که چون می تواند که باشد که بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر و بیکدیگر  
 مردمان ما درین دنیا که بر حال خودی نداشتند و اوضاع اعتنائ  
 مشورت است و از ایشان حدی می باید کرد و پس برین و پس وای

من عن بن  
 من عن بن

تدبر





تفاهم

کس دیگر و فراموشی بی بس و همین بیکان مهر و عسل و سوسای  
اینان و دیگر شکست و بی نیست باین عیب اختیار کنند و حق و  
و کشت با بر صلاح و نفوی بیکان نیکه و بی بر اینان فلاح گردید  
حالشان خرم خواهد شد پس هرگاه بپند که بیکان نیز نرسد و نقد و کز  
بر اینان سعی دارد و آن کار نکرده اختیار حق بر صلاح نخواهد کرد و  
تیری بجم بسیاری از اقامت آن را که بر وی گرفتار میشوید بعقوبت و حق  
که از حد بکشد و طغیان و باغیانی ایشان و عظم کرد و دشمنان بر سر دامن  
و خودشان که در این وقت مملکتان می دهند و در دنیا از ایشان  
انعام کشید عقوبتشان بیکند چنانکه بر وی و بر همین دنیا گرفتار  
شد نه عفو بعقوبت حق و نه عفو بعقوبت تیر و سرگردانی بایان  
و بقیس که پادشاه مصر بعد بعقوبت قتل که کشیدش و از کلمت داده شود  
بعقوبت از بدان باینکه در دنیا عقوبتش نکند و پس از آن خسته شود بعض  
خوابان بد و نوابش بسبب آخرت بعقوبت بعضی از بد و نواب  
بعضی از بیکان از ارباب استنداخته شود و بواسطه اسبابی که پیشه و نهانست  
بر خیزد کان نخواهد بود از این ملت و اذن و تأخیر که در آنجا بکشد و بر  
شدند بر چند بیستی و با سخی که شل همین گاه می باشد که از این پادشاهها  
س و حق همین که در عقوبت بعضی از کاه کاران تعجب میکنند و پاره میکش  
مملت داده بیوت و دیگری نشانند و در اذن صلح و اخام نیز چنین  
میکنند و مع هذا بر هم بخوبی و بد بر اینان بلکه این تأخیر کردن ایشان از  
انجرا که تعجب کنند که در دنیا بجز که تأخیر می شود عیب می باشد و اصل و خطا  
بی و بد بر اینان که انجین کاه را بر برای صاحب و بد بر اینان می دانند  
و اذ آنکه استوار شد و قیاسم و بوجوب آن استوار شد و اذ آنکه استوار شد  
قادر استوار شد و بد بر خلقه فانه لا یصح قیاسم ان بكون الصانع محمل  
مستعد الا احدی من خلقه لا تاخیر و انما محمل و انما استوار و کل هذه

اگر تا حدیثی که در اندام تجوید که در  
صواب

معالی صنعتی عن عقل و تعالی ذکره و ذلک ان العاجز لا یطیع  
باب فی الحادیه الجلیله العجیبه و الجاهل لا یتدعی لما یشیر الیه  
والعجز و الشریک لظلمه و الخلق و انساها و اذ کان هذا یحکم و یجت  
ان یلین الخالق هذه الخلاقه یدیرها لا محاله و ان کان لا یصل الیه  
ذلک الذم یدیرها غیره فان کثیر من یدیر المخلوق لآخره العامه و اکثر  
اسیایها لا یتصرف و حله امر المخلوق و الامر الیه فاذ امر و سیده و  
تأمره و یأمره و یأمره و لو شکک فی بعض الامور و یأمره و یأمره  
فیتبین ان من جبرین اولاد الذناب و اباد الم یلین استغنی علی الله  
و یتقی الذل فیرین نفعه فما بال هؤلاء الجمله لا یتقون علی العالم یا  
خالق و الذم یدیر هذه الشیء الکثیره و اکثرها ما لا یحصى کثیره  
و هرگاه همچو بایست که این سؤالها و مصلحت کثیره مذکور شدادت دهد  
بر وجودی بر صانع حکم و قیاس ایشان نیز موجب این شود که ایشان را  
خالق حکم قادی باید که باشد چنانچه گفتند که اگر خالق حکم قادی باشد  
قیاس نیست که صاحبان مروت و قیاسند و حالشان بر قاضیت که صدور  
طالبان و بدان بر روی و سایر دنیا یعقوبت که قرار شوند و حال آنکه هم  
چنانچه که ایشان بگویند که هر چند بعضی تاجر مصلحتی باشد که مخفی است  
بر عباد چنانچه نظیر پادشاه همچو چیزی واقع است پس هرگاه این سؤالها  
باشد و از قیاس و حکم ایشان نیز وجود خالق حکم لازم آید پس دیگر چه  
چیز باعث و سازانند که بگویند و سازگار خلق و هر چه را که ساز و موافق  
مصلحت سازد و در صنعتش افعال و قهر و کذاست باشد و با وجود عالم  
و حکم برین چه چیز مانعش نمیشود که مصلحتی را در تدبیر و اکتساب و  
و تدبیر کار برود و چه بدستی و استی که حال چنین است که در دست است  
در قیاس ایشان اینکه صاحب چیزی همچو باشد که عمل گذارد و صنعت ساز  
و تدبیر بر یک کار نبرد و مگر سبب یکی از سه خصلت است سبب محرم که دارد

و از دست

و از دست و سبب محرم که میباید و با سبب شرعی که در دست است  
و از دست وانی که دارد و چنانچه که گفتند و حال آنکه هر چند خدای مذکور است  
در صنعت امریک کار عالم که غالب است و بر سر و بلند است و کثیر و این محال  
بودن بواسطه نیست که کسی عاجز باشد مینماید که بجا آورد و بهای و است  
خلوقین جلیله علم که در این عالم است و آسمان و انسان و حیوان و غیره  
و جاهل نیست و بی خبر از برای آنچه که در این خلوقین جلیله علم است از حد  
و تدبیر و حال آنکه این صنعتهاست جلیله شریک غایت صواب و تدبیر است و  
شرعی و بد و ان تفصیل نمیکند از برای امر و بد و بد که در این خلوقین جلیله  
عجز و از دست وانی که دارد و کثیر است که کذاست و هر چه خلقی را که حکم  
برود و است و بر سر و دست و هر چه کار این همچو باشد که هیچ شریک و محمل  
نسبت از برای کار عالم محال باشد و در قیاس ایشان در صانع خالی از هر چه  
و شریک است و همالک و یابست و یابست است و کثیر بوده باشد که کثیره  
که این خلوقین است و تدبیر ایشان باشد و کثیره که کثیره باشد که کثیره  
که ان تدبیر و جمیع لای و تدبیر و هاست و جبر و سنی و استی که بسیار است  
تدبیر پادشاهان و تحقیق است و نفی که از کسی که از خواص پادشاهانند و  
نبداند و سببهای نیز که از تحقیق جماعت را معرفت و شناخت نیست و لیست  
که از پادشاهان و از سرایان و همی و غیره و کذا که کار بر مصلحت  
بشود و عوام در ظاهر حال میباید که عیب است و بر مصلحت  
و تفرقه داشته شود و سببش یافته میشود و دست و است و است و بر مصلحت  
با دلیل و تدبیر و با خبر و از برای تدبیر صنعت و انی نیز چنین است و تفرقه  
در کار و حکم و مصلحت ان فی جبر و است و است و است و است و است و است  
بسیار از کثیره که بسیار است و تدبیر و است و است و است و است و است و است  
و تدبیر و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
صواب و تدبیر و با کمال حکمت و مصلحت است و اگر شک میکردی و بعضی







ويعمل ان يكون  
فدونه صلاح كلها فاعلم  
فساد الجلباب على التفسير الى  
خامس وان لم يغير الى احدى  
الاشياء فخرج او وجد اضيق  
وقال في شيا قضاها و  
اتفاق جميعه من قضاها و  
الكلام عليه وفيه تفسير  
او هو كذا وفيه في كل  
واحد من هذه الايام  
والاخرى وما كان له في  
الشيء والى ما علم

في

[illegible]

الحمد لله رب العالمين

١٠٠  
 ١٠١  
 ١٠٢  
 ١٠٣  
 ١٠٤  
 ١٠٥  
 ١٠٦  
 ١٠٧  
 ١٠٨  
 ١٠٩  
 ١١٠  
 ١١١  
 ١١٢  
 ١١٣  
 ١١٤  
 ١١٥  
 ١١٦  
 ١١٧  
 ١١٨  
 ١١٩  
 ١٢٠  
 ١٢١  
 ١٢٢  
 ١٢٣  
 ١٢٤  
 ١٢٥  
 ١٢٦  
 ١٢٧  
 ١٢٨  
 ١٢٩  
 ١٣٠  
 ١٣١  
 ١٣٢  
 ١٣٣  
 ١٣٤  
 ١٣٥  
 ١٣٦  
 ١٣٧  
 ١٣٨  
 ١٣٩  
 ١٤٠  
 ١٤١  
 ١٤٢  
 ١٤٣  
 ١٤٤  
 ١٤٥  
 ١٤٦  
 ١٤٧  
 ١٤٨  
 ١٤٩  
 ١٥٠  
 ١٥١  
 ١٥٢  
 ١٥٣  
 ١٥٤  
 ١٥٥  
 ١٥٦  
 ١٥٧  
 ١٥٨  
 ١٥٩  
 ١٦٠  
 ١٦١  
 ١٦٢  
 ١٦٣  
 ١٦٤  
 ١٦٥  
 ١٦٦  
 ١٦٧  
 ١٦٨  
 ١٦٩  
 ١٧٠  
 ١٧١  
 ١٧٢  
 ١٧٣  
 ١٧٤  
 ١٧٥  
 ١٧٦  
 ١٧٧  
 ١٧٨  
 ١٧٩  
 ١٨٠  
 ١٨١  
 ١٨٢  
 ١٨٣  
 ١٨٤  
 ١٨٥  
 ١٨٦  
 ١٨٧  
 ١٨٨  
 ١٨٩  
 ١٩٠  
 ١٩١  
 ١٩٢  
 ١٩٣  
 ١٩٤  
 ١٩٥  
 ١٩٦  
 ١٩٧  
 ١٩٨  
 ١٩٩  
 ٢٠٠



ندید بلکه از طرف عقل این علم حاصل شده زیرا که همین عقل است  
 که غیر از سبک پس تحقیق میکند که سبک نمیرود بجانب بالا از پیش خود  
 و کار سبک سبک نیست که خود بخود میل یا الکن بواسطه اینکه عقل دانسته  
 این را که سبک فعل است و هر فعلی که فعلی بالطبع باشد ملتبس بجانب پایین است  
 و مرکز است و بجانب بالا محیط است بر سطحی سبک نیز جانب پایین است  
 و مرکز آن که سبک تا سبک از میل طبیعی و مانع شده بزرگتر حرکت دهد و عیان  
 بالا بجز و وقتی که سبک را با الکن است و میل که انداخته است که  
 بزرگتر حرکت داده و بخود می خورد و بدین جهت این فعل است نه چنانچه  
 این علم از ترتیب مقدار و اصل معلوم است و این نیست مگر کار عقل  
 و کار بصیرت و ادراک محسوسات و پس نهایتی که بصیرت و ادراک محسوسات  
 واسطه میشود از برای حاصل شدن این علم از برای عقل و ادراک محسوسات  
 هر دو با عقل هر دو می کنند اما در اینجا ایستاده بالا از ترتیب و پس می بیند که  
 و اثر ایستاده و بر همان حد و مرتبه که داشت پس نتوانست تجاوز کند از آن  
 حد و بالا از ترتیب و پس هیچ یونی نیست که عقل بر همان حد که کرد و از آن ساخت  
 آفرید کار پس دیگر نمی تواند که از آن حد بگذرد و دیده قدم بالا از ترتیب و در  
 سطح اطراف تمام و معرفت خالق حاصل شود و این مقام مقامیست که فوق مرتبه  
 اوست و حد عقل نیست که خیر و با این مقام رساند و لیکن باید که در این باب  
 انسان از مرتبه کار و شناسایی بری حاصل میکند این بان عقل است که افراس  
 و از عیان این کرده که در وی یک نفسی هست و مع هذا معاینه بدین نفس  
 و احاطه بیک تحقیقش نگرد و در نهایت از این جهت حاصل از حواس و ادراک و این  
 حال که ان نفس را معاینه بدیده و بی یک تحقیقش نبرد و افراس که در جرم می  
 باشد و وی نفسی هست و همین است و نش که در نفس گفته و در مرتبه کار  
 نیز همین است و سبک که در عقل نیست و سبک را در مرتبه کار از مرتبه کار  
 چیزهایی که واجب میکرد و اندر عقل افراس کرد و در مرتبه کار و آفرید کار

و فی شناسایی با غیر واجب کرده اند از برای احاطه که در این صفت  
 آفرید یک کار و نمیتواند بی یک دانسته بر یک مرتبه و در معرفت  
 خالق همین قاعده است که از ادراک و معلومات و از شناسایی و قیاسات بی  
 برده افراس میکند و خود خالق و از این مرتبه نمیتواند که تجاوز کرده  
 احاطه تمام پیدا کند و بی تحقیقش بر وجهی که معرفت و نسبت نفس  
 جنبه است بر هر دو و شکی که سبک که در معرفت عقل نیست نفسی  
 که مشاهده و محسوسات و در یک تحقیقش معلوم کرد پس نتواند که  
 الروح فل الروح من امری فی اشاره باینست و مع هذا افراس و اد  
 بوجودش دارد همان و شکی نیست که سبک که در معرفت و نسبت  
 با آفرید یک کار و نمیتواند بی یک دانسته بر یک مرتبه و در معرفت  
 باینست فان قالوا فلیف یکلف العبد الضعیف معرفته بالعقل  
 اللطیف لا یحیط به قبل لهم انما کلف العباد من ذلك ما فی طاعتهم  
 ان یبلغوه و هو ان یوفیوا به و یقفوا عند امره و نهیه و لم یکلفوا  
 الا احاطه بصفتی که انما للملک لا یکلف صغیر ان یطووا الطویل یا افراس  
 فصیر و ایضاً هو ام اسم انما یکلفهم الاذعان بسلطان و امانتها و ان  
 انما امره الا ان یزین و یجلو فی باب الملک فقال العزیز علی نفسک  
 حتی انقص معرفتک و الا ان اسم الملک کان قد اهل نفس العزیز و فیه کمال  
 لا فایزال لا یقدر الخالق سبحانه حتی یحیط بکینه متعصر سطح است  
 اگر گویند هرگاه او را که او فوق مرتبه عقل باشد و عقل را از سبک که  
 بصفتش کند پس بنا بر این دیگر چون میتوان تکلیف کرده خواست  
 از این مرتبه ضعیف شناخت و با این عقل لطیف بنایت بر میان  
 و حال آنکه نتواند احاطه بوی کند و در شناخت وی رساند و عیان  
 کرد و پس با وجود این حال سبک را معرفت آفرید یک کار و مکلف ساختن  
 و همچو امر عظیمی را بر وی واجب کرده اند این برخلاف مقتضای حکمت

نظ  
 نیست اورا

یکلف

انتق

و از حکم امری بغایت دوام است و مستبعد از تغییر و کسب و کفایت  
 میشود بایشان در جواب این سخن بدست و سستی و سستی و سستی و سستی  
 و غیر این نیست که کسب و کفایت اندک اندک از این امر عظیم که معرفت  
 خالق است مگر هر چه چنان که صفات ایشان باشد که برسد بان  
 ان نیست که یقین و جزم کند بوجود پروردگار و باز اینست که نزد  
 امر و نهی و از آنچه که فرموده و نهی کرده تجاوز نکند و آنچه  
 از بندگان خواسته اند در معرفت خالق همین قدر است و بخواهد  
 بر آن خدایستند و این امریت مقدس و ایشان در صفات ایشان  
 هست که باین برسد و این را بخواهد و کسب و کفایت اندک اندک  
 که در معرفت خالق و از ایشان خواسته اند که معرفت و حقیقت امری  
 بهمان خوبی که در واقع است بدانند و هیچگاه که پادشاه تکلیف میکند بر  
 و از ایشان بخواهد این را که بدانند که پادشاه پادشاه یا کو تاه  
 و سفید است و اندک کم و تکلیف که ایشان میکنند و تکلیف که میکنند  
 و از آن که در ایشان سلطنت و پادشاهی او ایشان را در امرش و تجاوز  
 نکردن از سلطنت آنها یعنی که بگوید که ای پادشاه پادشاه پادشاه  
 میکند که عرض کند که بدار بر من خود را تا خوب بشناسم و پس ای  
 تو معرفت پیدا کن و اگر چنین بخوانی که در معرفت خدایم شنید و کوشش  
 با بر روی تو بخوانم که در بر روی من بخوانی پادشاه بگوید نه هر دو که  
 فرو و آید و در خود شریک و معرفت عقوبت و سبب پادشاه است  
 این فی ادبی که کرده بود و بنفیس پادشاه که فرمودند پس این کسب و کفایت  
 باین شود که اگر خداوند کرد با فرید کار باک منزه تا وقتی که احاطه  
 بکنش کند یقین که هر چه که خواست در معرض غرض و غرض از فرید کار و احاطه  
 مرود در نگاه او خواهد شد فان قالوا وایس قلی صغیر فنقول  
 هو العزیز العظیم الجواد الکرم قبل کم کل هذه صفات اقراس و لیست صفات احاطه

احاطه فنا

فانما اعلم انکم لا تحيط بکونه ذلک منه و کذلک قد بر وجود و سایر  
 صفات که کاند تر از انجا و از آنکه میجوهرها و زری البحر و لا یح  
 این متناهی با فوق هذا المثال بالانتهای که لایزال کلی انفس  
 عنه و لکن اتقوا العقل الى معرفته پس اگر عقل دارد و در کوه کوه  
 که هست اینست که وصف میکنی از فرید کار پس صفات بگویم که از بزرگ  
 و حکم است و جواد است و کریم است پس احاطه باین صفات کرده ایم و در  
 نظر گرفته ایم که در معرفت میکنی و اگر چه که باینست پس این وصف کردن ما  
 که باین صفات از چه قبل است که از بزرگ و بایشان در جواب که هر  
 صفات صفاتی اقراس است و این در و من که چون مقضای عز و حکمت و  
 جود و کرم را در افعال از فرید کار مشاهده میکنیم و از این صفات را در  
 مصنوعات او می بینیم از انجا که از این اقراس و از عیان هم میرسد باینکه او  
 عزیز است حکم است و جواد است کریم است و بیست این صفات صفاتی احاطه  
 که بچشمین اقراس کردن و از انفق باینکه او نصف این صفات را در  
 آید و از این حقیقت و کثر و احاطه کردن باین صفات که او حقیر تحقیق  
 که با این اقراس این را که از فرید کار عالم حکم است و مع هذا نمیتوانیم احاطه کرده  
 برسیم بکنان ازین و انفق و همین قدر بر وجود و جواد بودن و سایر صفات  
 پیدا کنیم و جزم بر یک داریم و مع هذا نمیتوانیم که بکنان اقراس برسیم و باینکه حکمت  
 یا عدل است یا جود و از فرید کار در حقیقت بچرخ است پس لازم نیست که هر چه  
 که بر وجهی از اقراس بگویند که در حقیقتش نیز باینکه باینکه باینکه  
 که چیزی را باینکه باینکه مشاهده ما باشد و مع هذا فی تحقیقش نیز باینکه باینکه  
 ندانیم همین که باینکه باینکه از اقراس در نظر است و با وجود این نمیتوانیم  
 که چیزی را در جود و اقراس و اصل تحقیق و در یک و باینکه باینکه باینکه باینکه  
 تنها و اقراسش باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه  
 آید و از اقراس که نهایت ندارد مثل شمس و قمر و نجوم و شب و تاب و ک



و ذو ذاب و قو بر الله و غیر آن که او را که ها نام اجتناب برست و شاهد و  
 محسوس و مع هذا عقلیة غیره باصل حقیقت و جوهر هر یک زیرا که این  
 مثالها این حال دارند که علم برند و باز می ایستند از عقل و نمیتوانند که  
 برسانند عقل را به اصل حقیقت و لیکن این قدر هست که این  
 مثالها که اینده می ایستند عقول را بسوی حاصل شدن معرفت بوجود  
 اشیا بوجی مثلا از دیدن اسمان چشم عقل را معرفتی هم می رسد یعنی  
 اسماء موجود و اسماء فوقی را غیر این از وجوه دیگر تا آنکه این مثالها  
 بهی حاصل شود این معرفت عقل حاصل شود و اما استیذان اصل  
 برساند عقل را به معرفت کثر حقیقت و اصل جوهر اسمان نمیتواند و از این عاجز  
 و بر همین قیاس است سایر آن مثالها پس اصل این اشیا را در این مثالها  
 یک فایده بدین و عانت که یکسانند عقل را به معرفت و بر این است و بر  
 همین مرتبه که می آید و می ایستد و از این مقام بالا تر نمیگذارد و اصل  
 جوهر و کثر حقیقت را معلوم نمی سازد و بر این است که او را که بوج  
 مستلزم اصل را بکن نیست و وصف کرد و از این کار را بکن نیست و معرفت  
 وجود و کرم و غیر آن صفات دیگر از قبیل اقراء و اصل را بوج نیست و از  
 قبیل احاطه نام و او را که بکن و حال آنکه ثابت است که اقراء و او را که بوج  
 مستلزم احاطه نام و او را که بکن نیست فان قالوا و لم یختلف فیہ قبل  
 لم یقتضی ادغام من مدی عظیم و تعذر بها اقدارها فی طلب معرفت و  
 انما تریم الا احاطه به و هم یخیر بین ذلك و ما دونه فمن ذلك هل  
 الشمس انی تراها تطلع علی العالم و لا یوقوف علی حقیقة امرها و لذالك  
 کثر ما لا یأول فیها و اختلفت الفلاسفة المذکورة فی وصفها انفا  
 بعضهم هو فلان اجرف حملوا ناله ثم یجیش بهذا الوجه و الشاع و قال  
 آخرون هو اجزاء کثیرة یجتمع من الذرات و قال آخرون هو من جوهر  
 خاص سوی الجوهر لا یجتمع اختلفوا فی شکلها انفا بعضهم هم

بمنزلة

بمنزلة تصفیه و بعضه و قال آخرون فی کماله کثر حقیقة لذالك اختلفوا  
 فی شکلها انما یجتمع بعضهم انما اختلف فی لایس سواء و قال آخرون بل  
 انما من ذلك و قال آخرون بل انما عظم من الجزرة العظيمة و قال آخرون  
 اختلفت سة فی اصناف الارض مائة و سبعین شرة فی اختلاف هذه  
 الالوان و بل منهم فی الشمس دلیل علی انهم لم یفهموا الحقیقة من امرها و اذا  
 كانت هذه الشمس انی یقع علیها البصر و یبصر بها الحق و لا یجوز للعقل  
 عن الوقوف علی حقیقة اقلیف ما لطف عن و استقرین الوجه بل  
 که نیک که هرگاه اقراء بصانع باشد و دیگر از برای جوی باید که مخلوق ص  
 واقع شود و این هر اختلافی که واقع شد برای حقیقت کثر حقیقت و این  
 که این اختلاف بر اصل کثر تا می و همهاست از سید نهایت عظمتش و  
 غایت و همهاست از اندازه هاستان و طلب معرفتش و بهمان حدی که  
 در معرفت معین شده می ایستد و از این حد میگذرد و از این حد میگذرد  
 تر از حد که احاطه می کنند و کثر عظمی را در باید که بر این باخا اختلف قوم ی  
 کنند و از این جهت اختلاف بهم میرسد و حال آنکه ادغام طبعی در این مطلب  
 و از آنچه که دون بر مطلب است و چیزی که معرفت این از این است و از این  
 که برسد و در دانستن حقیقت حالت طبعی و بعد از آن چه جای سید با  
 مطلب عظیم پس از آنکه یکی همین افتاب است که می بیند که مدام طلوع میکند بر این  
 عالم و همیشه در تطلعت و مع هذا و قوف حاصل میشود بر حقیقت حالت و  
 نمیتوان دانست که اصل هر حقیقت چیست و بر اصل همین است که بسیارند که کفری  
 مردمان و و اختلفوا فی کثره و اند فلو سقم و حکما می که استهان در بیان  
 مردم مذکور میشود و در وصف حقیقت حال او که هر یک قولی متفق نیستند  
 و هر کس بر وی جوهر اول وصف کرده پس بعضی از این گفته اند که این  
 وصف حقیقت ناقص و بیان جوهرش نیست که او را اصل فکلی است بخلاف  
 بر از آنش که مراد است یکد ها می که بر ستم حقیقت میزند و پس بر غیر

بمنزلة

الحق ص





و چیزی باید که افرید کار هر چه باشد که ماضی بودی نتواند سبب  
حققتش نتوان معلوم کرد اگر چنینی که بنده خواهد بود این بعضی  
سخنی خطا بودی بنیاد بر آنکه لایق نیست بآن پروا دکاری که او افریده  
هر چیزیست هیچ شایسته اندکی باید میان بلند هر چیزی و نشاندن  
بلند از هر چیزی و هیچ چیزی را در واقع با او هیچ مناسبتی و نزدیکی و هیچ  
نیاید که نباشد که را باشد مثل او نخواهد بود و افرید کار عالم برساند و بشود  
و شایسته بلند است از آنکه چیزی را با وی مناسبتی و نزدیکی بود مثل او باشد  
فان قالوا لیس یفعل ان کون صیانا لکل شیء معالیا قبل علم  
الذی یطلب معرفته من الاشیاء هو ادبها و یفعلها ان یطلب او یجود  
هو ام لیس یجود و الشان بعرف ما هو فی ذاته و جوهرة و الشان  
بعرف کیف هو و ما صفة و الرابع ان یعلم لما اذ هو و لا یفعل و لیس  
هذه الوجوه شیء یفعل المخلوقان بعرفه من الخالق حق معرفته غیر انه موجود  
فقط فاذا قلنا و کیف و ما هو فیمتنع علم کونه و کمال المعرفة و اما لما اذ هو  
فما اطاق حق المخلوق لا یتجمل شانه علم کل شیء و لیس شیء یعلم له ثم لیس علم  
الانسان بان موجود و یوجب له ان یعلم ما هو و کیف و کذا لا لیس بالزور  
اللطیفه پس اگر گویند چون دانسته میشود و از چه راه بعقل و یا با نیکوای  
سپاس است هر چیزی را و متعالی و بلند است هر چیزی که هیچ مناسبتی نیست با  
او و میان اشیا معلوم شدن این معنی الکیاست و جهلست که نشود با  
کدام معنی از آنجا دانسته میشود که هر امر ثابت وافی کطلب معرفتش کرده  
میشود از این اشیا موجوده و با نفس کار طلب و چه باس و نسبت او قوی  
این چهارم و شیئی نیست که نظر کرده شود که او موجود است از امر یا موجود  
که مطلب همین باشد که موجود بودن او با علم آنیم که هست یا نیست و **دوم**  
از این چهارم و پنجم نیست که بعد از دانستن وجود طلب کرده شود و حاصل  
شکاف معرفت با آنکه چه چیز است از امری و از آنجا جوهرة که مطلب دانستن

نموده  
و کینه خود را از علم  
بوجود دانستن واجب  
ان یعلم ما هی و هر

و هر دو

ذات و هر و حقیقت و ماهیت آن امر باشد اینست که بعد از دانستن  
حققت مطلب این باشد که دانسته شود که چه حال دارد آن امر و چه چیز است  
مفترکه که مقصود دانستن کیفیت باشد **و چه باس** اینست که بعد از دانستن  
صفت مطلب این باشد که دانسته شود که بواسطه چه آن امر هست و بواسطه  
کدام علت این چیز است که مقصود دانستن علت و سببش باشد پس نیست  
از اینها و منها هیچ روشی که ممکن باشد مخلوق را آنکه بشناسد آنست  
که از خلق کار هر حق و هر حق آنکه حق معرفت آن روش است بجای آورد و در  
نبست بغیر همین روش که میتواند بداند که او موجود است و پس و  
مخلوق را از معرفت افرید کار همین قدر ممکن است و ان سببش  
و دیگر که دانستن حقیقت و صفت و علت است ممکن نیست پس هرگاه  
گویم و طلب این معرفت کنیم که افرید کار چگونه است و چه صفت دارد  
و چه چیز است ذات و حقیقتش پس متع است دانستن که هر یک  
از این دو مطلب و محالست حاصل شدن کمال معرفت بان که معلوم  
شدن که حقیقتش ممکن است و در حاصل شدن کمال معرفت بصفتش  
بهمان نحو که در واقع هست محالست که افرید کاری که محالست علی الاطلاق  
نواد که محالست چیزی شود پس اگر افرید کار که برست شایسته علت  
هر چیزی است و میان جمیع اشیا است و نیست هیچ چیز سبب و علت  
او پس هرگاه او علت هر چیزی باشد هیچ چیز علت او نباشد پس سوال  
از علت او کردن عجاست و معقول نیست چه سوال از علت چیزی کردن  
فرع علت دانستن غیر است پس هرگاه دانستن هر شیئی از اشیا  
کار هر حق و این چهارم و پنجم ممکن باشد و دانستن افرید کار هر یک  
از اینها و منها ممکن نباشد مگر دانستن همین روش و همین روش  
منع باشد و روش چهارم و پنجم و ششم و دانستن پس دانسته میشود  
که او باین هر شایسته و از حد هر بدیاست و متعالی و بلند است از همه

روش چهارم

چیز که هیچ چیز را با او مناسبی و نزدیکی نیست پس از آنکه این را دانست  
 دیگر باید دانست اینچنین که عالم بودن انسان باینکه افرید کار موجود است  
 واجب گرداند از برای او دانستن این که هر چیزی است حقیقت افرید  
 کار و چگونه است صفتش که دانستن وجود نه لازم دارد دانستن  
 که حقیقت و نه حاصل شدن کمال معرفت را بصفت همچنانکه عالم بودن  
 انسان بوجود نفس واجب نمیکرد دانستن این را که هر چیزی است حقیقت  
 و ماهیت نفس و چگونه است صفتش و واقع و همچنین است چیزها  
 و حقایق لطیفه که مجردند از غواشی ماده که دانستن وجود آنها مستلزم  
 دانستن که حقیقت و صفت نه است پس هرگاه علم بوجود در وطن و  
 فرشتگان که مخلوق افرید کارند مستلزم علم بیک حقیقت و صفت نه است  
 نباشد و از دانستن وجود این که حقیقت و کمال معرفت بصفت عالم  
 نیاید پس بطریق اولی علم بوجود افرید کار مستلزم علم بیک حقیقت و صفت  
 کمال معرفت بصفت نخواهد بود فان قالوا ما نسمی الا انصفون من  
قصود العلم عنه و صفاتی که غیر معلوم قبل علم هو که لا من جهة  
اذا رام العقل معرفة كنهه و الاصل فيه و هو من جهة اخرى اقرب من كل جهة  
اذا اسند عليه لا لا لسانه فهو من جهة كماله و اخص لا يخفى على  
احد و هو من جهة كماله من جهة كماله احد و لا ذلك العقل ايضا  
 بشراهد و مستور بیدار پس اگر گویند که از کفه شما این چیزی ظاهر شد  
 که پس شما این حال را صفت میکنید از قاص بودن علتان از خالق یک وصف  
 کردی باین حد که گویا از معلوم شما نیست و هر چه میگویند که علم ما به الخلق  
 فاصلاست که گویا معلوم ما نیست پس هر چه میگویند که خالق را نمیدانیم اگر  
 اینچنین گویند گفته میشود باینسان که افرید کار عالم اینچنین است که گفتید و ما  
 شین قبول داریم که علم ما بوی فاصلاست تا بعدی که گویا معلوم ما نشده اما نه  
 مطلقا بلکه از جهت که هرگاه خواهد عقل متحقق گردد اول و احاطه او را درین

وقت میگویند که حصول هر چیزی علی عقل واجب نیست و افرید کار  
 از جهت معلوم عقل نمیتواند کرد و حال آنکه از جهت  
 دیگر نیز دیگر از هر نزدیکی و فقه را است که لا کمال عقل بر  
 وجود او و لا یکی که شافی و کافیت که درین وقت در نظر عقل  
 بر تهر و سخن میکند که که گویا افرید کار و کمال افرید با وی دارد  
 پس افرید کار از جهت اینچنین چیزیست که واضح و سخن باشد بر تهر  
 که چنان نماید بر هیچکس و از جهت دیگر همچنان چیزیست که غافل و نیز  
 گفته و در شواهد باشد که نتواند که در باب افرید کار هیچکس و همچنین این  
 عقل نیز ظاهر است وجودش بخواهد و لا لای و پوشیده و پنهان  
 بیدار و حقیقت که اصل ماهیت و حقیقت معلوم نیست پس اعتراف  
 ما بقصور علم از او و عدم سبب بیک حقیقت و احاطه با تهر است نه از  
 سوی نفس بق کردن بوجود افرید کار باینکه لای و شواهد عقل  
 که از جهت حقیقت و از جهت ظاهر چون که حقیقت تمام علم است از عقل  
 این طریقی و در سبب ایشان بر واضح شروع و در مقابل این اصحاب  
 طایع و مقابلان آنکه میگویند وجودش را با اینچنین اتفاق افتاد است و  
 بالعوض کرده در مقابلان ایشان نموده فرمودند فانما الطایع  
فقالوا ان الطبيعة لا تفعل شيئا تعبر معنى ولا عما فيه تمام الشيء  
طبيعة و ما عوان الحجة تشهد بذلك فقبل لهم من اعلى الطبيعة هذه  
الحكمة والوقوف على حد ولا شيا با و بما و لا هذا و لا هذا  
العقول بعد طول التجارب فان اوجبوا الطبيعة الحكمة و الفقه على  
مثل هذه الامور فقد انقضوا ما انكروا ان يكون هذا للطبيعة فهذا وجه  
الحق يستف بان الفعل لا ياتي الحكيم پس ما هر چه که اصحاب طایع بحث  
 و طبیعت را فاعل بسیار دانند پس گفته اند و سخنان ایشان نیست که طبیعت  
 نمیکند چیزی را بی فایده و بی عقل بلکه هر چه میکند عبادت و از برای فایده است

اصحاب

تجارب

لان هذه صفات  
 الخلق وان انكروا



و دیگر تجاوت نمیکند از آن حدی که در آن حد است تمام بودن آن شی  
 فی حد و بر تندی که در حدی که آن شی تمام میشود از آن حد میگذرد  
 و از آن حد می ایستد بلکه هر چه را میسند دست میکند فیض یاده و  
 نقصان و مکان کرده اند که تغییر و از مابین شاهد است آنچه که پس  
 گفته میشود با جماعت که هر یک فعل طبیعت فی فایده و مصلحتی نباشد  
 و هر چه کند دست کند و از حدی تجاوز نکند پس که داده بود پس  
 حکمت را که هر چه کند بر مقتضای حکمت کند و که بوی داده این و قوت  
 بر حد چیزها که هر چه کند بر همان حد که آن چیز دارد کند پس و آنکه آن  
 آن حد تجاوز نکند و حال آنکه چنین و قوت و حکمت یک چیز است که گاه باشد که  
 عاجز گردد از آن بر عقول و آنکه بعد از تغییر کردن بسیار و بسیار باشد که  
 عقلی و سواد و تدریس بر کار و تدریس و تدریس و تدریس و تدریس و تدریس  
 که چیز بر دست جمیع اند بر همان حدی که داده و نه داده و نقصان پس  
 حاصل آنکه این و قوت و حکمت طبیعت کسی داده و این طبیعت خود در حکم  
 پذیر و صاحب و قوت و کسی این را بوی نداده و یا سبک حاصل و قوت  
 حکمت ندارد پس اگر انساب کنند این از برای طبیعت حکمت و قوت را بر  
 کردن مثل این کارها و بگویند که این کارها را طبیعت از برای حکمت و قوت  
 میکند و خود در حکم است و قوت را کسی از برای بوی نداده پس تحقیق که از برای  
 خواهد کرد و این چیزی که در کارند از قابل شدن و جوهر و خالق حکم پذیر و این  
 و این وقت لازم می آید که قایل شوند بوجوه و خالق زیرا که همین صفات که  
 فاعل حکم قایل بود قوت نیست مگر صفات خالق و از خالق تغییر می کند فاعل  
 عالم حکم قایل پس آنچه که ممکن است لازم می آید که افراد بان کنند و اگر انساب  
 کنند بوی این حال از برای طبیعت و بگویند که ما طبیعت را صاحب علم و  
 حکمت و قوت نیستیم ما بر ما لازم آید که قایل بوجوه خالق شویم اگر ممکن است  
 معنی شوند و طبیعت را صاحب و قوت و حکمت ندانند پس این و قوت

که طبیعت قرار داده اند از کردن هر فعلی بر مقتضای حکمت و چیزی را که  
 نکردن و هر چه در حد خودی کردن و از آن حد تجاوز نکند و همین و  
 از این خودی و انساب است که سبک است یا سبک است و هر چه از این و هر چه  
 و باید باشد که یک باشد و از طبیعت فی علم فی شهود و انان حد و این  
 انان ممکن نیست و اگر کسی که این علم و شهود را در یک بر طبیعت داده پس  
 طبیعت سخن آنکه خواهد بود و فاعل مستقل پس معلوم است که جماعت طبیعت  
 را که فاعل مستقل است و باطل است و اصلی است بی نیاز دیگر آنچه که این  
 است طبیعت که داده و فاعل مستقل پس این است که این است از برای صحت  
 انان که عادت الله جاری شده بر قرار و این سبب و آنکه از برای صحت  
 انان این شرح این در سبب اولی و سکون و قوت نظام حضرت امام  
 علیه السلام مذکور است و قد کان من القضا طائفة انک لا تعلم و الله  
 و لا شیا و من عوان کونها بالعرض و لا اتفاق و کان من احتیوا به هذه  
 آیات البیانیة فی العرف و العادة کالانسان یولد ناقصاً و لا یلد  
 اصیلاً و یکن المولد شواهداً للخلق فیمثلوا هذا ولیاً علی ان یکن  
 اولیاً لیس و یعد و تعدیر بالعرض کیف التفرک ان یکن و قد کان اسطفا  
 طال السیر و علیم فقلان الذی یکن بالعرض و لا اتفاق انما هو شیء فی  
 فی الفطر و لا عاقل من تعریف و لا طایفه من فطر بلها من سبیل اولی و یزید  
 الا انما فی تطبیع الجاریه علی شکل و لا عجزاً بلها من سبیل و تحقیق که بود  
 از جمله مایهین این که طایفه که مذکور بود اند و دیده و دانسته کردن و ندیده  
 بکار بردن را در شایسته قبول ندانند که فاعل عالم و آنچه در عالم است  
 نمیشد دیده و دانسته باشد و نه بکار برد و حد هر یک باین نقل پس بعد  
 و کاشان این بود که بدون و بهم رسیدن شایسته قصد بالذات نیست بلکه  
 بالعرض و غیر اتفاق افتادست که همه و شی که اتفاق افتد و دست دهد  
 و هر که باشد و از جمله آنچه که بحث آمده و ده بوده اند از برای مطلبان این علوما

و ان اوقات که تا به هم می رسد در حیوان از غیر یک حرف و عادت  
بر آن جاری شده باشد که هر چه را با جمیع خود ساخته بوده اند و هر  
انسان که بعضی وقت زائیده می شود ناقص که همه اعضا را تمام نیست  
باز ایست بر پنج انگشت یک انگشت دیگر را می باشد زائیده شده و دست  
و بدن شکل که شد بیاخته خلقتی پس که از اینجاست بوده اند همین سواد لیل  
برای یک بودن اشیا بعد و نقد بر نیست بلکه بالعرض است بهر روش که  
اتفاق افتد بودن و بهر سبب آن که یک بقصد و تدبیر و بعد و تدبیر  
باشد و تحقیق که در ساطع الیوم یکم رد کرده بوده برایشان پس اجمال  
و دلیل آن کرده گفته بدست و سستی که از غیر کی باشد بالعرض و نحو  
اتفاق که بدست مقصود و فاعل نیقاده آن امور بالعرض است و غیر این  
نیت که او یک چیز است که با احباب و طرف بخا و از حد انحراف و غلط  
یکشتر آن هم بواسطه امر چند نیت که از خارج عارض می شود طبیعتا پس شد  
سبب مانع که در می کی باشد طبیعت از آن مانع که دارد و می کند و که  
طبیعت راست رود و کار خود را تمام کند و درین وقت یک چیز اتفاق  
افتاده بهم می رسد که مقصود با ذات نیست و نیست آن امور بالعرض و نیز  
آن امور طبیعت که جاری بر یک سنگند جاری بودن دائمی و بی یک  
احیاء و یکسریه هر چیزی بهم می رسد با بر عروض مانی و سبب نفی بعد  
و نقد بهر یک در دنیاچه بیشتر است و بخار ماهر و درونی که جوئی می خواهد  
محر و طایر به بتواند احیاء یک چیزی از خارج عارض که دیده گذاردگان  
نیت که از خود دست است کند و خاطر خواه تمام باشد و درین وقت یک  
چیزی بالعرض و در آن چیزی اتفاق می افتد که مقصود نبوده و اتفاق  
افتادن هر چیزی بالعرض یکسریه مانع سبب نیست و در است و بخار  
در ترشیدن آن خوب ماهر نباشد و آن خوب محض و طایر مانع ترشید  
باشد و در آن تدبیر و فراس دادن انداز و هر کارهای او سبب باشد

و نیز

و نیز از هر وقت چنین باشد پس امور طبیعتی نیز چنین است که اگر با  
یکسریه امری از خارج عارض طبیعت که درین چیزی بالعرض اتفاق افتد  
سبب نیست و نیز اگر آن کاری که آن چیز در آن اتفاق افتاده مقصود نباشد  
و بعد و بعد بر و بطلم و تدبیر و نیت و همه اعمال طبیعتی چنین نباشد و آن  
حقیقت علی التام اشاره به تفصیل اینست و نیز قولی که در سطور بود و فرمود  
که با عقل و انشائی صنف الحیوان محرز اکثر ذلک علی مثال و  
سبب مانع که از آن انسان بود و له یلین و سجاد و حسن و صابح که هر  
الجهرب و آن اس فلان ابدان علی خلاف ذلک فانه لعلی نکتی فی التجم و  
فی الماده الی شانهما الحیوان کما بعرض فی الصاعده من تحت الصاع  
الصواب فی شغرت یعوق و در ذلک عایق فی لادان و فکاله الی عمل  
نیمه الشیء فله بعد ذلک فی اول الحیوان لا شایء الی وصف انما  
الاول طبعی از انشاء و شواهد و سبب اکثر همانی فی سواد اعانه نیز بهر سبب  
و بطوریکه آن آلی می جودت فی بعضی اعمال الاخر ارض لعلی فیه لایر علیا  
و لعلی و عدم الصانع لذلک ما جودت علی بعضی افعال الطبیعه لعلی و لعلی  
علیا الاخر این یکون جمیعها بعرض و اتفاقان فاعلی من قال فی الاستیاء  
ان لو فاعل بعرض و اتفاق من قبل ان شایء منها باقی علی خلاف الطبیعه  
بیشتر لخطا و خطا و نیز می فصل می بینی از استیاء حیوان از اجزاء  
اکثر آنها بر یک مثال و بر یک طریق و روش هم انسان که زائیده می شود و  
حال که مراد است و دوست و دو پای و پنج انگشت همچنانکه بر همین  
این جمیعها از مردمان پس ماهر که اعضا از زائیده می شود بر خلاف این حال  
بیشتر است که آن خرد و اسطیک علی است که بهم می رسد و در هم باوان  
ساده که جدا می شود از آن ماده بجهت شکست اجزای بافرط و برودت  
بافرط که از غذای امراف و یغذیان و در هم را و فطرت را و خونی و حیوانی  
سبب که چنین علت باعث بر آن حال می شود و مانع از استوی الحلقه شلای

باضطرار

لا سبب

در  
امور الاعراض

جمعها



خالق

و موزون

و نیز در احیای نام ذلک که از آن تعرض لما تمسک الیه علیها  
مقتضی مدبره فقیهه الی املا الخالق و قد استثنی ببلوغ غایتها  
و انعام علیها بآثارها لله احسن الخالقین پس اگر گویند که هر  
گاه که وجود اشیا بعد و تقدیر خالق باشد و خالق عالم علیهم و قد  
علی الاطلاق باشد و بگویند برای چه هر گاه که در مثل انجبین چیزی  
حادث میشود و این اشیا طبیعتیه و جزا فاعدا علی الملاقه می  
لزمند که علی اراض طبیعت که دریده مانع او شود از انعام علیهم  
و مصلحت در این نیست اگر انجبین گویند گفته میشود در جواب  
ایشان که انجبین که در بدن از برای نیست که او دانسته شود و انیک نیست  
بودن اشیا طبیعی انجبین که باطل است پس در از طبیعت در ممکن نباشد  
اینکه پیش و سوزی و شی که سرسینند از طبیعت و روش و دیگر نیست پس  
باین تعلل که در بعضی وقت وقوع شده و نسبت میشود که سرسین و دنیا  
از طبیعت اضطرار نیست همچنانکه این طایفه میگویند مگر بعنوان اضطرار بود  
می یابند که هرگز خلاف نکند و همین علتی است که قرأه باشند که اگر از اول  
افعال اضطرار است که بر یک نفس و روش نباشد مثل اسراف قاتل و سرکشی  
سروش پس همین شتلف معلوم میشود که سرسین و دنیا از طبیعت اضطرار  
نیست بلکه این بودن و سوزن و تنقید و عمل نیست از اجابت تعزیر و کار حکام ناب  
آنکه اگر عاید طبیعت را بدین حال که اجابت بدین تنکارها را هر یک مجزا  
و تسبیح و بر یکله راه و روش معترف و سبکی با حیایا از ان مجزا و روش  
بر اسطر و ضمایع چند که عارض میشوند طبیعت را پس استدلال کرده میشود و همین  
حال را نیز از طبیعت یک کار گذاشت که در قربان و تعزیر و تنقید و بدین ترتیب  
کار عالم است که او را بر میگردد و این معارف و تعزیر کار میسر میاید که محتاج  
این طبیعت در رسیدن نباشد و تمام کرد و اندک علی سبوی قوه و  
امداد و در آن تنکار و ادعا که در دنیا اندک و در کار فرمودن و قیامت

۱۰  
فیصل آباد



و فکر  
مفشیاعلی

۱۰

وہر ایتب ایستہان

[illegible]





خدا از پی وادی نازمین هفتادین که در ترین طبقات زمین است و  
دیگر از آنچه که در زیر خاک است که از علم جمیع انما که مذکور شد ترا خبر  
دار آنچه را که در آنجا می شود خواهد بود و آنچه را که بگویند گرفته بودی  
یک چیز بی از اجزای آن علمی که از برای تو بیان فرام کرد و حالا باز کرد و  
بر و بنیز آن درخواست باشی خدا را و حافظت که تو از میانکات  
س فیج که میرت در پیش ما بلند است و جای تو نظریه های مؤمنان  
جای است نظریه که دهی مؤمنان خواهان است و هر تئیه که  
توانی و نه تنها که سرور ده سؤال کنی از آنچه که وعده دادم ترا نکنی  
خود را بدانی که از برای تو که از آن گفت مفصل که باز گشتم از پیش تو که  
حالی که باز نشسته همچون مثل آن از دانشی که او را بهم رسیده بود از دانش  
و فرجی دست داده بود و فطوری که هم طوری که دست خدا را که بنویس و  
با تمام پیوست ترجمان حدیث فواید لا یتفق مقدار تمام ماه محرم  
دو سال پنجین و عشر هفتین از ما بعد از الف من الهیة المصطفی  
علی صاحبان الصلوات و التسلیات و الف علی ترجمه العقیلین  
فخر الدین و الهی نزل بیده قم دار المؤمنین بده طیبه و مقام امین  
حما الله و اهلهما بالافان و البیاناتی یوم الدین بحق محمد و اله  
الطاهرین صلوات و تسلیات علیهم و علیهم جمیعین جزو الله  
خیر من آمل صنعتی و قایل با اینها من السعد العفوی و اصل ما اخذت غیر  
و فقلت و استغفر الله من سبوی تم کتاب بعون الملک الوهاب



